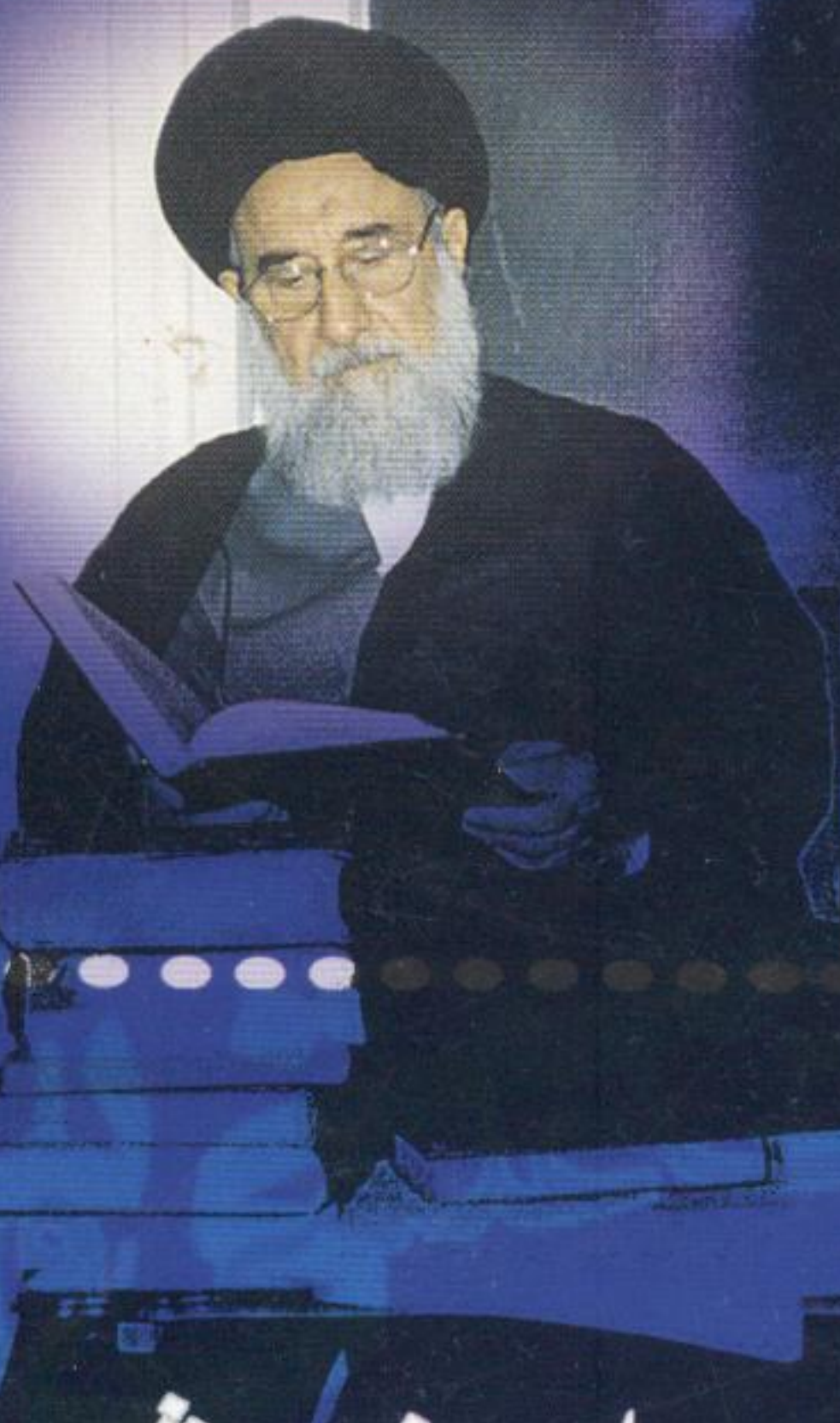
جمشید صاعدی سمیرمی

حافظان شریعت



مقدم کاظم

آقا سید رضی شیرازی

حضرت آیت الله

سیری در حیات علمی و اخلاقی

حافظان شریعت

سیری در حیات علمی و اخلاقی
حضرت آیة‌الله آقا سید رضی شیرازی

نویسنده:
جمشید صاعدی سمیرمی

pdfnayab.blogfa.com
تابستان 1396



جمشید صاعدی سمیرمی (۱۳۲۵)

صاعدی سمیرمی جمشید ۱۳۳۵ هـ ش.
حافظان شریعت/ به‌کوشش جمشید صاعدی سمیرمی (۱۳۳۵ هـ ش). ـ قم: نشر برگزیده، ۱۳۸۴.
۳۶۸ ص. ـ (برگزیده؛ شرح حال ـ عرفان؛ ۱) چاپ اوّل
کتاب نامه: ص. ۳۶۸؛ همچنین به صورت زیرنویس.
۱. شرح حال ۲. فلسفه.
الف) صاعدی ، جمشید، ۱۳۳۵ ـ تألیف. ب) نشر برگزیده

حافظان شریعت

● به‌کوشش: جمشید صاعدی سمیرمی

○ تولید و توزیع: ارزشمند

حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی : واحد رایانه یاران علوی

○ چاپ اول: پاییز ۱۳۸۴ / شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه

● چاپ متن و جلد: یاران / ناشر: برگزیده

● شابک: ۷-۲۸-۷۷۳۲-۹۶۴

مرکز پخش ارزشمند:

تهران: شریعتی، خواجه‌نصیر ـ ساختمان طوس، طبقه پنجم، واحد ۱۴

تلفن: ۷۵۲۵۷۵۷

قم: خیابان شهدا ـ کوی ۲۳ ـ تلفن ۷۷۴۴۱۲۵

۲۵۰۰ تومان



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على اشرف الانبياء والمرسلين

وعلى آله الطاهرين واللعن الدائم على اعدائهم اجمعين

اما بعد فان العالم الكامل الفاضل المعظم قرة عين العبد الصالح

الموفق لمرضاة الله الكريم العزيز المولى جميله الصاعدي السميرمي

دام توفيقه ممن حضر اجانبنا الفلسفية والفقهية والاصولية

سنوات عديده حتى بلغ مجهوده الى مرتبه سامية وحصل له

حوله وتحريكه خائضة في المطالب العلمية وتوفق لتاليف

الكتاب المستطاب المسمى بحافظان شريعة فشكر جاء

في هذا السفر بما صوفوق اراده ونسئل الله له الخير

والسعاده والتوفيق في تروج العلم والعمل الصالح

خاتمه حقر مجيب

السيد رضي الشيرازي عفي عنه

٢٨ شعبان المعظم ١٤٢٥ هـ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله رب العالمين و الصلوة و السلام على اشرف الانبياء المرسلين، و على آله الطاهرين و اللعن الداعم على اعدائهم اجمعين.

اما بعد فان العالم الكامل الفاضل المعظم قرة عينى العبد الصالح الموفق لمرضاة الله الكريم العزيز المولى جمشيد الصاعدى السميرمى دام توفيقه ممن حضر ابحاثنا الفلسفية و الفقهية و الاصولية سنوات عديدة حتى بلغ بحمدالله مرتبة سامية و حصل له قوة و قريحة فائقة فى المطالب العلمية و توفق لتأليف الكتاب المستطاب المسمى بـ«حافظان شريعت» فقد جاء فى هذا السفر بما صوفوق المراد و نسئل الله له الخير و السعادة و التوفيق، فى ترويج العلم و العمل الصالح فانه خير مجيب.

السيد رضى الشيرازى

٢٨ شعبان المعظم ١۴٢۵ هـ. ق.

فهرست عنوان

مقدمه ۱

تولد ۷

اصل وراثت ۹

برگ سبزی از میرزای بزرگ ۱۳

میرزای بزرگ ۱۵

ولادت میرزای بزرگ ۱۶

تعلّم قرآن و کتب فارسی ۱۷

بعض اساتید میرزا ۱۷

اجازهٔ اجتهاد میرزا ۱۷

وفات شیخ مرتضی انصاری ۱۸

هجرت به سامرّاء ۱۹

فراست رهبری ۱۹

فرزندان میرزای بزرگ ۲۱

سامرّاء بعداز فوت میرزا ۲۱

اقامت میرزا در سامرّاء ۲۲

شاگردان میرزا ۲۲

اوضاع سامرّاء بعداز فوت میرزا ۲۲

هجرت علماء از سامرّاء ۲۳

خدمات میرزا در سامرّاء ۲۳

سیاست میرزا با اهل تسنّن ۲۴

قصّه‌ایی دیگر از سیاست میرزا ۲۵

ما آزاد شدهٔ پدران شما هستیم ۲۶

اقامت خانوادهٔ میرزا در نجف ۲۷

اجتماع علماء در نجف ۲۷

بازگشت پدر به ایران ۲۹

مسافرت به ایران ۳۱

مدرسهٔ مروی ۳۱

اشاره به اساتید تهران ۳۲

حوزهٔ قزوین ۳۳

اساتید نجف ۳۴

مدرسهٔ سپهسالار ۳۴

آمدن شاه به مدرسهٔ سپهسالار ۳۶
تولیت مدرسهٔ سپهسالار ۳۷
اخراج از دانشکده الهیات ۳۷
جلسات مذهبی و سیاسی در زمان تبعید امام ۳۸
ورود به مسجد شفا ۳۹
مسلمان نمودن اقلیّت‌ها و حوزهٔ تدریس ۴۰

حادثه ترور ۴۳
سفر حضرت آیةالله العظمی آقا شیخ محمدکاظم شیرازی به ایران ۵۱
سفر به اتریش ۵۷
سفر به فلسطین ۶۳

سفر به پاریس ۷۱
رفتن به پاریس برای دیدار امام ۷۳
اوضاع نجف در انقلاب امام ۷۶
در خصوص نسبت خانوادگی با میرزای بزرگ و ذکر بعضی از اساتید خود ۷۷
طهارت اهل کتاب ۷۹

یادی از برخی اساتید ۸۱
اوضاع نجف از جهت اجتهاد ۹۰
در مورد دأب علمی و خصوصیات اخلاقی اساتید ۹۲
در مورد اساتید دیگر ۹۸
در مورد مرحوم میرزای بزرگ و تحریم تنباکو ۹۹
دربارهٔ عکس به‌جا مانده از میرزا و رویای صادقه‌ای در مورد آن ۱۰۳
والدهٔ استاد ۱۰۸

درسها و اساتید ۱۱۱
دروس معقول ۱۱۴

سیری در حیات علمی و اخلاقی برخی اساتیدِ استاد ۱۱۵
آیة اللّه العظمی آقا شیخ محمّد تقی آملی ۱۱۷
روش تدریس مرحوم آملی ۱۱۹
تألیفات مرحوم آملی ۱۲۰
آیت ا... آقا سیّد ابوالحسن رفیعی قزوینی ۱۲۱
اتّحاد عاقل و معقول ۱۲۶
معانی وحدت وجود ۱۲۷
علامه آقا شیخ محمّد حسین فاضل تونی ۱۳۰
جزء لایتجزّی: ۱۳۴
جوهر فرد ۱۳۴
عقیدهٔ حکماء بر جوهر فرد ۱۳۴
برهان فصل و وصل ۱۳۶
حضرت آیة الله آقا میرزا ابوالحسن شعرانی ۱۳۸

رسالت‌ها ۱۵۳
نمایش عالی‌ترین رسالت‌ها در زندگی علی(ع) ۱۵۷
مفهوم پیروزی ۱۵۹
مردم و رسالت‌ها: ۱۶۲
رسالت‌های استاد ۱۶۳
خطابه‌های برهانی: ۱۶۶
خطابه‌های برهانی معظم‌له ۱۶۷
حکیم جهانی است مشابه جهان عینی: ۱۷۰
رسیدگی به اهل فقر ۱۷۱
مراجعات: ۱۷۶
مسألهٔ خمس / متعلَّق‌ها ۱۷۶

خانواده / هنر پدری و مادری ۱۷۷
استاد و خانواده ۱۷۹
هنر پدری و مادری ۱۷۹

تألیف / تدریس / آثار ۱۸۳
تألیفات: ۱۸۵
آثار: ۱۸۵
مجموع تدریسات: ۱۸۶

بررسی و تحلیل دو اثر ۱۸۷
۱ـ الإسفار عن الأسفار ۱۸۹
اصول عقاید (نقد و طرح اندیشه‌ها در مبانی اعتقادی) و بررسی آن ۱۹۲
برهان صدّیقین ۱۹۴
نظر حکماء الهی: ۲۰۳
بحث فلسفی شرور: ۲۰۶
لایب نیتز Leibniz چه می‌گوید؟ ۲۰۹
بررسی نظریهٔ لایب نیتز: ۲۰۹
نبوت عامه: ۲۱۲
امامت: ۲۱۳
معاد: ۲۱۶
دلایل عقلی بر تجرد نفس: ۲۱۷
قلب، نفس، عقل و روح: ۲۱۸
جمع بندی دلایل: ۲۱۸
بازگشت اعمال: ۲۱۹
دلایل اثبات معاد: ۲۱۹
حرکت جوهری: ۲۲۰
عقیدهٔ هراکلیتوس: ۲۲۰
صورت نوعیه: ۲۲۲
حرکت اشتدادی نفس ناطقه: ۲۲۳
براهین حرکت جوهری: ۲۲۳

اشکال بوعلی سینا: ۲۲۵
جواب از اشکال: ۲۲۶
تقریر ملاصدرا در شواهد: ۲۲۷
ادلّهٔ منکرین: ۲۲۹
طریق نقضی: ۲۳۰
طریق حلّی: ۲۳۱
انسان در آستانهٔ ابدیت : ۲۳۲
معنای برزخ: ۲۳۳
قیامت / تحلیل سوره ۲۳۳
معاد جسمانی: ۲۳۳

روش تدریس ۲۳۵
سیری در حیات علمی و روش تفسیری آیت‌الله سید رضی شیرازی ۲۳۷

مجمع قرآن و عترت ۲۴۳
خاطرات ۲۴۹

اقسام حکمت نظری: ۲۹۸
اقسام حکمت عملی: ۲۹۸
هدایتگری ۳۰۹
مسلمان شدن افراد مختلف به کمک حضرت آیةا... شیرازی ۳۱۱

امضاء مهتدین ۳۱۵
صورت اجازات اجتهاد ۳۲۱
تصاویر ۳۲۵
فهرست آیات ۳۳۱
فهرست روایات ۳۳۳
فهرست اعلام ۳۳۵
فهرست کتب ۳۴۱
فهرست شهرها، اماکن و دیگر اسامی خاص ۳۴۵
منابع ۳۴۹

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمد لله ربّ العالمین

و صلّی الله علی سیّدنا محمّد و آله الطّاهرین

مطالعهٔ زندگی ارباب معرفت در متن زندگی و حیات طیّبهٔ بشری راهگشای بسیاری از معضلاتی است که در مسیر حیات آدمی است. آدمی چه بخواهد و چه نخواهد در مسیر حیات رو به ابدیت در حرکت است و در این سراچهٔ دنیا و گنبد غدّاری که زشت و زیبایش در هم آمیخته، رستگاری و سعادت و بهجت و سرور واقعی از آن کسانی است که در این مسیر پرفراز و نشیب سره را از ناسره تشخیص داده و هدف معقول زندگی را شناخته‌اند. سعادت بشر مرهون رسالت انبیاء عظام و دانشمندان و علمایی است که در راستای تعالیم انبیاء با صدق نیّت و راستی اعمال، تلاشی شبانه روزی داشته‌اند. همان آدمیانی که در تکاپوی مجدّانهٔ خویش عقول انسان‌ها را به تعمّق و تفکّر در هستی و موقعیت خودشان در آن واداشته‌اند. حاصل این تلاش ربّانی همانا نورافشانی به حیات بشر بوده است، تا آدمیان بتوانند در ظلمتکدهٔ طبیعت در مسیر حیات رو به رشد قرار گیرند. به تعبیر دیگر باید گفت: عالمان راستین و ارباب معرفت، اسرافیل صفتانی بوده‌اند که با نفخهٔ احیاء خویش جان مردهٔ آدمیان را از گورستان تن بیرون کشیده و محشر حقایق حقّهٔ الهیّه را در نظر دیدگان آنها قرار داده‌اند، تا انسان به عیان نظّاره‌گر واقعیت‌های نظام سترگ هستی باشد و بتواند موقعیت خویش را در هستی پیدا

کرده و قدر و منزلت خویش را باز بشناسد:

هین که اسرافیل وقت‌اند اولیاء — مرده را زایشان حیات است و نما
جانهای مرده اندر گورتن — بر جهد ز آوازشان اندر کفن
مطلق آن آواز خود از شه بود — گرچه از حلقوم عبدالله بود

(مولوی)

نای و نوای عالمان ربّانی و اندیشمندان وادی دانش اگر چه از حلقوم بشری آنها تراوش نموده، اما نوای ایشان همان نوای حقّ است و اگر چه در میان انسانها و با توجّه به آمار موجود در هر عصر و نسلی تعداد این انسانها اندک بوده و مابقی تنها حظّی که از حیات برده‌اند خور و خواب و شهوت بوده است، اما انوار سخن و تراوشات عقلی همین شمار اندک راهگشای بسیاری از پیچیدگی‌های پدیده حیات بوده و توانسته بسیاری از انسانها را در شاهراه کمال قرار دهد. بشر به راستی حیات طیّبهٔ خویش را مدیون تکاپوی اولیاء حقّ و عالمان ربّانی است. انسان موجودی است که یک سر وجود وی بسته به طبیعت و مادّه و مادیّات و سر دیگر آن متّصل به عالم ملکوت می‌باشد و به همین خاطر میان دو بی‌نهایت قرار گرفته و همواره با دو ندا رویارو است. رسالت انسانی در این راستا قطع علقه‌های مادّی و تقویت جنبهٔ ملکوتی می‌باشد تا بتواند رو به سوی هدف اعلای حیاتش پیش رود.

کشمکش نیروی نفس اماره و عقل عاقله در سرشت و نهاد انسان است و روی همین جهت است که صدور خوبی‌ها از وی دارای ارزش است.

از جهان دو بانگ می‌آید به ضد — تا کدامین را تو باشی مستعد
آن یکی بانگش نشور اتقیا — و آن دگر بانگش فریب اشقیا

(مولوی)

این دو بانگ به جهت همان دو سر حلقهٔ وجود آدمی است. نفس ناطقهٔ انسانیّه که در بررسی حکمت صدرایی، تکامل مادّه است موجب جدایی او از سایر

حیوانات و فصل مقوّم وی گردیده است. روی همین جهت است که اگر این قوّهٔ ربّانی در خدمت حیات بشری قرار نگیرد تفاوتی بین حیات وی و سایر حیوانات دیده نمی‌شود، بلکه از جهتی بسیار پائین‌تر از حیوان قرار می‌گیرد.

«انّ شرّ الدّوابّ عندالله الصّمّ البکم الّذین هم لایعقلون.»[1]

از همین جا است که ارزش عالم و شناخت حیات عالمان ضروری به نظر می‌رسد، از این روی که اُسّ و اساس تکاپو و تلاش ایشان متوجّه نمودن بشر به سر حلقهٔ ملکوتی‌شان بوده است. و البته در این راستا سختیهای بسیار و محرومیت‌های فروانی دیده‌اند و در جوامع با فرهنگ بشری، انسانهای فهیم همواره روشنایی حیات خود را مدیون آنها می‌داند. به عنوان مثال هنوز بعداز گذشت قرون متمادی برای «سقراط» به عنوان طلایه دار حقیقت حرمتی گران می‌گذارند. و قصّهٔ جام شوکران او را با نشاط امّا همراه با غم و اندوه مطالعه کرده و به روح این مرد بزرگ یونانی رحمت می‌فرستند.

آدمی به عنوان گل سرسبد بوستان آفرینش مطرح بوده و افتخار خلیفة اللّهی را حائز است و این مقامی است بس منیع که قرعه‌اش به نام انسان خورده است. این موجود دو پا که انسان می‌نامندش، بزرگ پدیده‌ایی بود که به هنگام ورود به مجلس پرشکوه آفرینش همهٔ حضّار والامقام خلقت به احترام وی از جای برخاستند و تنها یک بی‌ادب برنخاست که به همین جهت موجب دور شدن او از رحمت حقّ گردید. او موجودی است که ناقوس کنگرهٔ عرش الهی برای او به صدا در آمده است. و با این همه شمار بسیاری از آدمیان در طی قرون و اعصار پای در گل مانده و اسیر کثافات دنیویّه گردیده و با آرزوها و آمال کاذب خو نموده‌اند.

بیا که قصر أمل سخت سست بنیاد است — بیار باده که ایّام عمر بر بادست
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود — ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست
چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب — سروش عالم غیبم چه مژده‌ها دادست

۱- انفال / ۸

که ای بلندنظر شاهباز سدره نشین — نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست
تو را ز کنگرهٔ عرش میزنند صفیر — ندانمت که در این دامگه چه افتادست

و به هر حال عروس دنیا برای طالبان و دلباختگان آن، آنچنان زیور بسته که به یک کرشمه، دلربای عاشقان گردیده است، غافل از اینکه این عروس کهنسال دنیا دیر زمانی است عروس بسیاری از دامادان ساده اندیش بوده و هنوز بخت هیچ دامادی با او باز نگردیده است.

مجو درستی عهد ز این جهان سست نهاد — که این عجوزه عروس هزار داماد است

(حافظ)

چه پادشاهانی که برای بدست آوردن حجلهٔ بختشان با این عروس کهنسال، عربده‌های مستانه نزدند و چه خونهائی که برای رسیدن به او نریختند. به راستی اوراق سیاه تاریخ ما آدمیان که بدست آنها سیاه شده است، عمق استعداد پستی و رذالت آدمی را به خوبی به نمایش گذاشته است. خون آشامانی که جز ننگ و بدنامی هیچ از خود به یادگار نگذاشتند.

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو — یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو
تکیه براختر شبگرد مکن کاین عیّار — تاج کاووس ببرد و کمر کیخسرو

(حافظ)

و در این میان ارباب معرفت بیدارگران این اقلیم بوده‌اند که با دانش و حکمت وسیع خود پرده‌های سیاه جهل و نادانی را از زندگی بشر زدوده و موجب شده‌اند تا بشر بتواند از پنجرهٔ وجود خویش به تماشای گلستان حقیقت و بوستان معرفت بنشیند و با اسب خرد و اندیشه به سیاحت در آن پرداخته و از هر قسم گلی بچیند. به راستی که رسالت عالمان دینی و اندیشمندان جوامع انسانی رسالتی مقدّس و مشحون از گل و گلاب بوده است.

از آن زمان که صحرای تفتیدهٔ حجاز، باران آسمان وجود خاتم پیغمبران و

سالار رسولان الهی، جلّ و علا، حضرت محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را به خود دید، حیات بشر رنگ و لعاب دیگری یافت، چرا که پایهٔ رسالت محمّدی صلی الله علیه و آله و سلم همانا تعقّل، علم و دانش بود و از آن چنان اهمیتی برخوردار بود که خدایش طلب دانش را به عنوان دعا به پیامبر خود گوشزد نمود:

«وقل ربّ زدنی علما»[۱]

«و بگو: خدایا بردانش من بیفزای.»

و قرار گرفتن آدمی در دو قلمرو تزکیه و تعلیم عصاره رسالت محمّدی را تشکیل داد.

«هو الذی بعث فی الامّیین رسولا یتلوا علیهم آیاته و یزکّیهم و یعلّمهم الکتاب و الحکمه و ان کانوا من قبل لفی ضلالٍ مبین»[۲]

این رسالت الهی آنچنان ثمره‌ای بخشید که جزیرة العرب مرکز تمدّن و اندیشه‌های ناب بشری قرار گرفت و علاوه براینکه دنیای بشر علمی گشت، در دوره‌های بعد مسلمانان به دانش‌های دیگر نیز انسجامی جذاب بخشیدند و مسلمانی مساوق خرد و اندیشه شد.

انوار کلام گهربار پیامبر صلی الله علیه و آله و وصی بلافصل آن‌جناب، یعنی شاه‌ولایت امام‌علی علیه السلام که فرمود:

«من عرّفنی حرفاً فقد صیرنی عبداً»

آن چنان شعله گرفت که هر مسلمانی بدنبال آموختن بود و آن چنان دانش در نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ارزش داشت که به عنوان یک اعلامیه جهانی برای مسلمانان صادر شده که:

«طلب العلم فریضة علی کل مسلمٍ و مسلمه»[۳]

۱- طه / ۱۱۴
۲- جمعه / ۵۵۲
۳- اصول کافی- ج ۱- ص ۳۵- انتشارات دفتر نشر فرهنگ اهل بیت(ع).

«دانشجوئی بر هر مسلمان مرد و زنی واجب است.»

در زمان امام باقر و صادق علیهما السلام دانشگاهی بزرگ برای دانش‌های گوناگون به وجود آمد و در همان دانشگاه شاگردانی پرورش یافتند که هر کدام جزو اساطین دانش به شمار می‌رفتند. در راستای این تلاش عظیم پیامبر صلی الله علیه و آله و اولاد پاک وی از ذرّیهٔ صدیقهٔ اطهر علیها السلام و دانشمندان متعهد بود که حوزهٔ نجف، مسقط الرأس علوم دینیه و دانش‌های مختلف دیگر از قبیل ریاضیات و نجوم و هیئت و غیره شد. در طول تاریخ هزار سالهٔ این حوزهٔ با برکت، اندیشمندانی ظهور نمودند که هر کدام خود استوانهٔ حکمت و فقاهت و دانش‌های مختلف شدند که مجلس درس و بحثشان محل استفاضهٔ اهل خرد و اندیشه شد.

نوشتار حاضر شرح حال و احوال با برکت فرزندی است از فرزندان حوزهٔ نجف اشرف «علی صاحبه آلاف التحیة والثناء». سرگذشت علمی و خاطرات فرح بخش فقیه اهل بیت و حکیم متأله از اولاد پاک میرزای بزرگ شیرازی که به راستی جهانی است که بنشسته در گوشه‌ای. یعنی تفسیر و تحلیل و شرح حیات علمی فقیه اصولی و حکیم ربّانی حضرت آیة الله آقا سیّد رضی شیرازی «ادام الله ظله علی رؤس المسلمین بحقّ محمّد و عترته الطیّبین الطّاهرین».

زمستان ۸۱

جمشید صاعدی سمیری

تولد

تولد:

معظّم له در سال (۱۳۰۷) هـش در نجف اشرف در محلّهٔ الاماره در یک خـانوادهٔ فقه و فقاهت، دیده به جهان گشود. پدر و مادر هر دو اهل علم و فرزند دو فقیه بزرگ یعنی مرحوم آیة الله العظمی آقا شیخ محمّد کاظم شیرازی‌ﷺ (والد مـادرشان) و آقـا میرزا علی شیرازی‌ﷺ (والد پدرشان) بوده‌اند. پدر ایشان مـرحـوم آقـا مـیرزا مـحمّد حسین و او فرزند میرزا علی آقا و او فرزند میرزای بزرگ شیرازی‌ﷺ می‌باشد.

اصل وراثت

اگر چه اصل وراثت را نمی‌توان عامل صددرصد در تربیت و ساختار شخصیت انسانی دانست ولیکن نقش مهمّی را در این رابطه ایـفا مـی‌نماید. لذا پـیامبر گـرامـی اسلامﷺ می‌فرماید:

«اَلشَّقیُّ من شَقیَ فی بَطْنِ اُمّهِ و السَّعیدُ مَنْ سَعِدَ فی بَطْنِ اُمّهِ».[1]

یعنی: بدبخت کسی است که در بطن مادر شقاوت پیدا کند و خـوشبخت کسـی است که در شکم مادر سعادتمند شود.

مولی علی‌ﷺ در فرمان خود به مالک اشـتر دسـتور ایـجاد روابـط بـا افـرادی را می‌دهد که از جهت خانواده و خاندان شرافت دارند:

«ثُمَّ اَلْصَقْ بِذَوِی المُروءات و الاحساب، و أَهْلِ اَلْبُیُوتاتِ الصّالِحَةِ، السَّوابِقِ اَلْحَسَنَةِ، ثمّ أَهْلِ النَّجْدَةِ و الشَّجاعَةِ، و السَّخاءِ والسَّماحةِ، فَاِنَّهُمْ جِماعٌ مِنَ اَلْکَرَمِ و شُـعَبٌ مِـنَ

۱- بحارالانوار ـ ج ۳ ـ ص ۴۴ ـ انتشارات بیروت

اَلْعُرْفِ».[۱]

«لازم است در حوزهٔ اداری همبستگی و پیوست شما با مردم خلیق و با فضیلت باشد. مردمی که در خاندانهای شریف بوجود آمده و با حسن سابقه و نیکنامی زندگی کرده‌اند، مردمی که دارای رشادت، شجاعت و صاحب علوّ همت و سخاوت باشند زیرا چنین مردمی کانون کرم و شاخهٔ شجرهٔ نیکی و فضیلت هستند.»

و دربارهٔ انتخاب و گزینش کارمندان می‌فرماید:

«وَتَوَخَّ مِنْهُمْ اَهْلَ التَّجرِبَةِ و الْحَياءِ، مِنْ اَهْلِ البُيُوتاتِ الصّالِحةِ، و اَلْقَدَم فى اَلْاسلام المتَقَدّمَةِ، فَاَنَّهُمْ اَكْرَمَ اَخْلاقاً وَاصَحُّ اَعْراضاً وَ اَقَلُّ فى اَلْمَطامِعِ اِشْرافاً وَ اَبْلَغُ فِي عَواقِبِ اَلْاُمُورِ نَظَراً»[۲]

«مردان با تجربه و عفیفی که از خانواده‌های شریف بوده و به حریم مقدس اسلام زودتر قدم گذارده‌اند به کارمندی اداریت انتخاب کن زیرا آنان اخلاقی کریمتر و روشی پسندیده‌تر دارند و نیز بی طمع و مآل اندیشند».

امام علی علیه‌السلام می‌فرماید:

«اذَا اَكْرَمَ اَصْلُ الرَّجُلِ كَرُمَ مَغيبُهُ وَ مَحْضَرُهُ»[۳]

و فرمودند:

«عَلَيْكُمْ فِي قَضاء حَوائِجِكُمْ بِكِرامِ اَلْاَنْفُسِ وَاَلْاُصُولِ تَنْجَحُ لَكُمْ عِنْدَهُمْ مِنْ غَيْرِمِطالٍ وَ لامَنٍّ».[۴]

۱- نهج البلاغه - ص ۹۰۶ - ترجمه علامه جعفری - مؤسسه تدوین و نشر آثار علامه جعفری / انتشارات تهذیب - چاپ اوّل ۱۳۸۱

۲- نهج البلاغه، ص ۹۱۰

۳- غرالحکم - ج ۱ - ص ۸۴ - دفتر نشر فرهنگ اسلامی - چاپ دوّم ۱۳۷۸

۴- همان - ج ۲ - ص ۳۷۹

و فرمودند:

«عَلَيكُمْ فِي طَلَبِ اَلْحَوائج بِشِرافِ النُّفُوسِ ذَوِي اَلْاُصُولِ الطَّيِّبَةِ فَاِنَّها عِنْدَهُمْ اَقْضَى وَ هِيَ لَدَيْهِمْ اَزْكَى».[۱]

و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند:

«اِيّاكُمْ وَخَضْراءَ الدِّمَنِ. قيلَ: يا رَسُولَ اللهِ وَ ما خَضْراءُ الدِّمَنِ؟ قالَ: اَلْمَرْأَةُ الْحَسْناءُ فِي مَنْبَتِ سَوْءٍ».[۲]

نویسندهٔ کتاب (انسان ناشناخته) می‌نویسد:

«از آنجا که افراد آدمی از نژادهای خالص نیستند، پیشگویی نتیجه و محصول یک زناشویی ممکن نیست، فقط می‌دانیم که در خانواده‌های سالم و برجسته امکان بیشتری برای ایجاد کودکان پرمایه تا خانواده‌های پست وجود دارد. ولی از آنجا که برخورد هسته‌های دو سلول نر و ماده در تخم کاملاً تصادفی است، ممکن است از نسل یک مرد بزرگ کودکان متوسط و برعکس از یک خانوادهٔ گمنام، مرد بزرگی پدیدار شود».[۳]

اینکه در «علم ژنتیک» آیا برخورد هسته‌های دو سلول نر و ماده در تخم تصادفی است یا نه؟ و اصلاً تصادف در اصطلاح مهندسین و دانشمندان این علم چه معنائی می‌دهد؟ مربوط به صاحب نظران این علم است، ولی اگر منظور از صدفه در اصطلاح ایشان وقوع امری بدون علّت و خارج از یک قانون منظم است، از نظر فلسفی و قانون علت و معلول ارزشی ندارد. نکته جالبی که در عبارات این دانشمند به چشم می‌خورد این است که، یک اصل را مسلم دانسته و آن اینکه:

«در خانواده‌های سالم و برجسته امکان بیشتری برای ایجاد کودکان پرمایه تاخانواده‌های پست وجود دارد.»

۱) همان

۲) بحارالانوار - ج ۲۳ - ص ۵۴

۳) کودک - ج ۱ - ص ۸۷

حضرت آیه الله شیرازی «حفظه الله تعالی» در خانواده و محیطی تولّد یـافتند کـه همه پاک و اهل علم و دانش وفقه و فقاهت و تقوی بوده‌اند. ما برای اینکه علّت تولّد معظّم له را در نجف اشرف بیان کنیم، لازم است خلاصه‌ای دربارهٔ چگونگی زندگی «میرزای بزرگ» که در تاریخ مرجـعیّت تشـیّع یکـی از نـوادر روزگـار بـوده است و مهاجرت ایشان به عتبّات عالیات توضیح دهیم.

برگ سبزی از میرزای بزرگ

میرزای بزرگ

«مرحوم شیخ آقا بزرگ طهرانی» در کتاب «هدیة الرّازی الی الامام المجد الشیرازی» از آن مرجع مجاهد و عظیم الشّأن چنین یاد می‌کند:

« و بعد: فهذه هدیّة حقیرة و نبذة یسیرة من الأسیر الفانی المدعوّ بـ «آقا بزرگ طهرانی»، و فی ترجمة أحوال سیّدناالمجدد، فی رأس المأة الاخیرة، و هو الآیة العظمی و الحجّة الکبری السیّد السّند الامام العلّامة، استاذنقباءالبشر، و العقل الحادی عشر، و المهاجرالی دار ولادة الامام الثانی عشر، والمجدد الدّین و الملّة فی رأس القرن الثالث عشر، و مربّی الفقهاء لالقرن الرّابع عشر، حامی بیضة الاسلام، حافظ شرع سیّد الاتام ماحی آثار الفجرة الطّغام، المطیع لأوامره و نواهیه جمیع الشّیعة البررة، و المطاع الّذی انقادت له الجبابرة الفجرة، و انحضعت له اکاسرة الکفرة، السیّد المسدّد المؤیّد الممجّد، سیّدنا و مولانا أبی محمّد «الحاج میرزا محمّد حسن» ابن السیّد الآیة المسعود، فخرالسادة و بحر السعادة المیرزا «سیّد محمود» ابن السیّد السّندالجلیل، المیرزا اسماعیل ابن فتح الله بن السّید العابد، لطف الله بن محمّد مؤمن، الحسینی النسب، الشیرازی المولد، الغرویّ المنشاء، العسکریُّ المهاجر، النّجفیُّ المدفن، طیّب‌الله تربته ورمسه و قدّس سرّه و نفسه، و برّد مضجعه و ثراه، واعلی فی الخلد مقامه و مثواه»[1]

---

۱) هدیة الرازی ص ۸-۷ - انتشارات مکتبة المیقات ۱۴۰۳ هـ ق

ولادت میرزای بزرگ

تاریخ ولادت میرزای بزرگ چنانکه دایی ایشان سیّد جلیل‌القدر «آقا میرزا حسین موسوی» به نقل مرحوم «شیخ آقا بزرگ» در پشت قرآن کریم یادداشت نموده است پانزدهم‌جمادی الاولی هزار و دویست و سی می‌باشد. و عبارت آن بزرگوارچنین‌است:

«بسم الله الرّحمن الرّحیم، الحمد لله ربّ العالمین و العاقبة للمتّقین. از عطاهای علّیه ناب ربّانی و مواهب سنّیهٔ جناب یزدانی سبحانی مولود مسعود نور چشم جانی و ظهور عطیّهٔ بهیّهٔ سعادتمند یزدانی، سمّی حضرت امام حسن مجتبی‌علیه‌السلام میرزامحمّد حسن ولد عالی جناب سلالة السّادات میرزا سیّد محمود به تاریخ یوم پانزدهم شمس جمادی الاولی تخمیناً دو ساعت از طلوع آفتاب گذشته مطابق سنهٔ هجری هزار و دویست و سی». [1]

و نیز ایشان، ابتدای شروع به تحصیل آن بزرگوار را در سنّ حدود «چهار سالگی» ذکر فرموده‌اند:

«تاریخ ابتدای تعلیم و تعلّم فارسی نور چشمی میرزا محمّد حسن مغری الیه غرّه جمادی الثانی سنه هزار و دویست و سی و چهار. و طبق محاسبهٔ مرحوم «شیخ آقابزرگ » از چهار سال و پانزده روزگی به تحصیل می‌پردازند». [2]

و تاریخ آغاز تحصیل عربی ایشان را جناب دایی بزرگوار چنین می‌نگارند:

«تاریخ ابتدای تعلیم و تعلّم عربی، غرّة شوّال، سنهٔ هزار و دویست و سی و شش» [3]

۱) همان - ص ۱۶-۱۵
۲) همان - ص ۱۶
۳) همان- ص ۱۶

تعلّم قرآن و کتب فارسی

و طبق محاسبهٔ «شیخ آقا بزرگ» در شش سال و چهار ماهگی از تعلّم قرآن و خطوط و کتب فارسی فارغ شده و در شش سال و نیمه‌گی به تحصیل علوم عربیّه مشغول می‌شوند [1] ورودشان به دارالعلم اصفهان چنانکه خود می‌نگارند، هفدهم صفر المظفّرسنهٔ ۱۲۴۸ ه. ق بوده است:

«ورود أقلّ السّادات بدار السّلطنة اصفهان هفدهم شهر صفر المظفّر ۱۲۴۸». [2]

بعض اساتید میرزا

از اساتید آن بزرگوار می‌توان به مرحوم علامه «آقا شیخ محمّد تقی»، صاحب حاشیهٔ معروف بر معالم الاصول و مرحوم «آقا سیّد میرمحمّد حسین خاتون آبادی»، امام جمعه و مرحوم «آقا میر سیّد حسن مدرس» نام برد و به اجازهٔ اجتهاد از وی، قبل از سنّ بیست سالگی اشاره نمود.

و باز از اساتید ایشان مرحوم «حاج محمّد ابراهیم کلباسی» و در نجف اشرف مرحوم‌آل کاشف «الشیخ حسن» و صاحب جواهر مرحوم«شیخ محمّد حسن» بوده‌اند و از مرحوم صاحب جواهرنیزاجازهٔ اجتهاد دریافت می‌نمایند.

اجازهٔ اجتهاد میرزا

«بسم الله و الحمدلله تعالی شأنه. ثمّ السلام علی ولدنا و قرة اعیننا فخرالأقران و جوهرة الزمان و انسان عین الانسان، جناب الأعظم حسین خان سلّمه الله تعالی و أبقاه و زاد فی عمره و علاه. اما بعد فالمعلوم لدی جنابک انّ ولدنا وقرة اعیننا الأمین المؤتمن جناب المیرزا محمّد حسن سلّمه الله تعالی و ابقاه ممن یهّمنا أمره و من اولادنا و تلامیذنا الفضلاء الذین وهبهم الله سبحانه ملکة الاجتهاد مقرونة بالرّشاد و السّداد، و

۱) همان - ص ۱۶
۲) همان.- ص ۱۷

ممن اختاره علماً للعباد و امیناً فی البلاد و مروّجاً لمذهب الشیعه و کظلاً لأنبائهم، فالمرجوّ الاعتناء باموره و ملاحظة جمیع متعلّقاته، فانّه أهل لذلک بل فوق ماهناک، مضافاً الی رجوع اموره الینا و نحن اوقفناه فی هذه الاماکن لیکون لک من الدّاعین و لینفع به کافّة الطلبة و المشتغلین، فاللازم کمال الاعتناء باموره و ادخال السرور علیه و علینا و السلام علیکم و رحمةالله و برکاته و انالاننساک من الدعاء عند مرقد سیّد الاوصیاء علیه السلام».[1]

بعداز وفات صاحب جواهر، حوزهٔ تدریس در اختیار مرحوم شیخ مرتضی انصاری قرار گرفت و مرحوم میرزای بزرگ یکی از ارکان مباحث درس ایشان شد و نقل می‌کنند که مرحوم شیخ مرتضی فرموده بوده است: «من برای سه نفر درس می‌گویم: میرزا محمّد حسن، میرزا حبیب الله، و آقا حسن طهرانی»

وفات شیخ مرتضی انصاری

مرحوم آقا شیخ مرتضی انصاری﵀ علماً و عملاً عجیب بود و به حق از نوادر روزگار بود. این مرد بزرگوار آنقدر با تقوا بود که بعداز وفاتش گفتند:«شیخ علمش را گذاشت و تقوایش را با خودش برد» که کنایه از اوج مقام تقوای او می‌باشد. بعد از وفات شیخ، قاطبهٔ اصحاب و مقلّدین وی به میرزای بزرگ روی آوردند. مگر علماء بلاد ترک که به فرمودهٔ شیخ آقا بزرگ به آیة الله آقا سیّد حسین‌کوه کمره‌ای (متوفی به سنهٔ ۱۲۹۹) رجوع نمودند.

حکایتی شنیدنی از تقوای دو فقیه بزرگوار اینکه، بعد فوت مرحوم شیخ مرتضی انصاری به میرزای بزرگ مراجعه شد مرحوم میرزا همه را به مرحوم سید رشتی رجوع دادند و وقتی به ایشان مراجعه شد فرمودند اکنون میرزا از من بالاتر است و به ایشان باید مراجعه نمایید.

---

۱) همان- ص ۱۸

هجرت به سامرّاء

شهر مذهبی «سامرّاء» که محل قبور شریف امامین همامین﵇ می‌باشد، قبل از ورود میرزا به آنجا، کاملاً و یک دست سنّی‌نشین بود و غیر از قبور آن دو امام بزرگوار، از شیعه خالی بود. حالا اینکه علّت هجرت مرحوم میرزا به آن سامان چه بوده است؟ آیا از ناحیه مقدّس دستوری بوده و یا مسألهٔ دیگری بوده است؟ والله اعلم.

با ورود مرحوم میرزا به آن شهر، شهر سامرّاء، تبدیل به پایگاه مهم شیعه و مرکز مهمی برای رفت و آمد شیعیان شد. رحل اقامت مرحوم میرزا به سامرّاء برکات بسیاری را به همراه داشت. میرزا در آن شهر پل ساخت و دو حمام و حسینیه احداث نمود. و نیز خانه‌های زیادی را برای اساتید حوزه آماده ساخت، به همراه دو مدرسه که رژیم ستمگر بعث هر دو را خراب کرد و به صورت میدان در آمد و کارهای بسیار دیگر که توسّط مرحوم میرزا در آن شهر انجام شد.

فراست رهبری

بطور کلّی شخص مؤمن باید ساده‌لوح نبوده و از فراست و سیاست خوبی برخوردار باشد، خصوصاً که زعامت را هم به عهده گرفته باشد، که در این صورت اهمیت آن بیشتر می‌شود و نیز باید از مدیریت خاصّی برخوردار بوده و تدبیر ظریفی را به خرج دهد. البته اینکه ما گفتیم باید «سیاست» داشته باشد مقصودمان از این کلمه معنای واقعی آن است و نه «شیطنت». چرا که این کلمه نیز به مانند بسیاری مفاهیم دیگر در طول تاریخ دستخوش بازیگریهای زیادی قرار گرفته است، مفاهیمی از قبیل «آزادی عقیده»، «عدالت» و «حق» با ارزش والایی که دارند، متأسفانه در طول قرون و اعصار به جهت جهل و خودکامگی برخی افراد دچار دگرگونی فراوانی شده‌اند و هرکسی از روی هوای نفس خود به تفسیر و تحلیل آنها پرداخته است. اگر بخواهیم به عنوان مثال معاویه را سیاستمدار بدانیم، در واقع به مفهوم «سیاست» خیانت

ورزیده‌ایم. آن چیزی که معاویه داشت سیاست نبود، بلکه شیطنت بود. و متاسّفانه در قاموس انسانها، حیله گران و کسانی که تعریف درستی از انسان در اختیارشان نیست تفاوت بین «حیله گری» و «شیطنت» را با «سیاست» احساس نمی‌کنند.

در طول تاریخ بدمستانی بوده و هستند که خود را هدف و دیگران را وسیله می‌پندارند. تاریخ ما آدمیان پر است از این دسته از انسانها که حتّی دست به سوداگری مفاهیم نیز زده‌اند.

چاقوکشان بین المللی که هیچگاه تیغ چاقویشان از خون آدمیان پاک نیست نیز، به موقع دم از مفاهیمی چون «آزادی» و «انسانیت» می‌زنند و با سوداگری هر چه تمامتر آن چنان شعار مبارزه با تروریست را سر می‌دهند که گویی تنها ایشان هستند که اینقدر از ترور و خونریزی متنفّرند و چون مادری می‌شوند که بر غربت «طفل آزادی» گریه‌ها سر می‌دهند و سپس اسم آن را هم «سیاست انسان دوستانه» می‌گذارند.

اگر بخواهیم تعریف درستی از سیاست داشته باشیم باید بگوئیم:

«سیاست به معنای حقیقی آن عبارتست از مدیریت و تنظیم زندگی اجتماعی انسانها در مسیر حیات معقول»[1]

وقتی زمامدار و زعیم اسلامی می‌خواهد سیاستمداری کند باید در چهارچوب قوانین شرعیّه، جامعه را به سوی کمال و سعادت رهبری کند. و باید گفت سعادت یک جامعه ، درگرو یک سیاست درست از سوی رهبر آن جامعه می‌باشد. مرحوم میرزا واقعاً سیاست داشت و با دیدی وسیع و آینده‌نگری دقیق آنچنان از کیان اسلام و شیعه دفاع و محافظت نمود که هیچگاه چراغ پرفروغی را که افروخت، از دیدهٔ اهل نظر به فراموشی سپرده نمی‌شود. در آینده نزدیک از زبان خود استاد داستانی را در رابطهٔ با فراست و سیاست میرزا با اهل سنتِ سامراء خواهید خواند.

---

۱) حکمت اصول سیاسی اسلام - ص ۴۷ - انتشارات بنیاد نهج البلاغه - بهار ۱۳۶۹

فرزندان میرزای بزرگ

۱ـ میرزا محمد شیرازی:

که در زمان حیات پدر در نزاعی که بین سنی‌ها و شیعیان بود از دنیا رفت. که بسیاری از دشمنان در صدد استفاده از این واقعه برای ضرر به مسلمین بودند امّا میرزای بزرگ با بزرگواری خاص روحی خود اجازهٔ دخالت نداده و ظاهراً فرمودند: این قضیه به کسی مربوط نمی‌شود.

۲ـ میرزا علی آقای شیرازی:

آقا میرزا علی شیرازی بعد از فوت پدر به نجف آمد، در آن زمان استاد در سنّ کودکی بوده که ایشان را درک نموده‌است. «آقا میرزا علی شیرازی»ﷺ از مراجع بزرگ بود و آیات عظامی چون «آیة الله میلانی»، «آیة ا... سیّد عبدالهادی شیرازی»ﷺ و «آیة الله خوئی» همه از شاگردان آن بزرگوار محسوب می‌شوند.

سامرّاء بعداز فوت میرزا

بعداز فوت مرحوم میرزای بزرگ، سامرّاء نیز متحوّل شد و دیگر از آن پایگاه سترگ شیعه خبری نبود. گویا بهاری بود که به سرعت آمد و به سرعت رفت و مدّتی گلستان و بوی دلاویز آنرا برای سامرّاء به هدیه آورده بود و چون رفت عمر گلها نیز به سر آمد. اوضاع سامرّاء بعداز فوت ایشان به دلیل مسائل سیاسی به هم خورد و شیعیان را وادار کردند که از سامرّاء بروند و این مطالب را حضرت استاد از زبان پدر امّی خود یعنی، «حضرت آیة اللّه العظمی آقا شیخ محمّد کاظم شیرازی»ﷺ نقل می‌کنند که ایشان می‌فرمودند: «بعداز جنگ جهانی اول انگلیسها ما را از سامرّاء بیرون نمودند».

آنچه ذیلاً بدان اشارت می‌شود فرمایشات معظم‌له دربارهٔ شمّه‌ای از دوران زندگی خویش می‌باشد.

اقامت میرزا در سامرّاء

بعداز آنکه مرحوم میرزای شیرازی «رضوان الله علیه» از اصفهان به نجف آمدند و در آنجا مستقر شدند، بعداز فوت شیخ انصاری رفتند به سامرّاء و در سامرّاء تشکیل حوزه دادند. حوزهٔ سامرا حوزهٔ فوق العاده‌ای بود. مجموعهٔ خاصّی بود از همهٔ طبقات و متخصّصین زیادی آنجا بودند. عارف بود، فیلسوف بود، مورّخ بود، محدث بود همین حاج میرزا حسین نوری صاحب مستدرک که در فن حدیث بسیار ماهر بودند از شاگردان ایشان است و با ایشان نزدیکی فراوانی داشت. آخوند میرزا فتحعلی عارف آنجا بود که استاد عرفان بود. متخصصین فلسفه آنجا بودند. مرحوم حاج عبدالنّبی نوری که خودش استاد فلسفه بود، در آنجا بود. و امثال اینها خیلی بودند.

شاگردان میرزا

آقا میرزا رحمت اللّه همدانی، آقا میرزا محمّد اصفهانی فشارکی و شاید قریب سیصد نفر (در طی مدّت بیست و دو سال که ایشان در سامرّاء بودند) مستخرجین حوزهٔ ایشان بودند. همه مجتهد بودند و خیلی از آنها مراجع تقلید شدند و از مبارزین بودند. و نیز مرحوم آقا میرزا محمّد تقی شیرازی که به قول عرب‌ها قائد ثورهٔ عشرین است (که ثورهٔ عشرین یعنی نهضت سال بیستم میلادی که آقا میرزا محمدتقی فتوای جهاد علیه انگلیسی‌ها را دادند). اینها اصحاب سامرّاء بودند.

اوضاع سامرّاء بعداز فوت میرزا

بعداز این که ایشان فوت شد حوزهٔ سامرّاء را به دلایلی سیاسی (که ظاهراً انگلیسها این کار راکردند) منحل شد و شیعیانی که در سامرّاء بودند را وادار کردند که به خارج از سامرّاء هجرت کنند. من درست تفصیلش را نمی‌دانم ولی از مادرم شنیدم. (مادرم دختر مرحوم آقا شیخ سیّد کاظم شیرازی بود. مرحوم آقا شیخ کاظم از مراجع

تقلید بود. شاگرد بلا واسطهٔ مرحوم شیرازی نبود ولی شاگرد آقا میرزا محمّد تقی و آقا سید محمّد اصفهانی بود. ایشان معاصر آقا سیّد ابوالحسن اصفهانی و بزرگ شدهٔ سامرّاء بود).

مادر من می‌گفت که: «بعداز جنگ جهانی اول، انگلسیها ما را از سامرّاء بیرون کردند.» این تعبیر او بود و این حرف همیشه در گوش من هست، البته این حرف را من در بچّگی و نوجوانی از ایشان شنیدم.

هجرت علماء از سامرّاء

همه از سامرّاء هجرت کردند و آن حوزهٔ با آن تفصیل و با آن عظمت منحل شد. آقا میرزا محمّد تقی آمد کربلا، آقا سیّد اسماعیل صدر آمد و در کاظمین ماند، آقا سید محمّد اصفهانی فشارکی آمد به نجف و همینطور همه متفرّق شدند.

این که چه مسأله‌ای بود که شیعیان را از آنجا بیرون کردند و حوزه را منحل کردند، نمی‌دانم سرّش چه بوده و ریشه‌اش چه مسأله‌ای بوده، البته احتمال می‌دهم که یک ریشهٔ مذهبی داشته. چون قبل از اینکه میرزا به سامرّاء بیاید، در سامرّاء همه سنّی بودند و شیعه اصلاً در سامرّاء وجود نداشت. جز امامین همامین حضرت امام حسن عسگری علیه‌السلام و حضرت هادی علیه‌السلام که قبرشان و مرقد مطهّرشان در آنجاست، چیز دیگری از ظواهر تشیّع در سامرّاء نبود. حالا چه دستوری بوده از ناحیه مقدسهٔ امام زمان «سلام الله و صلوات الله علیه» برای اینکه میرزا به سامرّاء هجرت کند نمی‌دانم. میرزا که آمد به سامرّاء آنجا را در حقیقت شیعه خانه کرد. البته از نظر عدد و کمیت شیعه کمتر از سنّی بود در سامرّاء و در زمان میرزا. اما ازنظر قدرت وابهّت، سامراء مرکز رفت و آمد شیعیان جهان شد.

خدمات میرزا در سامرّاء

میرزا در سامرّاء کارهای زیادی کرد. به طور مثال نهر دجله که کنار سامرّاء هست

پل نداشت و میرزا برای آن پلی ساخت. دو تا حمّام ساخت. حسینیه ساخت. خانه‌های زیادی برای مدرّسین و اساتید ساخت. دو تا مدرسه ساخت که صدام هر دو مدرسه را خراب کرد به عنوان اینکه می‌خواهند میدان درست کنند. یکی از این دو مدرسه خیلی بزرگ بود و یکی هم کوچک بود و مرکز طلّاب بود.

اینها کارهایی بود که میرزا در سامرّاء کرد. و میرزا می‌خواست سامرّاء را مرکز تشیّع قرار بدهد و تا میرزا بود حکومت با شیعه بود. البته میرزا با سنّی‌ها مماشات کرده بود و در نتیجه اینها با هم تضادی نداشتند.

من نمونه‌ای برای شما نقل می‌کنم که شاید در تاریخ کمتر ذکر شده باشد ولی چیزهایی است که ما اطّلاع داریم.

سیاست میرزا با اهل تسنّن

در بهار و تابستان که قدری هوا ملایم‌تر می‌شد، هنگام عصر، میرزا را بر الاغی سوار می‌کردند و تا لب شط می‌بردند. از منزل میرزا تا لب شط، یعنی نهر دجله که کنار سامرّاء است، حدود یک کیلومتر یا بیشتر راه بود. سنّ میرزا بالا بود و دیگر نمی‌توانست این مقدار را راه برود به همین دلیل مرکبی برایش می‌آوردند، (مرکبی که در آن زمان معمول بوده). اکثر علما به اصطلاح یک «حماری» داشتند. در نجف، من یادم هست که مرحوم حاج حسین نائینی الاغی داشت و سوار آن می‌شد. در آن زمان تاکسی و رنو و پژو که نبود، اینها پیرمرد بودند و برای رفت و آمدها از الاغ استفاده می‌کردند. مرحوم آقا سیّد ابوالحسن و مرحوم آقا میرزا علی شیرازی و افرادی که سنّشان مقداری بالا بود و شخصیت اجتماعی داشتند، از الاغ استفاده می‌نمودند.

مرحوم میرزا را سوار می‌کردند و می‌بردند لب شط. یک مقداری آنجا می‌نشستند و بر می‌گشتند. اتفاقاً در ماه رمضان هم همینطور می‌شد. وقتی ماه رمضان پیش می‌آمد، مرحوم میرزا را می‌بردند عصرها تا لب شط و ایشان بر می‌گشت.

تا روز آخر ماه رمضان. مرحوم میرزا روز آخر ماه رمضان طبق معمول تا لب شط

رفت و برگشت به منزل. شب اول ماه شوّال، سنّی‌ها مدّعی رؤیت ماه شدند. ولی شیعه‌ها ماه را ندیده بودند و نگران شدند. آمدند پیش میرزا و گفتند که اینها مدّعی رؤیت ماه شده‌اند میرزا گفت: آنهایی که مدّعی رؤیت ماه شدند بیایند اینجا. دو یا سه نفر که مدّعی بودند آمدند پیش میرزا و شهادت به رؤیت دادند. میرزا فرمود: مزکّی بیاید، یعنی کسانی بیایند و اینها را تزکیه کنند. کلمه تزکیه را به کار بردند و نه تعدیل افرادی هم آمدند و گفتند که: بله اینها را به خوبی و درستی می‌شناسیم، و میرزا حکم به رؤیت هلال داد، که فردا اول ماه است.

این مسئله خیلی جالب آمد برای شیعیان و مایهٔ تعجب شد. پسر میرزا که خودش هم از مراجع تقلید شد بعد از میرزا محمّدتقی به مرجعیت رسید و مرجعیتش کوتاه بود و عمرش کفاف نداد. میرزا علی آقا (فرزند میرزا)، که مرد محترمی بود، از پدر پرسید که: «آقا شما مگر تغییر عقیده داده‌اید در مسأله شاهد و شهادت؟ چطور شده که شما شهادت اینها را قبول کرده‌اید؟»

میرزا فرمود: «دیشب که از لب شط به طرف خانه می‌آمدیم، خودم ماه را در آسمان دیدم ولی نخواستم به رخ اینها بکشم، خواستم منّتی بر اینها بگذارم که ما به شهادت شما به هلال حکم دادیم. بله، اگر ماه را خودم ندیده بودم حکم نمی‌دادم، ولی خودم دیدم و چیزی نگفتم. ایشان فرمودند: برای حفظ وحدت و برای اینکه سنّی‌ها سر به سر شیعه نگذارند این کار را کردم. (چون گاهی سر به سر می‌گذاشتند و اذیت می‌کردند.)»

این یکی از راههایی بود که مرحوم میرزا برای ائتلاف و وحدت و یگانگی بین سنّی و شیعه بکار برده‌اند.

قصّه‌ایی دیگر از سیاست میرزا

داستان دیگری یادم می‌آید که:

بین یک طلبه و یکی از کسبه اختلاف شد. اختلاف و زد و خورد منتهی شد به

اینکه، سنّی‌ها خانه میرزا را سنگباران کردند و خسارات زیادی وارد کردند. معلوم بود این حرکات تحریک بوده است. سفیر انگلیس از بغداد حرکت می‌کند و با کشتی به سامرّاء می‌آید. قبل از ورودش به شهر سامرّاء از میرزا اجازهٔ ورود می‌گیرد و میرزا اجازه نمی‌دهد، بعد هم سفیر روس می‌آید و اجازهٔ ورود نمی‌دهند. حالا چرا سفیر انگلیس و روس آمده بودند اینها می‌خواستند با میرزا ملاقات کنند و دستور از میرزا بگیرند راجع به اینهایی که اهانت کردند. خوب این خیلی دنباله داشت. میرزا اجازهٔ ورود نمی‌دهد و ملاقات هم نمی‌کند و می‌گوید: اینها بچّه‌های خودمان بودند، باهم دعوایشان شده و ربطی به شما ندارد. آنوقت والی عثمانی بعداز اینکه میرزا این رفتار را با سفیر روس و انگلیس می‌کند، می‌آید. والی عثمانی نمایندهٔ حکومت عثمانی در بغداد بود. یعنی شخصی بود در بغداد که عراق را اداره می‌کرد. می‌آید که خدمت میرزا برسد، میرزا به او اجازه می‌دهد. می‌آید و تشکر می‌کند و دست میرزا را می‌بوسد و می‌گوید:«اگر اجازه بدهید، اینها را از سامراء اخراج کنیم» و حکومت مرکزی تلگراف می‌کند از والی عثمانی و از میرزا تشکر می‌کند که شما جلو اغتشاش را گرفتید و نگذاشتید که بلوایی به وجود بیاید.»

مقصود اینکه اینطور میرزا سیاستمدارانه با سنّی‌ها رفتار می‌کرد.

ما آزاد شدهٔ پدران شما هستیم

پدرم می‌گفت که:«این پیرمردهای سنّی به ما که می‌رسند می‌گویند: «نحن طلقاء»، ما آزاد شدهٔ پدران شما هستیم. ما آزاد شدهٔ میرزا هستیم. یعنی اگر میرزا می‌خواست و دستور می‌داد ما را بکشند و یا از سامرّاء اخراج کنند، دولت عثمانی این کار را می‌کرد. ولی میرزا این کار را نکرد، گفت که: «این‌ها بچه‌های من هستند اختلافی باهم پیدا کرده‌اند، خودمان حل می‌کنیم. لازم نیست بیگانگان دخالت کنند». لذا سفیر انگلیس و روس را نپذیرفت ولی والی عثمانی را پذیرفت. و این کار خیلی صدا کرد. تلگرافهای زیادی از اطراف آمد به حمایت از میرزا و حمایت از شیعیان و این کارهای میرزا خیلی جلوه کرد.

اقامت خانوادهٔ میرزا در نجف

بعداز این که میرزا فوت شد، و حوزهٔ سامرّاء منحل شد، تمام خانوادهٔ میرزا آمدند به نجف و در نجف مستقر شدند. پسر ایشان (پسری که از ایشان مانده بود مرحوم میرزا علی آقا بود من خیلی کوچک بودم که ایشان را درک کردم) یکی از مراجع تقلید بود و آقای میلانی، آقای خوئی، آقای اردوباری، آمیرزا عبدالهادی شیرازی که همه از مراجع نجف بودند، از شاگردان ایشان بودند و در درس ایشان شرکت می‌کردند.

لذا تمام اولاد و احفاد میرزا در نجف بودند. ما هم یکی از آنها بودیم که تا سن ده سالگی در نجف بودیم. در نجف به مکتبی می‌رفتیم که توسط شیخ ادیب تأسیس واداره‌می شد. شیخ ادیب روحانی فاضلی بود که ریاضیات و فرانسه را خوب می‌دانست. او مدیر مدرسه علوی (مدرسه دولتی ایرانیان در عراق) بود، که بعد از اتحاد لباس در زمان رضا شاه، حاضر نشد که لباس خود را درآورد. لذا مکتبی مستقل برای خود تأسیس کرد که فرزندان بسیاری از اشخاص محترم نجف به آنجا می‌رفتند. تا ۱۰ سالگی که در آنجا بودیم و بسیار استفاده کردیم. حتی جبر و مقابله و زبان فرانسه تا حد زیادی، تعلیم گرفتیم.

اجتماع علماء در نجف

پس از فوت مرحوم میرزا همهٔ علماء و مراجع،که همه از شاگردان حوزهٔ درس آن مرجع بزرگوار بودند به نجف اشرف هجرت کردند و یا به جاهای دیگر متفرّق شدند. و بالاخره خود میرزا علی آقا هم در نجف اشرف «علی صاحبه آلاف التحیة و الثناء» رحل اقامت گزید و همین موضوع سبب شد تا فرزند ایشان «حضرت آیه الله آقا میرزا محمّد حسین شیرازی»ﷺ نیز در نجف ساکن شوند و تقدیر الهی چنین رقم خورد که حضرت آیة الله آقا سیّد رضی شیرازی (حفظه‌اللّه تعالی) در نجف اشرف دیده به جهان بگشایند. و خانوادهٔ ایشان در محلهٔ الامارهٔ نجف چشمشان به ورود سیّدی از سادات بزرگ خاندان میرزا روشن شود که بعدها خود درمحلّهٔ یوسف آباد خانه گزید

و مسجدش محل افاضهٔ دروس فقه و اصول و حکمت برای اهل فضل شد.

مرحوم آیة الله آقا سیّد محمّد حسین شیرازی داماد آیة الله العظمی شیخ محمّد کاظم شیرازی بودند. و حاصل این پیوند مبارک هشت فرزند بود که از میان این هشت فرزند پنج پسر و سه دختر وجود داشتند، که پسران به ترتیب سن عبارتند از:

۱ـ حضرت آیة الله آقا سیّد رضی شیرازی (۱۳۰۷)

۲ـ دکتر سیّد مرتضی شیرازی‌ﷺ (۱۳۱۱ ـ ۱۳۷۹)ادبیات عرب، دانشگاه قاهره، تدریس در دانشگاه تهران، بیش از ۳۰ ترجمه و تألیف و حدود ۳۰ سال از اساتید برجستهٔ ادبیات در دانشگاه بودند.

۳ـ دکتر سیّد مصطفی شیرازی، (۱۳۱۳) مهندسی مکانیک، استاد دانشگاه، محقق محیط زیست، ایالت اوریگون آمریکا

۴ـ دکتر سیّد باقر شیرازی (۱۳۱۵)، دکترای مرمت، استاد دانشگاه، صاحب نظر و تألیف در معماری اسلامی

۵ـ دکتر سیّد فخرالدین شیرازی (۱۳۲۴) دکترای ریاضی، دانشگاه بیروت، استاد دانشگاه شهید بهشتی.

مرحوم آیت ا...آقا سیّد محمّد حسین شیرازی از تلامذهٔ حوزهٔ درس مرحوم آیت ا...نائینی‌ﷺ بودند. آقا میرزا محمد حسین نائینی در دورهٔ معاصر از اعاظم مدرّسین خارج اصول بود و در علم اصول شهرتی چشمگیر داشت. در این دوره‌های اخیر اگر بتوان چند نفر از چهره‌های بسیار شاخص را در علم اصول پیدا کرد بدون شک یکی از آنها ایشان بود.

یک دورهٔ تقریرات اصول مرحوم نائینی از جمله میراث علمی مرحوم آقا سیّد محمّد حسین شیرازی می‌باشد، که به جای مانده است.

آنچه از اکنون در طی چند صفحه می‌خوانید اشارهٔ استاد به بخشهایی از حیات علمی خودشان است که قبلاً توسط چند نفر از دوستان به‌صورت نوار ضبط شده است.

بازگشت پدر به ایران

مسافرت به ایران

بعد پدرمان آمد به ایران برای زیارت مشهد. وقتی که ما آمدیم به ایران یک مقداری در تهران بودیم در این مدت به مدارس متداول دولتی می‌رفتیم تا مدرک سیکل را گرفتیم. و بعد رفتیم به مشهد. شهریور بیست، ما در مشهد بودیم.

مدرسهٔ مروی

دوباره از مشهد برگشتیم به تهران. چند سالی پدر ما در تهران بود و بعداز چند سال که در تهران بودیم دوباره برگشتیم به نجف. من در همان چند سالی که در تهران بودیم، مدرسهٔ مروی می‌رفتم.

مروی را بعداز شهریور بیست از دست دولت گرفتند، چون رضاخان تمام مدارس را تصرف کرده بود. (مدرسهٔ مروی را ظاهراً هنرستان یا دبیرستان دخترانه کرده بودند). بعداز رفتن رضاخان در شهریور بیست، علما تمام مدارس را (همینطور مدرسهٔ سپهسالار را که الآن مدرسهٔ مطهری می‌گویند و مرکز دانشکدهٔ معقول و منقول بود) گرفتند و طلبه‌ها در آنجا اسکان گرفتند. منتها دیگر طلبهٔ جوان در آن زمان در تهران نبود و اینهایی که می‌آمدند به مدرسهٔ مروی غالباً مسن بودند، من جزء کوچکترین طلبه‌ها بودم و کسی به کوچکی من نبود. در این دوران وضع مالی ما بسیار سخت بود و حتی قدرت تهیهٔ بلیط اتوبوس را نداشتیم و غالب مسیرها را پیاده، و بعضاً با نعلین سوراخ طی می‌کردیم.

در مدرسهٔ مروی چند سالی بودیم و ادبیات می‌خواندیم تا سیوطی و مغنی و دوباره رفتیم به نجف. پدر ما با عائله رفتند به نجف و من هم جزء افرادی بودم که رفتم. ۶ تا ۷ سال بعد به نجف رفتیم تقریباً در حدود ۱۳۲۶ بود که رفتیم به نجف و آنجا ماندیم. چون من ضعیف بودم و وضع مزاجی‌ام ضعیف بود، تابستانها نمی‌توانستم در نجف بمانم. در تابستان نجف خیلی گرم است و در آن زمان وسایل به اینصورت که الآن هست نبود، مثلاً کولر و امثال اینها نبود. در آنجا سردابهای تقریباً عمیقی در خانه‌ها کنده می‌شد، شاید نزدیک به بیست پله به طرف پائین داشت. دو جور سرداب داشتند، سرداب سن و سرداب متعارف. یادم هست که گاهی شبها عجله می‌شد. یعنی از سمت صحرای عربستان و حجاز طوفان می‌آمد و شن می‌آورد به سمت نجف. مردمی که در آنجا زندگی می‌کردند ناچار می‌شدند بروند به زیرزمین و در سرداب بخوابند و تا صبح آنجا باشند. گاهی این طوفانها یکی دو روز طول می‌کشید و تمام خانه‌ها پر از شن و رمل می‌شد.

اشاره به اساتید تهران

به هرحال، ما یک مدّتی در نجف بودیم، تا سن قریب ۳۰ سال یاکمتر. ولی طوری بود که بین تهران و نجف رفت و آمد می‌کردیم. تابستانها می‌آمدیم به تهران و غالباً تابستانها در تهران بودم و در غیر تابستان نجف بودم. لذا در تهران زیاد درس خواندم. استادهای متعدّدی داشتم که پیش آنها درس خواندم، یک قسمت از قوانین را در نجف خواندم و یک قسمتی را در تهران پیش آقای شعرانی تا آخر عام و خاص فصول را پیش ایشان در همین مدرسهٔ مروی خواندم و همینطور رسائل را پیش ایشان تا اواخر ظن خواندم.

گاهی تابستان بیشتر در تهران می‌ماندم و پیش این آقایان درس می‌خواندم تا این‌که بعداز مدّتی آمدم و در تهران مستقر شدم. یعنی از سن ۲۸ سالگی در تهران مستقر شدم و به درس آقای آملی می‌رفتم.

جناب آقای شیخ محمّد تقی آملی، صاحب حاشیه بر منظومه، صاحب دورهٔ کتاب مصباح الهدی و تالیفات دیگر. هفت سال به درس خارج فقه ایشان می‌رفتم که خودمان این درس را پیش ایشان تاسیس کرده بودیم، برای درس می‌رفتیم منزلشان که چهار راه حسن آباد، کوچه کلانتری بود. صبحها می‌رفتیم و ایشان خارج فقه می‌گفتند. همین مصباح الهدی که حالا در دوازده جلد چاپ شده است. روش ایشان اینگونه بود که ابتدا مطالب را می‌نوشت و می‌آمد سر کلاس و درس و بحث می‌کرد، جزوه‌ها را می‌آورد و گاهی هم از روی جزوه‌ها می‌خواند، خلاصه همان زمان که درس می‌داد، این کتاب را نوشت. و در همان زمان من پیش آقای شعرانی اشارات می‌خواندم. اول شرح منظومه را پیش آقای میرزا مهدی الهی قمشه‌ای خواندیم و بعد یک دوره اشارات پیش آقای شعرانی. و شرح فصوص را پیش آقای فاضل تونی در سال ۳۲ خواندم، در کوچهٔ نصیرالدوله. خیلی از آقایان هم که الآن از بزرگان حوزه هستند، در آنجا بودند. البته در آن زمان مثل خود ما طلبه بودند.

حوزهٔ قزوین

بعد یک مدتی به قزوین رفتم و پیش مرحوم آقا سیّد ابوالحسن رفیعی قزوینی اسفار خواندم و مدتی هم در آنجا ماندم. بعضی از آقایان که معروف هم بودند، در آنجا بودند ولی من تنها پیش مرحوم آقا سیّد ابوالحسن اسفار می‌خواندم. اصلاً اسفار در قزوین مشتری نداشت، در تهران به زور مشتری اسفار پیدا می‌شد.

به هر حال، من مدتی در قزوین بودم و ایشان اجازهٔ اجتهاد به من داد که چاپ شده، یعنی در سن ۲۹ سالگی اجازهٔ اجتهاد به من دادند و این اجازه در کتابی چاپ شده. بنام مجموعه مقالات فلسفی آیت الله قزوینی، که آقای دکتر رضا نژاد این مقالات را جمع آوری کرد. نمونهٔ خط آقا سیّدابوالحسن را می‌خواست، که به من تلفن کرد و این اجازهٔ اجتهاد راگرفت و آن را چاپ کرد. خط بسیار زیبایی است. ولی من قبل از اینکه از ایشان اجازهٔ اجتهاد بگیرم، از آقای میرزا احمد آشتیانی اجازهٔ اجتهاد داشتم. پیش

ایشان نیز مقداری از اسفار را خواندم. پیش مرحوم آقا سیّد ابوالحسن نیز مقداری از فصوص را خواندم ایشان رحلة الشّتاء و الصیف داشتند. زمستانها می‌آمدند به تهران و تابستانها می‌رفتند به قزوین. و ما هم گاهی ایّام تابستان به قزوین می‌رفتیم و ایشان به ما خیلی محبت داشت. و بعد در تهران ماند تا اینکه به مسجد جامع رفت و امامت مسجد جامع را پذیرفت منزل ایشان هم پشت مسجد جامع بود. یک مدتی هم ما برای درس به منزل ایشان در تهران می‌رفتیم پس از آن در مسائل مرجعیت وارد شد و دور ایشان را افرادی دیگر گرفتند و نهایتاً درس فلسفهٔ ایشان تعطیل شد و ما دیگر به درس ایشان نرفتیم.

البته زمانی هم که به درس فلسفهٔ ایشان می‌رفتیم، قبل از درس فلسفه، یک درس خارج فقه می‌گفت و در اجازهٔ اجتهاد بنده هم نوشته. خارج تجارت، مکاسب و خارج اجاره و دو سه کتاب دیگر از فقه، و بعد اسفار می‌گفت. ما هم حرفهای ایشان را تا جایی که می‌توانستیم می‌نوشتیم حالا هم حواشی بر اسفار دارم که در دو جلد مفصّل و البته به عربی است و توضیح و تفسیر حرفهای آخوند است. این دو جلد تحت عنوان «الإسفار عن الأسفار» در سال ۸۱ به چاپ رسید.

اساتید نجف

اساتید سطح ما در نجف خیلی‌ها بودند. آقای فیّاض اصفهانی که پیش ایشان قوانین خواندم، آقای شیخ مجتبی لنکرانی که مطوّل پیش ایشان می‌خواندم پیش مرحوم آقا شیخ محمّد کاظم شیرازی که جد اُمّی من است، هم سطح خواندم و هم مقداری خارج درس ایشان شرکت کردم. پیش آقای خوئی و حلّی هم رفته‌ام. اینها افرادی بودند که در آن زمان که ما در نجف بودیم استادان سطح و خارج ما بودند.

مدرسهٔ سپهسالار

بنده بعداز اینکه آمدم به تهران و قرار شد که در تهران سکونت داشته باشم، (آن

زمان مسجد نمی‌رفتم) به مدرسهٔ مروی می‌رفتم و دو سه تا مباحثه داشتم و کار دیگری نداشتم تا اینکه مرحوم آقای سیّد محمّد بهبهانی روزی به من گفتند که: «شما چرا به مدرسهٔ سپهسالار نمی‌روید و در آنجا درس نمی‌دهید؟» من چیزی نگفتم و ساکت شدم. ایشان خودشان اقدام کردند برای اینکه من بروم و درس بدهم، و بنده رفتم و مشغول تدریس شدم و منظومه می‌گفتم. در کلاس دوّم لئالی می‌گفتم و در کلاس سوّم فلسفه. یک قسمتی از منظومه را هم آقای راشد در کلاس چهارم می‌گفتند و مکاسب را آقای گلپایگانی و آقای لواسانی می‌گفتند. آقای عصار هم اشارات تدریس می‌کردند.

گاهی هم که استادها نمی‌آمدند، این درس‌ها به گردن من می‌افتاد. مثلاً مرحوم آقای طالقانی را در زمان شاه دستگیر کردند. درس ایشان را من یکسال می‌گفتم و حقوقشان را هم می‌دادم به خانواده‌شان. ولی ساواک فهمید و حقوق ایشان را از مدرسهٔ سپهسالار قطع کرد.

مدرسهٔ سپهسالار را آقای بروجردی بعداز رفتن رضاشاه پس گرفت و یک مقداری تحت‌نظر آقا بود. مدرسهٔ سپهسالار جدید مرکز دانشکدهٔ معقول و منقول بود. مدرسین زیادی آنجا تدریس می‌کردند. آقای عصار، آقای شیخ محمّد علی لواسانی بود، آقا شیخ ابوالفضل نجم آبادی بود، آقا میرزا وحید گلپایگانی بود، آقای طالقانی بود، ترابی بود، و آقای ابن الدّین، و آقای راشد، آقای ملکی زنجانی بود و افراد دیگر هم بودند.

و تمام مدرسه از طلّاب پر بود و حجره‌ها دو نفره بودند، اما طلبه‌های مدرسه سپهسالار آن وقت ذو حیاتین بودند، به این معنا که اینها تغییر لباس هم می‌دادند. گاهی لباس روحانیت تنشان بود و گاهی هم کت و شلوار می‌پوشیدند و برای مقاصدشان رفت و آمد می‌کردند.

آمدن شاه به مدرسهٔ سپهسالار

من در آنجا تدریس می‌کردم، تا اینکه بعداز رفراندوم ششم بهمن سال ۴۶، شاه به مدرسهٔ سهپسالار آمد و من برای ملاقات نرفتم. آقایی بود در مدرسه به نام آقای راد که حسابدار مدرسه بود. آقای راد با نهضت آزادی همکاری داشت و با آقای بازرگان و سحابی هم رابطه داشت. روزهای چهارشنبه در همان تالارِ زیر ساعت، در مدرسهٔ سپهسالار (که جای آقای راد بود) جلسه‌ای بود که آقای مطهری و آقایان بازرگان و سحابی و جمعی دیگر هم می‌آمدند و بیشتر جلسهٔ بحث بود تا جلسهٔ انس، و ناهار را هم در آنجا می‌خوردند. البته آقای مطهری درسی در مدرسه نداشتند. من در این جریان نبودم ولی گاهی می‌رفتم و پیش آقای راد می‌نشستم. آقای راشد هم گاهی می‌آمدند.

یک روز آقای راد به من گفت:«پس فردا شاه به مدرسه می‌آید. شما چه تصمیمی دارید؟ می‌خواهید شرکت کنید یا خیر؟» گفتم: «خیر، من نمی‌آیم» گفت: «من این را به شما گفتم که خلاصه در مقابل عمل انجام شده قرار نگیرید.» من از ایشان تشکر کردم و در روز آمدن شاه به مدرسه نرفتم.

و بعد هم همان جریانهایی که حتماً شنیده‌اید. گفتگوهائی که در آنجا بین اساتید و شاه شد و صحبتها و جریانهائی که من زیاد به صورت دقیق وارد نیستم. ولی مدرسین بودند و صحبتهایی هم با شاه کردند. و آقای راشد هم با او صحبتهائی کرد و منجر به مسائلی شد برای آقای راشد. ایشان خیلی متین صحبت کرد و نظرش موعظه و پند و اندرز شاه بود، ولی یک جور دیگر برداشت شد و یک مقداری هم ایشان مورد تعرض قرار گرفت که باعث شد تا آخر عمر تقریباً آقای راشد منزوی بود. و این جریان بعداز مسألهٔ اصلاحات ارضی بود و شاه چون با مخالفت روحانیون مواجه شده بود، می‌خواست شخصیتی برای خودش از این طرف جذب کند و آمد به مدرسهٔ سپهسالار و نظرش همین بود.

تولیت مدرسهٔ سپهسالار

نایب التولیه در آن زمان علامه وحیدی بود. قبل از آن یک مدّت زیادی ظهیر الاسلام نایب التولیه آنجا بود. ظهیر الاسلام از خاندان قاجار بود و نوهٔ مظفرالدین شاه. نسبت به آخوندها هم علاقه‌مند بود و این طور نبود که نسبت به روحانیت بی‌اعتنا باشد. به روحانیت احترام می‌گذاشت و محبّت زیادی به ملّاها می‌کرد. بعداز اینکه ظهیر الاسلام رفت، علامه وحیدی کرمانشاهی را آوردند و من دیگر به مدرسهٔ سپهسالار نرفتم. یعنی بعداز رفراندوم، موجباتی پیدا شد که من استعفا کردم. و من احتمال می‌دهم که فشاری از سوی ساواک اعمال شده بود. البته آنچه که از سوی مدرسه مطرح شد به صورت اخراج نبود و بیشتر شبیه عذرخواهی بود، و ما هم دیگر نرفتیم. اصلاً تصمیم داشتم که برگردم به نجف، که نشد. و حتی در استعفا نامه هم این را نوشتم. گفتم: «چون من عازم بازگشت به موطن اصلی‌ام نجف هستم لذا من دیگر برای تدریس به مدرسه سپهسالار نمی‌روم». و آنها هم بدشان نیامد و از این مسأله خوشحال هم بودند.

اخراج از دانشکده الهیات

سال ۴۳ من را از دانشکدهٔ الهیات بیرون کردند. من در آنجا هم درس می‌دادم، و علت اینکه در این دانشکده درس می‌دادم این بود که مرحوم حاج آقای مهدی حائری یزدی از طرف آقای بروجردی به نمایندگی در آمریکا منصوب شد. این فرمان نمایندگی را به من هم نشان داد. یک روز در مدرسهٔ سپهسالار نشسته بودم که حاج آقای حائری آمد. با ما خیلی مانوس بود و ما ارادت داشتیم به حاج شیخ (حاج شیخ عبدالکریم حائری). چون حاج شیخ بزرگ شدهٔ سامرّاء بود، لذا روابط ما، روابط خانوادگی بود. یک روز آمد به مدرسهٔ سپهسالار و فرمان را به من نشان داد. فرمان خیلی جالبی بود. من خصوصیات عبارات یادم نیست. بعد از رفتن ایشان من را دعوت کردند به دانشکده، که به جای او درس بدهم. ولی جای او را به من ندادند. او

در دورهٔ فوق لیسانس درس می‌داد و من در دورهٔ لیسانس و آنها هم بدشان نیامد و از این مسأله خوشحال هم بودند.

من چند سالی در آنجا فقه و اصول درس می‌دادم، تا سال ۴۳ که مرا اخراج کردند. آقای مطهری را هم اخراج کردند. صدر بلاغی را هم اخراج کردند و آقای مرتضی جزایری و چند نفر مهم دیگر را نیز اخراج کردند. یک روز آقای سیّد محمّد سبزواری که از استادان دانشکدهٔ الهیات بود، جلوی شمس العماره من را دید و گفت: من راجع به برگشت شما به دانشکده با فروزانفر (که در آن موقع رئیس دانشکده بود) خیلی صحبت کردم و گفتم:«مگر مثل فلانی چند نفر در دانشکده دارید؟»

گفت:«از بالا به ما دستور داده‌اند که اینها نباشند».

یعنی ساواک دستور داده بود که اینها از دانشکده بروند. علّتش هم این بود که من در کلاس از راه روحانیت دفاع می‌کردم. البته بچه‌ها به من گوشزد می‌کردند و می‌گفتند:«آقا بالاخره افرادی اینجا هستند که گزارش بدهند. چرا شما این حرفها را می‌زنید». گفتم: «من چیز بدی نمی‌گویم. فقط می‌گویم که راه روحانیت خوبست». از این اعلامیه‌ها که روحانیت می‌دادند علیه اصلاحات ارضی و انجمنهای دولتی و ورود زنها در انجمنها، ما دفاع می‌کردیم و گاهی امضاء داشتیم در این اعلامیه‌ها و گاهی هم سر کلاس دفاع می‌کردیم. تا اینکه ظاهراً در اول سال ۴۳ بود، که نامه‌ای نوشتند برای من (واین نامه هنوز وجود دارد) که:«آقای میررضی! شما از اول سال تحصیلی دیگر به دانشگاه نیایید». و ما هم در خانه ماندیم. منزل ما در آن زمان در کوچه میرزا محمود وزیری بود در سرچشمه.

اینها جریانات مدرسهٔ سپهسالار و دانشکدهٔ الهیات بود.

جلسات مذهبی و سیاسی در زمان تبعید امام

ما در زمانی که امام تبعید شد، جلسات مفصّلی در تهران داشتیم. هیئتی داشتیم به نام هیئت علوی. تمام جلسات تعطیل شده بود. دو جلسه بود، یکی هیئت احمدی

بود که علنی بود و آقای انوری صحبت می‌کردند و در هیئت علوی هم بنده صحبت می‌کردم.

امام به ترکیه تبعید شده بود. ما در این جلسات همه چیز می‌گفتیم و هیچ مسأله‌ای نبود، تا اینکه ما را تهدید کردند. یک آقائی که از دوستان قدیم من بود، آمد منزل و گفت: «آقا شما دارید چکار می‌کنید؟ آتش به پا کرده‌اید. در این جلسات این حرفها چیست که می‌زنید؟ ساواک در فکر شماست و مزاحم شما می‌شود. به من گفته‌اند که یک گلوله مصرفش کنید، (این عین عبارتی است که واسطه برای من گفت) چرا ایشان مثل آقای آملی صحبت نمی‌کنند.(آقای آملی مرد با تقوای مسنّی بود و مرد بسیار شایسته‌ای بود. اخلاق می‌گفت و کارهای انتقادی و سیاسی نداشت)». به هرحال، آن آقایی که آمد و با من صحبت کرد، رسماً ارعاب کرد و از طرف ساواک مرا ترساند و من ناچار شدم از تهران بیرون بروم و جلسه‌ها هم تعطیل شد. مدتی در خارج از تهران زندگی کردم و درس تعطیل شد. دیگر نه به مدرسهٔ سپهسالار می‌رفتم و نه به دانشکده و جلسه هم نداشتم.

ورود به مسجد شفا

تا اینکه سال ۱۳۴۴، آمدم به مسجد شفا. مسجد شفا به دستور آقای بروجردی ساخته شد و ایشان هم یک مقداری کمک کردند این ساختمان تماماً از سهم امام ساخته شده بود. از مرحوم آقای حکیم، مرحوم آقا میرزا عبدالهادی و آقای خوانساری. (چون آقایی که متصدّی ساختن مسجد شفا بود از مقلّدین آقای خوانساری بود). از آن زمان تا حالا در این مسجد هستم و در این منطقه (یوسف آباد) کارهای علمی داریم، کارهای طلبگی داریم، کارهای تبلیغی در مسجد داریم. اوّل انقلاب خیلی وضعمان خوب بود. جلسات متعددی تشکیل می‌دادیم، جوانها می‌آمدند، و درسهای اصول عقاید می‌گفتیم. گاهی این جلسات در منزل ما بود و در منزل هم درس می‌گفتیم.

مسلمان نمودن اقلیّت‌ها و حوزهٔ تدریس

توفیق زیادی که من در مدتی که اینجا زندگی می‌کنم پیدا کردم، این است که افراد زیادی از اقلیت‌ها- مسیحی، زرتشتی، کلیمی، بودائی،....از ضالّه و مضلّه - به دست من مسلمان شدند. از سال ۵۴ دفتری دارم و در آن، تا به حال ۲۱۵ نفر اسم نویسی کرده‌اند و یادگاری گذاشته‌اند، چه به انگلیسی، چه آلمانی، چه کُره‌ای، چه فرانسوی و نوشته‌اند که ما در محضر آیت الله شیرازی به اسلام گرایش پیدا کردیم.

روش ما اینگونه بود که: برای کسانی که مترجم داشتند وقت صرف می‌کردم، برای تفهیم مسائل. حقّ و حقوق اسلام را با متد جالبی برای اینها توضیح می‌دادم و اینها را با اصول اسلامی آشنا می‌کردم. و کسانی هم که فارسی بلد بودند، با آنها راحت بودم و احتیاج به مترجم نبود. بعداز آن گاهی کتابهایی که مربوط به اصول عقاید بود به آنها می‌دادم، تا آنچه راکه من به اینها می‌گفتم با این کتابها تکمیل کنند. و این هم موفقیتی بود برای ما در این منطقه (یوسف آباد.) شاید اگر در این منطقه نبودم این موفقیت برای من پیدا نمی‌شد. فعلاً که سال‌های متمادی است که از انقلاب می‌گذرد، (غیراز شش ماه اول که ترور شده بودم و در بیمارستان پارس بستری بودم و سپس به آمریکا رفتم) در منزل درس می‌گویم و قبل از انقلاب نیز که در همین محل و در خیابانی دیگر بودیم، کار ما این بود که صبح‌ها و عصرها درس داشتیم. فقه و اصول را همیشه می‌گفتم. من پنج دوره منظومه گفته‌ام، و آخرین دورهٔ آن پنج سال طول کشید. هفته‌ای دو روز منظومه می‌گفتم. اول فروردین ۷۳ شروع کردیم و اول فروردین ۷۸ تمام شد و دوره‌های قبل نیز تقریباً یکسال طول می‌کشید و شاگردهای زیادی داشتم. اصول هم مکرر گفته‌ام. کفایه را مکرر تدریس کرده‌ام. رسائل را در مسجد با جمعیت زیادی تدریس کردم. اصول فقه مظفر را تدریس کرده‌ام. حالا[1] هم که کفایه تدریس می‌کنم، یک خارج فقهی هم در کنارش هست و پنج سال است که این اصول فقه را از خارج تقلید، از عروه شروع کرده‌ام که در بحث وضو هستیم که اینها، هم نوارهایش هست و

۱- این مصاحبه در سال ۱۳۷۸ انجام شده است.

هم آنچه که از نوار پیاده شده. حالا هم باز اصول فلسفه می‌گویم برای جوانهایی که می‌آیند.

از بین خانم‌هائی که چند سال، پیش من خارج فقه می‌آمدند، چند نفری بودند که از من گواهی اجتهاد خواستند و من هم گواهی را نوشتم و این گواهی در کار حوزهٔ ما به دردشان خورد و گواهی حوزوی بر مبنای این گواهی، به ایشان دادند و در بین آقایان هم بوده‌اند که اسامی آنها یادم نیست، چون خیلی با آمار و حساب و کتاب کار نمی‌کنیم.

و اخیراً شواهد الرّبوبیه را شروع کرده‌ایم و این درسهایی است که در مجموع هفته می‌گوئیم و این درسها را در ایّام هفته تقسیم کرده‌ایم.[1]

۱- کتب متداولی که ایشان تدریس فرموده‌اند به این شرح است: اصول فلسفه، بدایة، نهایة، مقداری از اشارات، اسفار، منظومه، اصول مظفر، کفایة، رسائل، خارج عروة (طهارت، صلوة)
اکنون (۱۳۸۳) به تدریس کتب ذیل مشغول باشند: شواهدالربوبیة، کفایة، قواعد الفقهیه، بدایة، اصول مظفر.

حادثه ترور

جریان ترور

خوب، ما هم اخراجی مدرسه سپهسالار بودیم و هم اخراجی دانشگاه بودیم. بنابراین معلوم بود که راه ما چیست و در چه مسیری هستیم. گروه فرقان هم حسابی برای ماکمین گرفته بود. در همان کوچهٔ مسجد، پنج گلوله به من زدند که یکی به دیوار خورد و چهار تای دیگر به من اصابت کرد، که بالاخره مردم رسیدند و آنها هم فرار کردند. و واقعاً این‌ها چیزهائیست که خیلی عجیب است. من فکر می‌کنم که این یک مسأله غیبی بوده و برای این مسأله دلیل دارم.

این را می‌خواهم بگویم که ترورمن چند تا عامل پیدا کرد و گفتن این لازم است. یکی اینکه من را به عنوان رئیس کمیتهٔ سه معرفی کردند. برای تهران چهارده کمیته گذاشته بودند و من را به عنوان رئیس کمیتهٔ سه انتخاب کردند و خدا می‌داند که روحم از این موضوع خبردار نبود و اصلاً اطلاع نداشتم. آمدم به مسجد و یک جوانی در مسجد به من (در آن زمان آیندگان منتشر می‌شد) گفت که در روزنامه آیندگان نوشته‌اند که شما رئیس کمیتهٔ سه هستید روزنامه را نشانم داد. من خنده‌ام گرفت. گفتم: «از من بر نمی‌آید. این کار اصلاً آدمی می‌خواهد که بتواند با آن به جنگ برود». تلفن کردم به آقای مهدوی کنی و گفتم: «آقا! این کار از من بر نمی‌آید». گفت: «آقا ما احترام کردیم از شما در منطقه یوسف آباد.»

گفتم: «من نمی‌گویم که شما بی محبتی کردید، این کار از عهدهٔ من ساخته نیست. مثل آنکه شما بگو آقا بیا رانندگی کن، من اصلاً رانندگی بلد نیستم.» گفت: «به نظر شما

چه کسی در منطقهٔ یوسف آباد خوب است؟» گفتم که «دو نفر هستند، یکی آقای علوی (که خدا رحمتش کند) و آقای گلپایگانی». شماره را به ایشان دادم و تلفن کردند به ایشان و بالاخره آقای گلپایگانی را راضی کردند. اما اسم من در روزنامه بود و دیگر فایده‌ای نداشت، علی‌ایّ حال، ترورش را ما تحمّل و تقبّل کردیم! حتی سؤالی از آقای مهدوی کرده‌اند(که نمی‌دانم مال چه وقتی است ظاهراً مربوط به بعداز ترور است) که: «مشهور شده است که آیت الله سید رضی شیرازی مسئول کمیتهٔ سه یوسف آباد است. این مقرون به صحّت هست یانه». ایشان جواب داده است که، «معظّم له به علّت اشتغالات فراوانی که داشتند هیچ سمتی را نپذیرفتند». من به آقای مطهری گفتم که:«آقا من مرد این میدان نیستم و می‌نویسم در روزنامه که من مسئول نیستم و قبول نکردم». آقای مطهری گفتند: «ننویسید. ممکن است که امام از این مسأله خوششان نیاید». گفتم:«اگر امام خوشش نمی‌آید من این کار را نمی‌کنم». همینطور به اسم ما بود تا اینکه ما را ترور کردند. البته بعضی‌ها به من گفتند که، چه رئیس کمیته بودید و چه نبودید شما را ترور می‌کردند. چون ما در جلساتمان نوشته‌های گروه فرقان را هم نقد می‌کردیم. یادم هست که بعضاً گروه فرقان در مسجد ما رفت و آمد داشتند و حتی چاپخانه نیز داشتند. بعضی از آن‌ها که در دستگاه بودند گزارش‌هایی علیه ما داده بودند.

مثلاً در مورد تفسیر «یومنون بالغیب» می‌گفتند: «یومنون بالغیب» یعنی مبارزهٔ مخفی و «بالاخرة هم یوقنون»، یعنی به نتایج مبارزه امیدوار باشند. و از اینجور تفسیرها که در کتابهایشان هست آقای مطهری بیشتر این کتابها را داشتند برای ما نقل می‌کرد. به هر حال یکی از عوامل ترور این بود.

یکی از دیگر عوامل ترور این بود که من کاندیدای خبرگان اول شدم. دستور امام بود و من بعداً فهمیدم. یک روز دکتری به من تلفن کرد (که این آقای دکتر الآن هم هست و شاید لازم نباشد اسمش را ببرم) و تبریک گفت، گفتم:«برای چه به من تبریک می‌گوئید؟» گفت:«شما کاندیدای خبرگان هستید». گفتم: «من؟ شما کجا دیدید؟»

گفت: «در روزنامهٔ اطلاعات.»

فوراً روزنامه را تهیه کردیم. دیدم در صفحهٔ اول اعلامیه روحانیت مبارز هست. پنج نفر راکاندید کردند. آقای بهشتی، آقای اردبیلی، آقای گلزادهٔ غفوری، آقای مفتح و سیّد رضی شیرازی. من تعجّب کردم، واقعاً روحم اطلّاع نداشت و هیچ کس چیزی به من نگفته بود.

بعد اتفاقاً من به یکی از آقایان گفتم: «که چرا شما به من نگفتید». گفتند که:«برای چی به شما بگوئیم. ما خودمان گفتیم که شما انتخاب بشوید، نگفتیم که شما علاقه‌ای دارید به این کار. دلیلی نداشت به شما بگوئیم». یکی از عوامل ترور هم همین بود. یکی دیگر هم رفتن به پاریس برای دیدن امام بود. که قبل از انقلاب انجام دادم. سه عامل داشت که این گروه فرقان مرا ترور کرد.

لذا در بالای اعلامیه‌شان نوشته بود که:«قاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم»، اعدام انقلابی سیّدرضی شیرازی، به شش دلیل مرا محکوم به اعدام کردند. اوّل این که مفسد فی الارض است. دوّم، ساواک خمینی است و سوّم روحانیت اشرافی است و.....و از این حرفها.

بالاخره قصه از این قرار بود که: نمی‌دانم چه روزی از تیرماه بود، از مسجد، تک و تنها، در هوای گرم، خیلی آرام می‌آمدم به طرف کوچهٔ سوم، که یک طرفش به کوچهٔ مسجد و یک طرفش به کوچهٔ ابن سینا می‌خورد (منزل ما در کوچهٔ ابن سینا واقع است). هیچ کس در کوچه نبود. دیدم جوانی در سن ۱۶، ۱۷ سالگی، از پشت سر من آمد. کوچه را طی کرد تا سر کوچه. نگاهی به دو طرف کوچه کرد و برگشت، تا رسید مقابل من. من همینطور نگاهش می‌کردم و هیچ احتمالی به ذهنم نرسید.

حتی نگاه کردم که: این بچه کیست که من تا بحال ندیدمش! و ظاهر مذهبی ایی هم نداشت، شلوار مخملی پوشیده بود و پیراهن سفید و قد کوتاهی داشت. وقتی رسید جلوی من، دیدم دست کرد در جیبش و هفت تیرش را درآورد. تازه من فهمیدم که مقصودش چیست. خشاب تفنگ را جلوی خود من گذاشت. ایستادم و خواستم با او

صحبت کنم و ببینم حرفش چیست، شاید اشتباه گرفته یا حرفی دارد. همینکه ایستادمَ که صحبت کنم، او به طرف من نشانه گرفت. دستم را به طرفش بردم که چرا می‌خواهی بزنی؟ شلیک کرد و یک تیر به دستم خورد. تیر دوّم از بالای عمامه‌ام رد شد و خورد به دیوار. تیر سوّم خورد به پای راستم (که حالا در پای راستم یک میله هست). پایم شکست و نشستم. داد زدم که «مردم بیائید». او مسلط بر من بود، چون کوچه کوچک بود و هیچکس در آن نبود. فقط در پشت دری که من جلویش افتاده بودم زنی گریه می‌کرد ولی کسی هم در را باز نکرد. فهمیده بود که این حادثه اتفاق افتاده. چهارمین تیر به شریان من خورد و خون جاری شد. مجموعاً پنج گلوله زد، که یکی به دیوار خورد و چهار تا به من اصابت کرد. پیشخدمتی داشتیم که در حیاط، باغچه را آب می‌داد. از بس من صدا کردم، آمد به کوچه و وقتی او آمد، ضارب در رفت. چیزی که می‌خواهم بگویم این است که، این ضارب در کوچهٔ خلوتی که هیچکس در آن نبود از پشت سر من آمد و تا انتهای کوچه رفت و سپس برگشت تا به روبروی من رسید می‌خواست دقت کند که کسی در آن اطراف نباشد. او می‌توانست در کوچه و از پشت سر مرا بزند و هیچکس نمی‌فهمید. من فکر می‌کردم ضارب تنهاست، ولی وقتی فرار کرد دیدم یک موتوری دیگر هم آنجاست که سوار شدند و فرار کردند. و بعد کمیته را خبر کردند و شلوغ شد و مردم آمدند و ما را بردند به بیمارستان ۵۰۱ارتش. آنجا یکی دو شب ماندیم. آقایان آمدند و اظهار محبت کردند، آقای محمود طالقانی، آقای اشراقی و.....بعداز آن من را منتقل کردند به بیمارستان پارس. پنجاه روز در بیمارستان پارس بودم که مرحوم امام به دکتر یزدی (که در آن زمان وزیر امور خارجه بودند) گفته بودند که: «چرا فلانی نمی‌رود خارج و چرا معطّل می‌کند؟» مکرر پیغام دادند و دکتر گفتند:«آقا می‌گویند که چرا نمی‌روید؟» گفتم: «استخاره می‌کنم». در آن زمان هنوز روابط ایران و آمریکا به هم نخورده بود. ما هم استخاره کردیم برای آمریکا، که خوب آمد و جاهای دیگر بد آمد. رفتیم آمریکا و از سینه به پایین توی گچ بودیم. دو ماه در تهران در گچ بودیم و بعد رفتیم آمریکا، در

بیمارستان نیوکلینیک که در روچستر است. تقریباً دو ماه نیز در آنجا بستری بودم و بعد آمدم بیرون. و در آمریکا هم داستان مفصّلی وجود دارد راجع به اینکه در روزنامه‌ها چه حرفها و دروغهایی نوشتند که آن هم جالب است. رفتن ما مصادف بود با به هم خوردن روابط ایران و امریکا (قضایای سفارت امریکا).

سفر حضرت آیة‌الله العظمی آقا
شیخ محمدکاظم شیرازی به ایران

سفر مرحوم آقا شیخ محمد کاظم شیرازی به ایران داستان مفصلی دارد. مرحوم آقا شیخ محمد کاظم از مراجع تقلید بود و معاصر مرحوم آیةالله بروجردی و آقا سید ابوالحسن بود، منتهی به مرجعیتش لطمه خورد. ایشان از شاگردان خوب آقا شیخ محمد تقی شیرازی بود و در ردیف آقا سید ابوالحسن و دیگران بود و صاحب رساله بود و درس مفصلی در نجف داشت و نماز جماعت و... پسران ایشان مدرسه رفتند. (این‌ها را می‌گویم چون باید در تاریخ باشد). آن‌وقت در نجف اصلاً معمول نبود که بچهٔ آخوند به مدرسه برود. رفتن به مدرسه و دبیرستان یک نوع تجدد در مقابل اسلام بود. و ایرانی‌ها هم در آن‌وقت در نجف دبستان داشتند ولی دبیرستان نداشتند.

ایشان چهار تا پسر داشت. یکی از آنها آقا میرزا محمد بود که مرد ملائی بود، درس خوانده بود، از شاگردان خودِ ایشان و آقا ضیاء عراقی و دیگران بود و بعد هم ایشان به ایران آمد و تغییر لباس داد و کت و شلوار پوشید. ایشان برروی برادرهایش تأثیر زیادی داشت؛ از جمله کارهایی که کرد، یکی از برادرهایش را برای خواندن طب به آلمان فرستاد. در آن روزگار، فرستادن از نجف به آلمان برای طب کفر بود؛ نه اینکه عبادت نبود بلکه کفر بود، پیش یک عده از مقدسهایی که خشک و لایشعر بودند. ایشان به آلمان رفت و دکتر شد و برگشت و وقتی که برگشت پدرش زنده بود. و پسرهای دیگر ایشان هم به مدرسهٔ جدید می‌رفتند.

یک شیخی در نجف بود به نام شیخ محمد علی خراسانی واعظ که پیرمردی بود و در مجالسی که آقا شیخ محمد کاظم شرکت می‌کرد ــ مجالس روضه ــ این شیخ را تحریک می‌کردند که به روی منبر برود و به مدرسه حمله کند، که مدارس اینجا پر از

فسق و فجور است، قمار می‌کنند، شراب می‌خورند و ... . و این شیخ ساده از هیچ جا اطلاع نداشت. آقا شیخ محمد کاظم بچه‌اش را به آلمان فرستاده بود. این شیخ محمد علی با تحریک مخالفین به منبر می‌رفت که پسرت را از سهم امام به آلمان فرستاده‌ای!

این نجفِ آن‌وقت بود که مدرسه رفتن و دبیرستان رفتن در عرف آخوندها مذموم بود، بلکه حرام بود. ولی حالا عده‌ای از آخوندها، تمام بچه‌هایشان برای تحصیل به خارج می‌روند و فقط آقا شیخ محمد کاظم این چوب را خورد ـ این شیخ جامع الشرایط؛ فقط به این خاطر که می‌خواستند از ریاست حذفش کنند. بالاخره شیخ خانه نشین شد. نماز جماعتش تعطیل شد، درسش تعطیل شد و هیچکس از ترس به درس ایشان نمی‌رفت.

تا اینکه اوضاع عوض شد. آقا سید ابوالحسن فوت کرد و نوبت به مرجعیت ایشان رسید و یکسال بیشتر مرجعیت به ایشان نرسید و اوضاع و جوّ نجف اصلاً عوض شد؛ تکفیرها، تحریم مدرسه‌ها و همه چیز.

این که می‌گویم «مدرسهٔ بچه‌ها»، یک مسئله جدی بود. این که دختر به مدرسه برود فحشاء مطلق بود. و مدرسهٔ ایرانی هم اصلاً در نجف نبود. عربها و عراقی‌ها داشتند ولی ما نداشتیم. خلاصه اوضاع عوض شد و این‌هم یک دوره‌ای داشت.

وقتی مرحوم آقا شیخ محمد کاظم به ایران آمد، آقا سید ابوالحسن زنده بود. یک آقایی به نام سید علی ساوجی که از علماء ساوه بود و از دوستان قدیمی مرحوم آقا شیخ محمد کاظم، به نجف آمده بود و می‌خواست خداحافظی کند. پیش مرحوم آقا شیخ محمدکاظم آمد. آقا شیخ محمدکاظم گریه‌اش گرفت. سید پرسید: چرا گریه می‌کنی؟ شیخ گفت: این همه از عمر من گذشته و من مشهد نرفتم و خیلی ناراحت هستم. سید گفت: من شما را به مشهد می‌برم. شما تمام تشریفات را حذف کنید، من شما را به مشهد می‌برم و واقعاً هم او را به مشهد برد. تا آقا شیخ محمدکاظم به اهواز و بعد به قم رسید و از اهواز استقبال و تشریفات شروع شد و در قم هم همینطور. آقای میرزای جلوه به دیدن ایشان آمد و ایشان، آقای بروجردی را برای ناهار دعوت کرد و

من هم بودم. و دو بحث بین آقای بروجردی و شیخ شد. یکی در موقعی که آقای بروجردی به دیدن شیخ آمد که من بودم و یکی هم وقتی شیخ به دیدن آقای بروجردی رفت و آن زمان هم بودم.

در هر دو جلسه نشان داده شد که آقا شیخ محمد کاظم در چه حدی است و بعد از آن جلسات، آقای بروجردی ارجاع احتیاطی به ایشان داد ولی قمی‌ها جلوی این کار را گرفتند و گفتند که این کار درست نیست و این شکست قم است. شما باید به کسی ارجاع احتیاط کنید که فرد خودش را اعلم بداند. به هر حال مرحوم آقا شیخ محمدکاظم شیرازی قبل از فوتش رونقی گرفت و شهریهٔ نجف را می‌داد و چیزی نگذشت که فوت کرد.

و دو فرع فقهی یکی در مورد تنجیس متنجس بود. من این را یادم هست که مرحوم آقا شیخ محمد کاظم بحثاً یک طرف بود و آقای بروجردی هم یک طرف. یک بار آقای بروجردی گفت: اجازه می‌فرمایید این چیزهایی که قبلاً نوشتیم بیاوریم و بخوانیم. آقای بروجردی بلند شد و یک کتاب خطی را که از نوشته‌های خودش بود و روی پیش بخاری بود آورد و از روی آن می‌خواند و همین‌طور که می‌خواند، آقا شیخ محمدکاظم اعتراض می‌کرد و اشکال می‌گرفت. او می‌خواست بگوید که متنجس منجس نیست و هرچه می‌خواند آقا شیخ محمدکاظم اعتراض می‌کردو نقض می‌کرد. تا اینکه ناهار حاضر شد و رفتیم سر ناهار. مرحوم آقا شیخ محمدکاظم رو کرد به آقای بروجردی و گفت: نظر مبارک در این فرع فقهی زکات چیست؟ و آقای بروجردی هم جوابی داد.

این گذشت و آمدیم بیرون. من پرسیدم: آقا به چه مناسبت نظر ایشان را سئوال کردید؟ گفت: خواستم احترامی کرده باشم. من خواستم جلسهٔ قبل را جبران کنم. سئوال کردم: آقا نظر مبارک در این مسئله چیست؟

آقا شیخ محمدکاظم فتوا را سئوال کردند نه این که استدلالی بحث کرده باشد. لذا من گفتم که: فتوای آقای بروجردی به چه درد شما خورد؟» گفت: «بله، می‌دانم. من

می‌خواستم احترامی کرده باشم و جبران جلسهٔ قبل شده باشد.» مرحوم شیخ محمدکاظم مردی خیلی بزرگ و اخلاقی و عجیب بود و اینطور ملاحظه می‌کرد.

و بعد هم ایشان را به مشهد بردند و در منزل حاج سبزواری وارد شدند و ماه رمضان مشهد بودند و بعد به‌اتفاق ایشان به عراق و نجف رفتیم. من در تهران بودم که ایشان به قم آمدند و من در قم به ایشان ملحق شدم و از قم در خدمت ایشان بودم تا با هم به نجف رفتیم.

مقبرهٔ شیخ محمد کاظم شیرازی در صحن حرم در نجف است و نماز ایشان را سیّدی به نام سید جعفر بحرالعلوم خواند که مرد محترمی بود و بزرگ بحرالعلومی‌های نجف بود.

سفر به اتریش

سفر به اتریش

در اواخر سنین آقای بروجردی ـ چند ماهی به فوت ایشان ـ من با اجازهٔ ایشان و تصویب مرحوم آقا سید محمد بهبهانی سفری به اتریش رفتم و اول به وین رفتم. سفر من به وین چهار ماه طول کشید. تبلیغات متفرقه‌ای داشتم و ضمناً معاینات پزشکی هم داشتم و باقی امور تبعی بود. در وین ما مصاحبات زیادی با دکترهای حقوق و فلسفه از مسیحی‌ها البته با واسطهٔ مترجم داشتیم.دو چیز یادم هست، یکی این‌که: به ایستگاه قطار رفته بودیم برای سفر. یک دانشمند اتریشی و یک مترجم هم با نام آقای دکتر موسوی با ما بود که در سفارت ایران عضو محلی بود. آقای دکتر اتریشی گفت که اجازه می‌دهید چند سئوال از شما داشته باشم؟ سئوال اولش این بود که چطور اسلام دربارهٔ دزد، مسئله قطع ید را مطرح کرده و چگونه می‌شود که مجازات به این سنگینی برای دزد باشد؟

شعری از سید مرتضی به نظرم آمد، که ابوالعلاء چنین اشکالی دارد و سید مرتضی بااین شعر به او جواب می‌دهد.

ابوالعلاء می‌گوید:

یـد بـخمسِ مأیـن اسـجد وُدیت　　ما بالها قُطِعَتْ فی ربـع دیـناری

می‌گوید: دیهٔ یک دست [یعنی اگر شما دستی را قطع کنید] پانصد مثقال طلاست. چطور می‌شود دستی را با این ارزش وقتی فقط ربع دینار دزدی کرده قطع کرد. (دینار یک مثقال طلاست در مقابل درهم، دینار و درهم طلا و نقره‌اند)

سید مرتضی جواب می‌دهد که:

عـز الأمـانة أغـلاها و أرخصها ذل الخيانة فافهم حكمة البارى

این دستی که عزیز است و پانصد مثقال طلا دیهٔ اوست، دست امین است و نه دست خائن. علت این گرانی امانتش است والّا دست خائن چنین ارزشی ندارد. آن‌جا که می‌بینی برای ربع دینار دست بریده می‌شود، این دست، دست خائن است. پس فرق است بین دست امین و دست خائن. دست امین خیانت نکرده و اگر قطع شود پانصد مثقال طلا باید داده شود. اما دستی که بریده می‌شود برای ربع دینار، دست خائن است و منشأ خیانت شده، پس این دست بی ارزش است.

و سئوال دیگری هم از من کرد که آن‌هم جالب است. گفت که: شما غیر از دین اسلام را، راه نجات برای ادیان دیگر نمی‌دانید، این چه حرفی است؟ گفتم: به چه دلیل؟ گفت: قرآن می‌گوید که:

«ان الدين عندالله اسلام، فمن يأتِ غير الاسلام ديناً فلا يقبل منه»

گفتم: این اسلام که در قرآن است اسلام لغوی است و اسلام اصطلاحی نیست. دین پیش خدا تسلیم است.

قرآن می‌گوید که: «انّ الدین عند الله اسلام» یعنی راه و طریقه پیش خدا تسلیم است و تسلیم در هر زمانی به یک شکل است. در زمان مسیح علیه‌السلام از راه دین مسیح و در زمان موسی از راه دین موسی و در این زمان از راه دین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله است. در «ان الدین عند الله اسلام» این اسلام، اسلام اصطلاحی نیست. این اسلام به معنای تسلیم است، یعنی خدا می‌خواهد که بنده تسلیم او باشد، (فمن یات غیر الاسلام دیناً فلا یقبل منه)

آن دکتر از جواب‌هایی که به او دادم خیلی خوشش آمد.

منظورم این است در سفر اولی که به اتریش رفتم از این جور مصاحبه‌ها زیاد داشتیم. بعد از آن سه، چهار ماهی که آن‌جا بودم، به فرانسه دعوت شدم. یک ماه به دعوت کسی در پاریس بودم و بعد به ترکیه رفتم. یک ماه هم در ترکیه بودم که در آن‌جا هم مصاحبه‌های زیادی با افراد داشتیم. یکی از افراد سفارت ترکیه به نام آقای مرتضی

شریعت ـ نوهٔ مرحوم شیخ الشریعه اصفهانی ـ از من دعوت کرد و نزدیک یک ماه در منزل ایشان بودم و بعد هم به ایران آمدم. بعد از آمدن به ایران به دلایل زیادی لازم بود که به خدمت آقای بروجردی بروم و گزارش سفر را بدهم. آقای بروجردی خیلی به من اظهار محبت کرد و علت طول کشیدن سفر را پرسید و من علت را توضیح دادم و گفتم که در آن‌جا کارهایی کردیم و مصاحبه‌هایی شد و افرادی سرازیر شدند و از ما سئوالاتی کردند.

گوش ایشان سنگین بود. دست را کنار گوشش گذاشته بود و به حرف‌های من گوش می‌کرد. بعد از این که من این حرف‌ها را زدم خیلی مبتهج شد و گفت: «بشود ما کاری برای اسلام بکنیم ان شاءالله؟ شما حاضر هستید که خارج بروید و آن‌جا باشید؟»

گفتم که: «آقا ما در اختیار شما هستیم. ایمان ما به شما کمتر از ایمان کشیش‌ها به پاپ نیست. کشیش‌ها برای تبلیغ به جنگ‌هایی می‌روند که آدمخورهای آن‌جا آن‌ها را می‌خورند و از بین می‌برند. ما حاضر هستیم به دنبال اوامر شما هرجا که بگویید برویم. تبسمی کرد و رو کرد به حاج محمد حسین احسن و گفت: «حاجی! کجا از ما خواسته‌اند؟» گفت: «آقا سید علی اصغر خویی که برای معالجهٔ چشمش به اتریش رفته بود، وقتی از اتریش برگشت، گفت که در وین احتیاج به روحانی و مبلغ هست و زیاد از من درخواست کردند که به شما عرض کنم که کسی را بفرستید». آقای بروجردی رو به من کرد و پرسید: «آماده هستید بروید به وین؟» گفتم: «آقا! هرچه بفرمایید ما امتثال اوامر شما را می‌کنیم. ولی حالا اجازه بفرمایید من به تهران بروم و نظر خود را کتباً و به تفصیل خدمتتان تقدیم کنم» بعد از آن به تهران آمدیم و چیزی نگذشت که آقای بروجردی فوت شد، و دیگر نوبت نرسید به اینکه ایشان دوباره به ما بفرمایند که به خارج برویم و از طرف ایشان نمایندگی داشته باشیم. و بعد از فوت ایشان رفتن ما به خارج منتفی شد؛ البته در همان زمان هم من نمی‌خواستم قبول کنم، چون این قضیه تقریباً برای چهل و پنج ـ شش سال پیش است و من در آن وقت خیلی جوان بودم و کار علمی داشتم و شب و روز مشغول کار بودم. درس می‌خواندم. درس

می‌دادم و چیزهایی که نخوانده بودم می‌خواندم و نمی‌خواستم به اروپا بروم. اگر به اروپا می‌رفتم، دیگر نمی‌توانستم کار علمی بکنم.

سفر به فلسطین

سفر به فلسطین

قبل از استقلال الجزایر هر سال در بیت‌المقدس،[1] اردن، یک کنگرهٔ ملی اسلامی (که دولتی نبود) تشکیل می‌شد که از ملل اسلامی دعوت می‌شد و می‌آمدند برای نجات الجزایر و یکسال هم آقای سیّد محمود طالقانی رفته بود به همراه آقای میرزا خلیل کمره‌ای. خیلی سالهای قبلش مرحوم کاشف الغطاء رفته بود و در آن کنگره سخنرانی مفصّلی کرده بود. ایشان خیلی فصیح و بلیغ بود. همین کنگره (در همان سالی که ایشان فوت شد) از آقای بروجردی دعوت کرد.سال ۱۳۲۰ شمسی کنگره در بیست و هفتم رجب تشکیل می‌شد. آنها قائل به عید مبعث نیستند. می‌گویند که بیست و هفتم رجب شب لیلةالاسراء است، یعنی شبی است که پیامبر به معراج رفت. پیامبر از مسجد الحرام آمد به مسجد صخره در بیت المقدس و از این مسجد به آسمانها رفت. آقای بروجردی سه نفر را از جانب خودش فرستاد که من بودم که در آن زمان خیلی جوان بودم و دیگری آقای استاد محمود شهابی (که کتابهای متعددی دارند از جمله کتاب اطوار فقه. آدم ملائی بود. قبلاً هم در مشهد آخوند و طلبه بود و از شاگردان آقا بزرگ حکیم بود و خودش آدم انصافاً شایسته‌ای بود. و بعد هم رفت

۱- در آن زمان بیت المقدس بوسیله سیم خاردار تقسیم شده بود. یک طرف تحت کنترل اسرائیل و یک طرف دیگر، که مسجد هم در آن واقع شده بود، تحت کنترل مسلمانها بود. یادم نمی‌رود که در آن زمان بقّالی بود، نزدیک مسجد که رفتیم و از او پرتقال خریدیم به ما گفت که: «انتم اخ الیهود». بهش گفتم: خیر، ما باهم برادریم، آن شاه است که برادر یهودیهاست. این ربطی به ما ندارد. ما ملت هستیم، ما مسلمان هستیم، ما با هم برادر هستیم. آن مسائل، سیاسی است و مربوط به شاه است و ربطی به ما ندارد.

پاریس و همانجا فوت شد و همانجا دفنش کردند. نیمه آخوند بود، از نظر لباس کت و شلوار نمی‌پوشید، پالتو می‌پوشید،) و یکی هم آقای نجفی شهرستانی، پیش نماز سابق مسجد آشتیانی‌ها.

ما سه نفر آمدیم خدمت آقای بروجردی و آقای بروجردی چند دوره کتاب خلاف شیخ طوسی به ما داد (که آقای روغنی با اجازهٔ آقای بروجردی چاپ کرده بود). اینها را به ما دادند که ما هر جا صلاح می‌دانیم اهداء کنیم. یکی از کتابها را به سیّد محمّد علی سنوسی رئیس لیبی دادیم که قبل از کودتای قذافی، هم سمت مرشدی داشت و هم سمت ریاست سیاسی داشت و خودم پشت جلد نوشتم که امام، آیت الله بروجردی این کتاب را هدیه کرده است. ده روز ما در آن کنگره بودیم و بعد رفتیم به بیروت و آقای موسی صدر تازه آمده بود به لبنان (بعداز مرحوم شرف الدین) و خیلی هم رفت و آمد داشتیم. هنوز مجلس اعلای شیعه تشکیل نشده بود. در لبنان دو مجلس هست یکی مجلس اعلای فتوا برای سنّی‌ها و یکی هم برای شیعه‌ها،که در آن زمان مجلس سنّی‌ها بود ولی مجلس شیعه‌ها هنوز تشکیل نشده بود که در زمان آقا موسی صدر تشکیل گردید و رسمی شد و خودش هم رئیس آن شد.

وقتی که آمدیم قم و گزارش سفررا به آقای بروجردی دادیم، راجع به همین مجلس صحبت کردیم. تعجب کردند و گفتند: یعنی چه مجلس اعلای شیعه؟ یعنی می‌خواهند فتوا بدهند در این مجلس؟ گفتم: نه آقا! این در مقابل سنّی‌هاست، یک مجلس اعلای سنّی هست و یک مجلس اعلای شیعه. ما به ایشان گزارش دادیم که برای ایشان روشن شود، چون ایشان نمی‌دانست که جریان این مجلس‌ها چیست. داستان کوچکی هم که گزارش دادم این بود که:

روز آخر کنگره از تمام وفود و هیئتهای اسلامی که به آنجا رفته بودند، در تالار خیلی وسیع دعوتی انجام شد (که ظاهراً دعوت رسمی دولتی بود)، تمام وفود بودند، کشیشها بودند، کشوریها و ارتشی‌ها و رؤسای ادارات بودند. خلاصه جمعیت خیلی زیادی در آنجا جمع شده بودند. وفود اسلامی راکه برای کنگره آمده بودند، بین مردم

پخش کردند، می‌خواستند که با مردم و طبقات دیگر، ارتباط بر قرار کنند. من از رفقا جدا شدم و در جائی قرار گرفتم که یک طرف من نمایندهٔ تونس نشسته بود و یک طرف دیگرم کاردار سفارت سعودی بود و جلوی من هم یک آخوند پیش نماز سنّی از اردن (بیت المقدس) نشسته بود.

به هر تقدیر، ما را تقسیم کردند. نمایندهٔ تونس از من پرسید: که «شما در ایران چه کاره هستید؟» گفتم که: «انا استاذ بکلیة الشریعه»، یعنی استاد در دانشکدهٔ فقه هستم. گفت که «مردم ایران چه مذهبی دارند؟» من خیلی ناراحت شدم که این اصلاً هیچ چیز نمی‌داند و ایران را نمی‌شناسد و این مسألهٔ عجیبی بود برای من. و به اعتقاد من انقلاب خدمت بزرگی به شیعه کرد. شیعه را به دنیا معرفی کرد. اصلاً ایران و مذهب آن را به دنیا معرفی کرد.

گفتم: «ما جعفری هستیم و نه فقط جمعیت ایران جعفری هستند، بلکه هشتادمیلیون جمعیت مسلمانها جعفری هستند و پیشوای ما جعفربن محمد علیه السلام است، لانهم من اهل البیت و اهل البیت ادری بما فی البیت خیلی تعجب کرد و من خیلی ناراحت شدم و گفتم که «شما تونسی‌ها مسلمانید؟» گفت: «این چه سئوالی است که می‌کنید؟ «عندناجامع الزیتون». جامع زیتون قدیمی‌تر از جامع ازهر است و سی سال زودتر از جامع ازهر ساخته شده.

گفتم: «مفتی شما فتوا داده است که عمّال و کارگرها افطار در ماه رمضان می‌توانند بکنند. (و این دروغ نبود و حقیقت داشت و من این را در ایران در یک روزنامه خوانده بودم) اما در مورد ما، فعلاً درست است که در رأس مملکت شاه است ولی «الامام البروجردی کلمته انفذ من کلمة شاه» گفت:«عجیب است! چطور چنین چیزی ممکن است؟» گفتم: «روحانیت شیعه استقلال اقتصادی دارد، روحانیت شیعه دستش به سوی دولت دراز نیست، مزدور نیست، اجیر دولت نیست.» گفت:« چطور استقلال اقتصادی دارد؟». من راجع به خمس برایش شرح دادم. در مکاسب هر تاجر و کارخانه‌دار و بقال و عطار حسابش را می‌کند و آخر سال اضافاتش را می‌فرستد برای

آقای بروجردی و آقای بروجردی توزیع می‌کند این پولها را به سران علما و طلاب در بلاد و اقطار ایران. فکر نکنید آقای بروجردی با این پولها خانه و باغ و زمین می‌خرد. گفت: «عجیب است.» گفتم: «می‌دانی غزالی چه گفته است؟ غزالی گفته: «اذارایتم العلماء بباب الامراء، فبئس العلماء و بئس الامراء و اذارایتم الامراء بباب العلماء، فنعم العلماء و نعم الامراء.» شیخی که جلوی من نشسته بود گفت:«حرف همین است. آخوند در خانهٔ دولت نباید برود. آخوند باید مستقل باشد تا بتواند حرفش را بزند.» بعد بهش گفتم: «این که آقای بروجردی این مقدار قدرت دارد، از آن جهت است که آقای بروجردی احتیاج به دولت ندارد، آقای بروجردی تأمین است. این، جبر اقتصادی است که آخوندهای شما را وابسته می‌کند.»

ما در ماه رجب ده روز در قدس بودیم و یک مقداری از ماه شعبان در بیروت بودیم و بعد آمدیم تهران و سپس سه نفری به قم رفتیم. و آمدیم خدمت آقای بروجردی در اندرون که گزارش سفر را بدهیم. ایشان زیر کرسی نشسته بودند و حاج محمّد حسین احسن که کاتب ایشان بود، آنجا بود و پسر ایشان آقا محمّد حسین هم نشسته بود. آقای شهابی و آقای نجفی آن طرف نشسته بودند و من روبروی آقای بروجردی کنار کرسی نشسته بودم. من این داستان را برای ایشان نقل کردم. گفتند: «این سفر چه اثری برای ما داشت؟» گفتم:«آقا، ما را نمی‌شناسند، فقط اثر معارفی برای ما داشت. ما برای استقلال الجزایر کاری نکردیم. یک مقداری صحبتهای مذهبی کردیم با بعضی از علمای سنّی، و اخوان المسلمین آمده بودند و آنجا بودند و فکر می‌کنم که شیخ حسن بنّا هم آمده بود. ما سخنرانی خیلی کوتاه و مختصری داشتیم. چون ما می‌خواستیم از جنبه‌های سیاسی دور باشیم. من سخنرانی نکردم و آقای شهرستانی خیلی کوتاه سخنرانی کرد. گفتم که معارفه‌ای بود به اندازه‌ای که همدیگر را شناختیم، که چه هستیم و که هستیم و کتابهای شما را که داده بودید، به رؤسا و کتابخانه‌هایشان تقدیم کردیم.»

بعد ایشان به من گفت که :«شما قرار بود جائی بروید.» داستان آن بود که ایشان

خیلی اصرار داشت که من به عنوان نمایندهٔ ایشان بروم خارج، آقای فلسفی هم در جریان بود و اصلاً ایشان واسطه بود. آقای فلسفی هم مکرّر گفته بود و خود آقا،گاهی که قم می‌رفتم به من می‌گفت که:«آقا شما بالاخره تصمیم گرفتید یا نه؟»بعداز این سفر هم دوباره به من گفت که: «آقا شما حاضرید بروید؟» گفتم: «هر چه امر بفرمائید، آقا ما کمتر از آن کشیشها نیستیم. حاضریم در راه شما خورده شویم.» (من شنیده بودم که چند کشیش را فرستادند به جنگلهای آمازون و آدم خوارها آنها را خوردند) و ایشان هم خندیدند. رو کردند به حاج محمّد حسین و گفتند:«حاجی از کجا از ما درخواست کردند؟ گفت: «از وین، آقای سیّد علی اصغر خوئی اخیراً رفته بود وین و برگشت و گفت که دانشجویان آنجا اصرار کردند که روحانی قابلی بر ایشان بفرستیم.» روکردند به من و گفتند: «می‌روید؟»

گفتم: «اجازه بدهید تهران که رفتم خدمتتان عرض می‌کنم.»

سفر به پاریس

رفتن به پاریس برای دیدار امام

انگیزهٔ سفر به نوفل لوشاتو و ملاقات با امام، تجلیل از امام بود و من معتقد بودم که لازم است که ملّاها بروند، برای اینکه به غربی‌ها بفهمانند که امام فرد تنهایی نیست. لذا با اینکه برایم سخت بود ولی در عین حال حرکت کردیم و رفتیم. من همراه با یکی از علما حرکت کردیم و افراد دیگر را هم تشویق می‌کردیم برای رفتن خدمت ایشان و ملاقات با ایشان. قبل از آن هم که من بروم آقای محمّد حسین بروجردی (پدر داماد امام، آقای دکتر محمود بروجردی) به امام عرض کرده بودند که فلانی می‌خواهد بیاید، ایشان هم اظهار محبت کرده بودند که خوش آمدند، ما راه افتادیم به طرف پاریس. یک احمد آقای گلپا بود که اینجا متصدّی مسجد بود و پسرش در پاریس بود. به پسرش تلفن کرده بود که: این آقایان می‌آیند و شما برو استقبالشان در فروردگاه و برایشان جابگیر. ما وارد فرودگاه شدیم. همه مسافرین را مرخص کردند ولی مسؤولین فرودگاه ما را بردند به یک اتاقی و ما نفهمیدیم چرا؟ مثل اینکه کلمهٔ «آیت الله» برای اینها مشکلی درست کرده بود، فکر می‌کردند هر که آیت لله است، امام خمینی است و از آیت الله یک قدری وحشت داشتند. در آنجا مدتی ما را نگه داشتند. من به رفیقم گفتم که:«این کار به ما خیلی بر می‌خورد. مگر ما دزدیم؟ خود سفارت به ما ویزا داده». خلاصه خیلی ناراحت شدم. چیزی نگذشت که گفتند: بفرمائید (آزاد شدیم و آمدیم بیرون). هر چه گشتیم، در پاریس هتل پیدا نکردیم. یک کنفرانس یا یک جریاناتی بود که هتلها پر بود. بالاخره چاره‌ای نداشتیم و رفتیم نوفل لوشاتو. در

نوفل لوشاتو نزدیک منزل امام هتلی بود دو طبقه، که پائینش کافه و رستوران بود و بالایش هم اتاق بود. شب را در آنجا ماندیم، همراه آقای صدوقی (که خدا رحمتش کند). و عده زیادی هم با آقای صدوقی بودند که همه از تجار یزد بودند. صبح آمدیم منزل امام. در بیرون صبحانه به ما دادند. پلیس آمد دنبال ما و هر چه گشته بود، در پاریس ما را پیدا نکرده بود. بالاخره ما را در منزل امام پیدا کردند و سئوال کرده بودند که آیا این آقایان اینجا هستند؟ جواب داده بودند که بله، اینجا هستند و مشغول صبحانه خوردن هستند. فکرشان راحت شده بود. فکر می‌کردند که ما حادثه آفرین هستیم.

به هر حال مطمئن شدند و رفتند. بعداز آن ما رفتیم خدمت امام. من از امام سئوال کردم که «این تعطیلی بازار با اجازهٔ کیست؟» ایشان گفتند: «تحت نظر خودمان بوده است.» گفتم: «طوری نباشد که افراد بیخودی دخالت کنند؟» و گفتند که: «مگر با شما صحبت نکردند؟» گفتم: «خیر». گفتند:«می‌آیند و با شما صحبت می‌کنند» آقای صدوقی هم آنجا بودند. من اسم آقایی را بردم (که چون فوت شده اسمش را نمی‌گویم) و گفتم که:«خوبست که فلان آقا که در فلان شهر است از طرف جنابعالی تأیید شوند برای کارهای سیاسی و اجتماعی و.....»ایشان گفتند که:«ما افرادی مثل آقای صدوقی می‌خواهیم، خیلی زبرو زرنگ و جوانتر از آن آقا می‌خواهیم. آن آقا سنشان زیاد است و کسانی که سنشان بالاست خیلی قدرت تحرک ندارند.»

و بعد آمدیم بیرون و در شهر پاریس در منزل یکی از دوستان بودیم و گاهی هم می‌رفتیم نوفل لوشاتو خدمت امام. تصادفی هم پیش آمد برای ما؛ روزی منزل بنی صدر مهمان بودیم و در این جلسه خیلی آخوند بود. آقای هاشمی رفسنجانی بودند، آقای شهاب اشراقی و آقای علوی بروجردی هم بودند. (من همراه با آقا شهاب اشراقی و آقای علوی) سوار ماشین بنی صدر شدیم و رفتیم نوفل لوشاتو. ماشین در راه تصادف کرد. سه تا ماشین توی بزرگراه خوردند بهم. آقایی که جلو نشسته بود، عمامه‌اش افتاد و عمامه من و آقا شهاب هم افتاد و پای آن آقا هم خورد به جلوی

ماشین و ورم کرد و وقتی می‌رفتیم خدمت امام لنگان لنگان راه می‌رفت. امام پرسیدند: «چه اتفاقی افتاده؟» و جریان را تعریف کرد. در این تصادف ماشین هم ضربه زیادی خورد و ما با ماشین کرایه‌ای آمدیم به نوفل لوشاتو. و بعداز سه روز برگشتیم تهران. و بحثهایی که در خانه بنی صدر می‌شد اصلاً یادم نیست.

دفعهٔ دوّم و سوّم که به منزل امام رفتیم فقط برای دیدار بود، می‌رفتیم خدمت ایشان در اتاق خودشان برای دیدار و احوالپرسی. در آنجا کسی گفت:« حالا با اینکه شاه رجوع کرده و توبه کرده نظر شما باز باقی است؟» گفتند:«بله، برای اینکه اینها دروغ می‌گویند، اینها پا برجا نیستند به حرف خودشان و این جمعیت میلیونی که بوجود آمده اگر جلویش گرفته شود دیگر بوجود نمی‌آید». یادم هست که این حرف را گفتند که:«بله اینها این حرفها را می‌گویند اما معلوم نیست که راست بگویند. اگر ما عقب نشینی کنیم و بخواهیم آرامش وصلحی بوجود بیاید، دیگر چنین حرکتی بوجود نخواهد آمد.»

من قبل از انقلاب هر سال به نجف می‌رفتم برای زیارت عرفه و همیشه هم خدمت امام می‌رسیدم و گاهی هم ایشان می‌آمدند دیدن ما و ما هم برای بازدید می‌رفتیم. در یک نوبت خدمت ایشان عرض کردم که:«بعضی‌ها ترس این دارند که اگر شاه برود مملکت کمونیست بشود» ایشان گفتند: «اتفاقاً برعکس است اگر شاه نرود مملکت کمونیست می‌شود» و یک قدری توضیح دادند راجع به مظالم حکومت شاه، معتقد بودند که این اعمال باعث می‌شود که در مردم تجرّی بوجود بیاید.

من در نجف درس ایشان نرفتم. ایشان از همان ابتدا که رفت نجف، درس را شروع کرد. یک دوره مکاسب در آنجا گفتند که چاپ شده، مکاسب محرمه را در قم گفته بودند. وقتی در ایران بودند و از اول مکاسب تا آخر خیارات را در نجف گفتند. درسهای دیگری را هم گفتند مثلاً قسمتهائی از صلاة را گفتند. من اینها را تحقیقاً نمی‌دانم ولی اجمالاً می‌دانم که درسهای ایشان درسهای مفصّلی بود و فضلای زیادی شرکت می‌کردند.

اوضاع نجف در انقلاب امام

* در خصوص این سئوال که: «آیا در نجف افراد و بدنه هایی از درون حوزه یا بعضی از اشخاص که وابستگی‌هایی به بعضی از بیوت داشتند با امام مخالفت می‌کردند؟»

البته من چیزی در این مورد نشیندم و ندیدم. آقای حکیم و آقای خوئی که رفیق بودند با امام و چنین مسأله‌ای در ظاهر نبود. البته در طبقات پائین (پیروان و مقلّدان شاید چیزهایی وجود داشته ولی در طبقات بالا (خود آقایان راجع)، خیر، اصلاً مسأله‌ای نبود. آقای خوئی مصاحبه‌ای دارند که به عربی چاپ شده و مرحوم آقای سیّد محمّد باقر سبزواری به فارسی ترجمه کرده‌اند، ظاهراً مصاحبه با یک خبرنگار خارجی است، و در آخرش شاه را تهدید می‌کند که اگر از همکاری با اسرائیل و یهودیها دست برندارید من کلمهٔ اخیره را خواهم گفت و آخرین حرفم را خواهم زد. منظورش اینست که آخرین حرف تکفیر است و این مصاحبه وجود دارد و چیز پنهانی نیست.

* در مورد ارزیابی حزب الدّعوة در عراق و در نجف...؟

آقای سید محمّد باقر صدر که ظاهراً کنار رفت، ولی این حزب الدعوة وجود داشت و دولت عراق هم با آن به شدت مخالف بوده است. خیلی اطلاعات کاملی راجع به این حزب ندارم. ما ارتباطی با مردم در عراق نداشتیم، یعنی تا آن زمان که ما بودیم، حوزه ارتباط و تماسی با مردم نداشت. چون ما ایرانی بودیم و در متن خانواده‌های عراقی نبودیم. این کارهائی که در ایران مرسوم است که ملّاها با مردم ارتباط دارند و ماه رمضان و محرم و صفر و ایام سوگواری‌ها برای تبلیغ می‌روند و در شهرستانها با مردم تماس می‌گیرند، در عراق و تا قبل از آقای حکیم معمول نبود، آقای حکیم یک مقداری اینها را متداول کرد و بعد هم حکومت بعثی جلوی کار ایشان را گرفت و خیلی شدید باآقای حکیم مبارزه کردند. این رشد مذهبی که مردم ایران دارند، (که به برکت همین ملّاهایی است که پخش می‌شوند) اصلاً در عراق

نیست. اینکه روحانیت در ایران توانست از صدر اسلام تا حال با مردم رابطه برقرار کند ولی در حوزهٔ نجف چنین نبود. در حوزهٔ نجف ایرانی‌ها به جهت مساله زبان نمی‌توانستند با عراقی‌ها ارتباط برقرار کنند. من یادم هست که مرحوم آقا سیّد ابوالحسن دو نفر را که زبان کردی و ترکی بلد بودند، می‌فرستاد به موصل و اطراف کرکوک. در نجف اکثر طلبه‌ها ایرانی بودند، البته یک قسمتی عرب بودند ولی اکثر کسانی که اهل فضل بودند ایرانی بودند و عربی شان هم زیاد خوب نبود. ایرانیهایی که با عراقیها و با طلبه‌های عرب تماس داشتند عربی یاد می‌گرفتند والّا ایرانی‌ها با هم فارسی مباحثه می‌کردند و فارسی هم درس می‌دادند. البته آقای خوئی عربی درس می‌داد. آقای حکیم هم فارسی درس می‌داد ولی فارسی‌اش شکسته بود. آقا شیخ حسین حلّی هم فارسی تدریس می‌کردند و اکثر طلبه‌های ایرانی با خودشان مباحثه داشتند و استادشان هم ایرانی بود. همینطور که الآن در قم، عربها استاد عرب دارند و هم مباحثه‌هایشان عرب هستند. من به این عربها و آقازاده‌ها که اینجا هستند خیلی اصرار کردم که بروید درس خارج ایرانیها و شما ناچارید برای درس خارج به درس ایرانیها و فارسی زبانان بروید و الآن می‌روند، هم درس آقای وحید می‌روند و هم درس آقا میرزا جواد تبریزی.

در خصوص نسبت خانوادگی با میرزای بزرگ و ذکر بعضی از اساتید خود

مادر من دختر آقا شیخ کاظم شیرازی است. مرحوم آقا شیخ کاظم شیرازی از مراجع معاصر با آقا سیّد ابوالحسن بود و جد اُمّی ماست و مرحوم میرزا هم جدّ أبوی ماست.

و من پسر آقا میرزا محمّد حسین هستم. آقا میرزا محمّد حسین پسر آقا میرزا علی آقا و آقا میرزا علی آقا پسر میرزا است. این برنامهٔ نسبی ماست. تمام خانوادهٔ میرزا، بعداز آمدن میرزا به عراق، همه در سامرّاء و نجف نشو و نما داشتند و بعداز این جریانات عراق، خیلی از آنها از عراق خارج شدند. بنده مرحوم میرزا را ندیدم.

تولّد من در شناسنامه ۱۳۰۷ هجری شمسی است در نجف. بحثی است راجع به اینکه مرحوم میرزا بعداز حکم تنباکو در یک ناراحتی فرو می‌رود و می‌گوید که:«از این به بعد اینها پی به نقش روحانیت می‌برند و در صدد تخریب قدرت آنها بر می‌آیند.» من هم این را شنیده‌ام ولی میرزا چاره‌ای نداشت غیر از اینکه این کار را بکند.

من رسائل و مکاسب را پیش پدرم در نجف خواندم و ایشان در تهران هم بودند. من در تهران هم پیش ایشان درس خواندم. خیلی از مقدّمات را در مدرسه مروی خواندم، بعداز مقدمات رفتم نجف و در آنجا رسائل و قوانین و کفایه و یک مقدار هم درس خارج، خواندم. اساتید معقول من آقای مهدی الهی قمشه‌ای بودند که پیش ایشان منظومه خواندم و آقای شعرانی که پیش ایشان اشارات خواندم. در تهران هم درس خارج آقای شیخ محمّد تقی آملی، شش یا هفت سال، رفتم و ما خودمان از ایشان برای درس خواهش کردیم. ایشان پسر ملا محمّد آملی از پیش نمازهای تهران بود و حاشیه بر شمسیّه دارد. من درس خارج هم فقه و هم اصول را پیش ایشان خواندم. اجتهاد اول من را آقای محمّد حسین کاشف الغطاء دادند و بعد مرحوم آقا سیّد جمال گلپایگانی من را امتحان کرد. من در آن زمان تقریباً ۲۷ یا ۲۸ سال داشتم و تقریباً ۲۹ ساله بودم که اجازهٔ اجتهاد از مرحوم آقا سیّد ابوالحسن قزوینی گرفتم. اصولاً درس خارج فقه که گفته می‌شود، یک کتاب فقهی را خارجش را می‌گویند و همین الآن [سال ۷۸]که ما داریم خارج عروه می‌گوئیم از اول تقلید شروع کرده‌ایم تا رسیدیم به باب وضو و افعال وضو. مثلاً کتاب طهارت را در چهار سال معمولاً درس می‌دهند یا کتاب صلوة یا مکاسب را. مرحوم آقای آملی که مصباح الهدی را نوشته، ما پیش ایشان طهارت و صوم و اینها را درس گرفتیم و بقیهٔ ابواب احتیاج نیست. چون دوره فقه به یک تقسیم ۶۴کتاب است و به یک تقسیم کمتر و تقسیم‌بندیها مختلف است. هر کتاب معاملات و عباداتش از نظر قوّت و ضعف مختلف است. بعضی از کتابهای فقهی سهل التناول است و زحمت زیادی برای فقیه ندارد. ادلّه‌اش، ادلّهٔ خیلی

کوچک است. غیراز صلوة و حج و طهارت و تجارت است. اینها کتابهای معمولی است که تدریس می‌شود، یعنی اگر کسی از عهدهٔ یکی از این کتابهای فقهی بر بیاید، اجتهاداً از عهدهٔ همه برمی‌آید. در مورد تفسیر، من فقط یک مقداری تفسیر گفتم و چاپ نشده ولی کامل نیست و حالا هم جلساتی هست که تفسیر می‌گویم و همهٔ اینها را خودم مطالعه می‌کنم. انسان وقتی نیروی علمی پیدا کرد، دیگر تفسیر کار زیادی ندارد.

* در خصوص اینکه آیا علما به درس اخلاق بزرگان می‌رفتند یا خیر؟

بله در نجف معمول بود و در قم هم خیلی معمول بود. امام وقتی که در قم بودند مدّتها اخلاق می‌گفتند و حتی عده زیادی از غیر طلبه‌ها هم می‌رفتند. منتها درس اخلاق گاهی عرفان است و گاهی اخلاق. در نجف هم دو دسته بودند، دسته‌ای کار عرفان می‌کردند و دسته‌ای کار اخلاق. مرحوم آقا میرزا علی آقای قاضی محور عرفان بود در نجف، و مرحوم آقا سیّد عبدالغفار مازندرانی محور اخلاق بود. هر کسی درس آقای قاضی نمی‌رفت و هرکسی هم خودش را صالح نمی‌دانست که درس ایشان برود.

طهارت اهل کتاب

من به ایشان گفتم: «اجازه می‌دهید که در این رابطه افرادی را خدمتتان معرفی کنم؟» گفتند: «شما راجع به خودتان صحبت بفرمایید». و خوب شد که نگفتم چون می‌خواستم اسم آقایی را ببرم که بعد فهمیدم که آقای بروجردی با این آقا رفیق نیست و روش او را نمی‌پسندد. گفتم:«شما که اینقدر اصرار می‌کنید ما برویم، یک سئوالی هست که می‌خواهم از شما بپرسم. شما اهل کتاب را پاک می‌دانید یا نجس؟ (این مسائل در آن زمان یعنی حدود چهل سال پیش از اسرار بود، نگاه نکنید که حالا فتوا داده‌اند به طهارت اهل کتاب) خندید و گفت: «داستانی برای شما بگویم.» و با داستان گفتن مطلبش را فهماند. گفت:«من یک سفر آمدم به تهران، وقتی آمدم یکی از علمای

تهران فوت شده بود. در مجلس ختم او شرکت کردم. معمولاً وقتی می‌خواهند مجلس را ختم کنند از بزرگ مجلس اجازه می‌گیرند. موقع ختم مجلس آمدند و از من اجازه گرفتند، با اینکه آقایی که از محترمین تهران بود در مجلس حضور داشت، سئوال کردم که چرا از ایشان اجازه نگرفتند؟ گفتند که:«ایشان اخیراً قائل به طهارت اهل کتاب شده و حیثیت اجتماعی اش از بین رفته.»

با این داستان می‌خواست بگوید که من قائل به طهارت هستم ولی نمی‌توانم بگویم. من خندیدم و ایشان هم خندیدند.

به دنبال این قصّه جریانی را نقل کنم: من هر وقت به قم می‌رفتم، پیش آقای گلپایگانی می‌رفتم. به ایشان علاقه و ارادت خاصی داشتم. روزهای آخر عمر ایشان بود و شاید هم این‌بار آخرین دفعه‌ای بود که خدمت ایشان می‌رسیدیم.

قبل از اینکه پیش ایشان بروم به اندرون، یکی از اصحاب ایشان گفتند که: «شما با آقا در مورد طهارت صحبت کنید شاید احتیاطی قائل شوند که مقلّدینش آزاد باشند و بتوانند به دیگری که قائل به طهارت است مراجعه کنند.» گفتم: «چشم.»

آمدم خدمت آقای گلپایگانی، سر صحبت را باز کردم راجع به مجمع ایشان در لندن[1] به آقا گفتم: «آقا! جایی نیست در اروپا و آمریکا که مثل لندن باشد و این همه جمعیت مسلمان داشته باشد. اینها با مسیحی‌ها ارتباط دارند و داد و ستد و رفت و آمد دارند. شما تجدید نظری بفرمائید در این ادلّه، که شاید قائل به احتیاط شوید.» و قصهٔ خودم و آقای بروجردی را برای ایشان گفتم. و گفتم که آقای بروجردی اینطور گفتند. آقای گلپایگانی گفت: «پس می‌خواهید من هم فتوای به طهارت اهل کتاب بدهم و آبرویم بریزد؟» (البته ایشان شوخی کردند).

۱- واقعاً هم جای خوبیست و انصافاً نباید از حق گذشت، من یازده سال پیش که رفتم لندن و عمل قلب انجام دادم، دهه عاشورا آنجا بودم و در مجالس آنجا می‌چرخیدم یک شب، شب تاسوعا رفتم مجمع و دیدم که جمعیت زیادی در مجمع هست. روزش رفتم به مجمع اهل بیت که مال عراقی هاست. آنجا هم جمعیتی دیدم تعجب کردم که لندن و این همه جمعیت من در آن مجمع اهل بیت نماز جماعت هم خواندم.

یادی از برخی اساتید

ذکر احوال بعض اساتید

آقای آملی مرد مهذّبی بود و واقعاً یک مرد خاکی و عرشی بود. خیلی انسان متواضعی بود. اهل بلند پروازی نبود. با اینکه ملّایی بود در ردیف مراجع تقلید آن زمان مانند آقای حکیم و آقای خوئی و آقای شاهرودی و کمتر از آنها نبود، ولی در عین حال خودش را پابند کرده بود که رساله ننویسد. و تقریباً خوی او در ما پیدا شد، یعنی وقتی که من فهمیدم که آقای آملی چنین التزامی داشته که رساله ننویسد، فکر کردم حق با اوست که رساله ننویسد، دلیلی ندارد که بنویسد، چون رساله نوشتن واجب کفایی است و واجب عینی نیست، ولی الآن شنیده‌ام که عدد رساله‌ها خیلی زیاد شده بیش از هفتاد رساله.

بعضی از افرادی که رساله نوشتند، آمدند پیش من و خواستند که اجازه اجتهاد شان را امضاء کنیم. گفتم:«شما رساله نوشته‌اید» گفتند که:« دلمان می‌خواهد که شما هم اجازه اجتهاد را امضا کنید» ما هم این کار را کردیم. البته آدمهای فاضلی هستند، ولی به هر حال منظورم اینست که این خویی را که رساله ننویسم،از آقای آملی گرفته‌ام و الّا من خودم را کمتر از کسانی که رساله داده‌اند نمی‌دانم. در سن ۲۷ سالگی اجازهٔ اجتهادم را گرفتم و مرحوم آقا سیّد جمال گلپایگانی مرا امتحان کرد و اجازهٔ اجتهاد مرا امضاء کرد. آقای کاشانی که در هر مجلسی که من در آن بودم می‌نشست و می‌گفت: «آقا! این مجتهد است.» از مرحوم آقا میرزا عبدالهادی و از مرحوم آقا سیّد ابوالحسن قزوینی اجازه دارم و ایشان در این اجازه نوشته‌اند که من در درس چطور با

ایشان بحث و گفتگو می‌کردم و خیلی به بنده ابراز محبت کردند. و از مرحوم مرعشیِ نجفی هم اجازه دارم. از سن ۲۷ سالگی، تقریباً تا این سنین بالا، از افراد مختلف اجازه اجتهاد داشتم مرحوم آقا سیّد جمال گلپایگانی یک مسأله‌ای را مطرح کردند و باهم بحث کردیم و بعد ایشان گفت که:«الحمدلله خوب است.» مسأله یک مسأله تقلیدی بود. من وارد بحث شدم و ایشان گوش می‌کرد و تحسین می‌کرد.

آقای شعرانی «رحمة الله علیه» از نظر علمی خیلی متواضع بود و اهل جدل و بحث و جنگ نبود. خیلی آرام صحبت می‌کرد و دلش هم می‌خواست که شاگرد تربیت کند. من الهیات اشارات را پیش ایشان، تنها می‌خواندم از اول نمط رابع (فی الوجود و علله) تا آخر نمط عاشر که اسرار الآیات است. یک روز به ایشان گفتم که:«آقا شما حوصله‌تان می‌آید که به من تنها درس بدهید؟» گفت:«بله، مانعی ندارد، آقا! این چیزهائی که ما بلدیم امانت الهی است و ما باید اهلش را پیدا کنیم و این امانتها را به آنها واگذار کنیم و تحویل بدهیم. و فعلاً که شما پیدا شدید و کسی دیگری هم نیست.»این حرف در من خیلی اثر کرد و این نشان می‌داد که این مرد رنگ الهی دارد و رنگ دنیائی ندارد و در فکر این نیست که سر و صدا راه بیاندازد و داد و قال و تظاهر بکند. فرقی به حالش نمی‌کرد چه صد نفر به درسش بیایند و چه یک نفر بیاید. لذا این برای من درسی شد از آقای شعرانی. یک وقت هم من خوابی از ایشان دیدم. بعداز فوتش یک روز بعداز ظهر خوابیده بودم. به ایشان[1] گفتم: «آقای میرزا! از مار و عقرب‌ها چه خبر؟» یعنی در برزخ. به من گفت:«اینجا ما رو عقرب نیست، اینجا سیب است و انار» و خیلی با تأمّل حرف می‌زد و در حرف زدن عجله نمی‌کرد. گفتم: «شما از من راضی هستید؟»گفت: «چرا، چرا.» دو مرتبه گفت: «چرا» و من از خواب بیدار شدم. علت اینکه این سئوال راکردم این بود که من اسبابی را تدارک دیدم که ایشان برای معالجه به آلمان بروند، مدتها بود که با ایشان رابطهٔ درسی نداشتیم. من دیگر

۱- ما به ایشان میرزا می‌گفتیم و آقای شعرانی یا استاد نمی‌گفتیم چون این در حوزه‌ها معمول نیست. ما به ایشان میرزا می‌گفتیم، چون اسم ایشان هم میرزا ابوالحسن بود.

پائین شهر نبودم و آمده بودم یوسف آباد و رفت و آمدم به پائین شهر مشکل بود و ایشان را مدتی بود که نمی‌دیدم، تا یک شبی در شمیران در یک مجلس عقدی ایشان را دیدم. دیدم که نفس نفس می‌زند و خیلی با زحمت تنفس می‌کند. گفتم: «آقا میرزا! چه شده؟» گفت: «قلبم آب آورده» من خیلی ناراحت شدم و گفتم: «آقا میرزا حاضرید بروید خارج؟» به علامت رضایت سری تکان داد. گفتم که:«اجازه بدهید سفر شما را مهیا کنم.» باز هم به علامت رضایت سری تکان داد. گفتم: «شما گذرنامه تان را تهیه کنید تا من خدمتتان بیایم.» یک روزی خدمت ایشان در منزل سه راه سیروس رسیدم. منزل ایشان پله می‌خورد و می‌رفت به طرف پائین و شاید بیست پله از سطح خیابان پائین‌تر بود. اتاق کوچکی بود که طلبه‌ها آنجا می‌نشستند. ما اشارات را همانجا پیش ایشان خواندیم و تقریباً دخمه بود و در تابستان واقعاً گرم بود و برای ما خیلی مشکل بود. نه پنکه بود و نه کولر، این منزل در محلّه یهودیها بود، اطراف سیروس نزدیک مسجد مرحوم آقا سیّد محمّد باقر مسجد حوضی. وقتی رفتم اندرون یک وضع عجیبی دیدم. نه فرشی بود و نه چیز دیگری. تشکش روی زمین پهن بود. سلام کردم و نشستم و وجهی که لازم بود به ایشان تقدیم کردم ایشان گفتند: «چون پسرم آلمان است من ترجیح می‌دهم بروم آلمان» گفتم:«اگر زمانی احتیاج شد، به آقازاده‌ها بفرمائید که به من بگویند برای شما وجه لازم را بفرستیم.»(این وجه را من از مردی گرفتم که مرد صالح مقدسی بود). ایشان رفتند هامبورگ، پسر ایشان هم در هامبورگ بود. وقتی وارد آلمان می‌شود،حالش بد می‌شود. ایشان را می‌برند به مریض‌خانه. یک شب در آنجا می‌ماند و فوت می‌شود و دیگر به معالجه نمی‌رسد. جالب اینست که بعداز فوت ایشان یکی از پسرهایش که آلمان بود به من تلفن کرد. گفت: «پدر ما فوت شده» و من خیلی متأثر شدم. سپس گفت: «وقتی پدر ما آمد آلمان پولی با او بود. به ما گفت که این پول سهم امام است و داده‌اند برای معالجهٔ من. حالا شما چه می‌فرمائید؟ ما با همین پول جنازه ایشان را بیاوریم تهران یا نه؟» گفتم: «بله.» گفت:«ما حاضریم که این پول را پس بدهیم.» گفتم: «خیر، ضرورتی ندارد که آنرا پس بدهید. پول مال ایشان

بود،در راه ایشان بود، ایشان صلاحیت صد در صد برای مصرف این پول داشتند، چه برسد به اینکه جنازه ایشان به تهران حمل بشود.» جنازه ایشان را آوردند و من هم در مراسم ایشان در مسجد حوض شرکت کردم و بعد هم ایشان را در جوار حرم حضرت عبدالعظیم دفن کردند. زندگی ایشان خیلی محقّر بود. نمی‌دانم صلاح هست بگویم یا نه، که ایشان یک مقداری از زندگیش از راه تصحیح کتاب می‌گذشت. یک کتابفروشی بود بنام کتابفروشی اسلامیه، در اول خیابان بوذرجمهری، کتابفروشی آقا سیّد احمد اسلامی که بعداز او پسرهایش به کار او ادامه دادند. ایشان برای کتابهای زیادی پاورقی نوشته و تصحیح کرده. مثلاً مجمع البیان ابوالفتوح رازی و کتابهای زیاد دیگر. البته من فکر می‌کنم عشقش به علم و کتاب منشأ شده بود که در این راه قدم بگذارد، چون یکی از راههای ملّا شدن همین است. اطلاعاتش خیلی خوب بود. مردی بود که بعضی از رفقا می‌گفتند «بوعلی صغیر بود.» ابن سینای مصغّر بود و همه چیز بلد بود. ایشان شاگرد آقا شیخ عبدالنّبی نوری است در تهران. استادان فلسفه و عرفان ایشان افراد دیگری هستند که ظاهراً آقا میرزای تنکابنی یکی از استادان ایشان بوده. ایشان فقه می‌دانست، اصول می‌دانست، یک شرح و حاشیه بر کفایه نوشته که مدتها پیش من بود و یک اصولی نوشته که چاپ شده. هم طب قدیم و هم طب جدید را می‌دانست و با کتابهای طب فرانسوی آشنایی داشت. هیئت و هندسه و حساب را خیلی خوب می‌دانست. زبان عبری می‌دانست و ادبیات عرب و فارسی‌اش خوب بود. کتابهایی که نوشته‌اند، اینها را خوب نشان می‌دهد. مثلاً کتابی دارد به نام شجرهٔ طوبی که متاسفانه به علت فوت ایشان ناقص ماند و دیگری تکمیلش کرد. در این کتاب مسائل فلسفی را خیلی قشنگ تحلیل و بررسی کرده. شرح تجرید را ترجمه کرده، فلسفهٔ علامه را ترجمه کرده و در مجمع البیان پاورقی‌ها و توضیحات خوبی دارد. خلاصه، مرحوم شعرانی مجموعه عالی‌ای بود. من پیش ایشان هیئت و مقدار زیادی قوانین را هم خواندم. قدری رسائل هم خواندم. من تابستانها از نجف به علت گرما می‌آمدم تهران و در این مدّت که در تهران بودم از وجود ایشان استفاده می‌کردم.

ابداعات علمی و چیز جدیدی نداشت،بلکه حرفها را خیلی خوب فهمیده بود. مثلاً حرفهای شیخ الرئیس را خیلی خوب فهمیده بود و اشارات و شفا را خوب درس می‌داد.

استاد اسفار من ، آقا سیّد ابوالحسن قزوینی بود. و مرد مسلطی بود. پیش ایشان سه جلد از اسفار را خواندیم. امور عامه، الهیات بالمعنی الاخص و سفر نفس. ایشان مرد جامعی بود و نظیر آقای شعرانی بود. ولی آقای شعرانی جامع‌تر بود چون زبان عبری و فرانسه می‌دانست. مرحوم آقا سیّدابوالحسن تمام درسهایی را که مربوط به فلسفه است را می‌دانست. حتی موسیقی را می‌دانست و عقیده من این است که ایشان با موسیقی آشنائی داشت ولی بروز نمی‌داد و شاید مرحوم شعرانی هم همینطور بود. آقا سیّد ابوالحسن اسفار را خیلی خوب می‌گفت، نصف صفحه را از خارج می‌گفت و نه ایجاز مخلّ داشت و نه إطناب مملّ. من تمام درسهای ایشان را به صورت حاشیه و توضیح بر کتاب نوشته‌ام. این حواشی که بر اسفار دارم سه جلد مفصل است و اسمش را گذاشته‌ام (إلاسفار عن الأسفار) و إسفار یعنی توضیح دادن و روشن کردن. نظر مرحوم آقا سیّد ابوالحسن به روشن کردن حرف آخوند بود و اشکال کم می‌کرد و عقیده داشت که منشاء بیشتر این اشکالها که معاصرین آخوند از او می‌گرفتند، عدم تأمل در حرفهای آخوند است. خود ایشان در فقه و اصول از شاگردهای آقا شیخ عبدالکریم یزدی بود. ریاضیات را پیش آقا میرزا ابراهیم زنجانی در زنجان خوانده بود. فلسفه را پیش مرحوم آقا میرزا حسن کرمانشاهی خوانده بود. جمعی بودند که پیش آقا حسن کرمانشاهی تلمّذ کرده بودند: آقای آملی (از مرحوم آملی در مورد آقای کرمانشاهی توصیفاتی شنیده بودم)، آقای میرزا احمد آشتیانی و شریعت سنگلجی که همه در تهران بودند. ایشان بیشتر در مدرسهٔ سپهسالار قدیم درس می‌داد. مرحوم آقا سیّد ابوالحسن پیش او زیاد درس خوانده بود و ایشان از نظر دوره بر می‌گردد به اواخر قاجار واوائل حکومت رضاخان. سید ابوالحسن شاید پیش آقا میرزا محمود قمی هم درس خوانده باشد. آقا میرزا محمود قمی، حکیمی بود در

مدرسهٔ صدر که مسجد شاه سابق و مسجد امام فعلی است. خود آقا سیّدابوالحسن در آنجا حجره داشت. من از ایشان پرسیدم که: «شما پیش آقا میرزا محمود قمی درس خواندید؟» نگفت که درس خواندم، گفت: «از ایشان اشکال می‌پرسیدم» و هم از عرفان و هم از فلسفهٔ ایشان تعریف می‌کرد. میرزا محمود در فقرو تهیدستی ضرب المثل بود. آقای آملی هم از شاگردان آقا میرزا حسین نائینی و آقا ضیاء عراقی و آقا سیّدابوالحسن اصفهانی بود. شرح عروه‌ای که نوشته، با پیشنهاد ما نوشته، به این معنا که حدود سال ۳۳ ش. در تهران استادی داشتیم که پیش او درس می‌خواندیم. این استاد فوت شد و دنبال این بودیم که استادی پیدا کنیم. بعضی از درسهای عمومی را می‌رفتیم، استادها آدمهای ملّایی بودند ولی شاگردانی که شرکت می‌کردند، شاگرد نبودند و به درد آن درس نمی‌خوردند و به اهداف دیگری شرکت می‌کردند. چند روزی از آن درسها شرکت کردیم ولی رهاکردیم و رفتیم پیش آقای آملی و به ایشان گفتیم درس فلسفه‌ای برای ما بگذارد. ایشان حرفی زد و من از این حرف استفاده کردم که، تقریباً ملتزم شده که فلسفه نگوید. گفتم: «اصول بگوئید» گفت: «دلم می‌خواهد فقه بگویم و در فقه هم قول می‌دهم که به شما مباحث اصولی را هم بگویم.» صحبت بود که چه بحثی را بگویند. اوّل صحبت جواهر شد و بعد عروة را در نظر گرفتند. ایشان از اوّل میاه برای ما شروع کرد. می‌نوشت و سر درس برای ما می‌خواند. این دوازده جلد مصباح الهدی، درسهایی است که برای ما می‌گفته، و من امروز گاهی که برای درس خودمان مصباح الهدی را نگاه می‌کنم، یاد حرفهای آقای آملی می‌افتم. ما اکثر درسهای عروة ایشان را می‌رفتیم که هفت، هشت سال طول کشید وضع زندگی ایشان خیلی متوسط بود. وضع زندگی و معیشت ملّاها در زمان رضاخان خیلی سخت بود و به همه سخت می‌گذشت و فشار زیاد بود. تا بعداز قضایای نفت، که مقداری توسعه بر مردم شد و مسألهٔ فروش و صادر کردن نفت، راه را بر مردم خیلی باز کرد. در نجف که اصلاً غوغای تنگدستی بود و در عین حال در تهران هم وضع ما خیلی خوب نبود. ایشان پسر ملامحمّد آملی است که حاشیه‌ای بر

شمسیّه دارد و در مسجد مجد نماز می‌خوانده و بعد از فوت او مرحوم آقا شیخ محمّد تقی نماز می‌خواند و بعد از او آقا ضیاء پسر شیخ محمّد تقی نماز می‌خوانده و بعد از فوت آقا ضیاء جناب آقای عابدی که مرد وارسته، خوب، با مطالعه و اهل فکر، با درایت و مرد انصافاً خوبی است و از دوستان قدیمی ماست؛ سالها قم بوده و از شاگردان مرحوم امام و آقای داماد بوده و بعد هم که آمد اینجا و با مرحوم روزبه در دبیرستان علوی همکاری کرد و چهارده سال در مدرسهٔ علوی کار می‌کرد و بعد هم که آمد به مسجد و جای اسلاف، مشغول انجام وظیفه است و مردم را خوب نگهداری کرده و خدمات زیادی به مسجد کرده و خرابیهای مسجد را تعمیر کرده و هر روز بین دو نماز صحبت می‌کند. آدم پرکاریست و زحمت زیاد می‌کشد. درس مکاسب هم گفته‌اند و مدتها در دانشگاه امام صادق لمعه می‌گفت و از استادان بسیار خوب لمعه بود. خلاصه آقای عابدی مرد شایسته‌ای است در تهران. در ملّاهای تهران کمتر مثل او هستند. قلم خوبی دارد، خط خوبی دارد، خیلی خوب سخن می‌گوید و خصوصیات خوبی دارد.

* در مورد خصوصیات تحصیلی طلبه‌ها و علماء

ـ طلبه‌ها در نجف عموماً درس‌های جدید نخوانده بودند، یعنی مدرسه نرفته بودند و از همان کوچکی یعنی دوازده ـ سیزده سالگی شروع می‌کردند به جامع‌المقدمات خواندن و همینطور بالا می‌آمدند. و این درسها را در حوزه می‌خواندند. بعد این، مسائل طور دیگر شد. همینطور که الآن می‌بینید در حوزهٔ قم بسیاری از طلبه‌ها دانشگاه دیده‌اند و لیسانس، فوق لیسانس یا دکترا دارند. یکی از طلبه‌های قم پسر خود من است که فارغ‌التحصیل دانشگاه امام صادق است، لیسانس دارد و حقوق جزا خوانده و فعلاً دو سال است در قم است و سطوح عالیه را می‌خواند و از قبیل ایشان زیاد هستند در قم. و سابقاً چنین چیزی نبود، نه در قم و نه در نجف. در نجف که به طریق اولی نبود و در قم هم خیلی کم پیدا می‌شد. بنابراین شیوهٔ درس خواندن در طلبه‌ها اینطور بود که عرض کردم. اصلاً علم را از حوزه شروع می‌کردند.

چه بسا در نجف، یک زمان رفتن به مدرسهٔ جدید خیلی عرفیّت نداشت. من راجع به این مسائل داستانها دارم. یکی اینکه: جدّ اُمّی من مرحوم آقا سیّد کاظم شیرازی فقیه خیلی توانائی بود و شاگردان زیادی داشت. من جمله آقای بهجت که از مراجع قم است، از شاگردان ایشان است و از این قبیل شاگردان بسیار داشت. پسرهای ایشان به مدرسهٔ عراقی رفتند و این مسأله برای مرحوم شیخ خیلی مشکل درست کرد. مقدّسهایی که در آنجا بودند و رفتن به مدرسه را حرام می‌دانستند، (پسر را حرام می‌دانستند چه برسد به دختر) خیلی ایشان را اذیت کردند، ایشان هم گفته بود: «اینها خودشان بالغ و عاقل هستند و رفتنشان به مدرسه به من ربطی ندارد.» یکی از پسرهایشان بعد از اینکه دیپلمش راگرفت، یکسال در کوفه معلمی کرد و بعد به آلمان رفت و به مجرد ورود به آلمان، جنگ جهانی دوم شروع شد و ایشان در آلمان پزشک و جراح خوبی شد و فعلاً در بغداد است و سنّش شاید از هشتاد هم متجاوز باشد. یکی دیگر از پسرهای ایشان که دکتر داروساز بود، به ایران آمد و سال ۷۵ ش. فوت کرد. پسر دیگر ایشان آمد به ایران و در شرکت نفت سالهاکارمند بود و در نجف درس خوانده بود. پسر دیگر ایشان مرحوم آقا میرزامحمّد بود که پسر بزرگ ایشان بود و مجتهد بود و اجازات زیادی از آقا میرزا حسین نائینی، آقا میرزا عراقی و از آقا سیّدابوالحسن، آقا شیخ ابوالحسن و آقا شیخ عبدالکریم داشت، ولی ایشان در کسوت روحانیت باقی نماند و لباسش را عوض کرد و دفتر اسناد گرفت و قبل از انقلاب هم فوت کرد. اینها دائی‌های بنده بودند. عرض کردم که تحصیل در مدرسه در آن زمان باب نبود. چون غالباً بچّه‌های مدرسه صبغه و رنگ دینی نداشتند، به این جهت اتّهام پیدا شد که مدرسه‌ها بچّه‌ها را بی‌دین می‌کند.

اوضاع نجف از جهت اجتهاد

در آن زمان نجف خیلی ملّا داشت، توجّه نکنید که صدام روحانیت و مرجعیت شیعه نجف را تار و مار کرد. صدام می‌دانست که اگر مرجعیت شیعه در عراق باشد،

پایگاه ایران خواهد بود و اصلاً علّت مبارزهٔ صدام با روحانیت شیعه در عراق همین بود. چون مرجعیت شیعه در عراق چند فایده دارد: اولاً پایگاه ایران است در عراق. شما توجه بفرمائید از شیخ انصاری تا زمان ما، آقا سیّدابوالحسن و آقای سیّدمحسن حکیم، اینها پایگاه ایران بودند و نه فقط پایگاه تشیع (چون ایران پایگاه تشیع است) و از این جهت مرجعیت باید در نجف هم باشد و منحصر به قم نباشد. این اشتباه است که مرجعیت را منحصر به قم کنند، به نفع ایران است که مرجعیت در نجف باشد. حافظ شیعیان عراق و سایبان شیعیان عراق در نجف، مرجع شیعه است و اکثر مردم عراق شیعه هستند و اینها اگر مرجعیت شیعه نباشد خود را یتیم می‌دانند، بعضی این مرجع را مثل پدر خود می‌دانند و دلگرمی است برای اینها. دیگر اینکه، بودن مرجعیت شیعه در نجف یکی از عوامل نگهدارندهٔ مراقد ائمّهٔ مطهّره در عراق است، یعنی پشتوانه این مراقد مطهّره مرجعیت شیعه است.

نجف در دنیای شیعه مرکز مرجعیت بود، هزار سال است که از زمان شیخ طوسی تا به حال مرجعیت در نجف بوده و در قم هفتاد سال است. قم رودخانه است در مقابل نجف و نجف شطّی است، نجف دریاست، بنابراین حق این است که مرجعیت هم در نجف باشد و هم در ایران و قم باشد. نه اینکه مرجعیت نجف را خدای ناکرده تضعیف کنند. دشمن آن را تضعیف می‌کند، لذا دیدید که سه نفر راکشتند. آقای شیخ مرتضی بروجردی مرجع نبود ولی رساله چاپ کرد و رساله‌اش بر سر زبانها افتاده بود. آقای غروی آدم ملّایی بود و از شاگردان آقای خوئی بود. سیّد محمّدباقر صدر که برگشت علیه صدام. ولی مسلماً علّت اینکه آقای صدر راکشتند این بود که آقای صدر علیه صدام حرکاتی انجام داد و در سخنرانی‌هایش گفته‌هایی داشت که علیه صدام بود. البته من ابتدای کار ایشان را زیاد وارد نیستم و آنچه می‌دانم اینست که ایشان در آخر کار علیه صدّام بود و علّت قتل ایشان هم همین بود.

به هر تقدیر مزایای زیادی هست برای اینکه مرجعیت در نجف حفظ شود. البته انحصار منظورم نیست، ولی حفظ مرجعیت در نجف خیلی ضرورت دارد. البته من

دولت خودمان را معاف می‌دانم از اینکه اسمی از آقای سیستانی نبرد. دولت ما در ردیف مراجع، اسمی از آقای سیستانی به میان نیاورد و مصلحت در همین است. برای اینکه اگر اسمی از ایشان برده می‌شد، بیشتر در معرض صدمات صدام بود و دولت ما این مسأله را لحاظ کرده که اسمی از ایشان نبرده. آقای سیستانی مبرّزترین شخصیت نجف است. آقای خوئی، آقای سیستانی را در جای خودش نگه داشت. آقای خوئی پنج سال قبل از فوتش دیگر نمی‌توانست به درس بیاید. روی صندلی چرخدار می‌نشست و نشست و برخاستش مشکل بود. هم جای نمازش را به آقای سیستانی داد و هم جای درسش را. آقای سیستانی بعد از فوت آقای خوئی، یکی دو سال به مسجد می‌رفتند ولی این مسجد را بستند، به اسم اینکه اینجا خرابه است و باید تعمیر شود. بالاخره آقای سیستانی با شرایطی که به وجود آوردند در یک منزل هشتاد متری است سکونت یافت و ایشان در همانجا زندگی می‌کند. به هر ترتیب رفتن به مدرسهٔ جدید در آن زمان باب نبود ولی الآن بافت نجف عوض شده؛ اصلاً الآن نجف طلبه‌ای ندارد. نجف روی کاکل طلبه‌های ایرانی می‌چرخید. طلبه‌های ایرانی بودند که به نجف جوهر می‌دانند. افغانی و هند و عراقی و... کمتر بودند و هم هوش و استعداد و توانائیهایی که در ایرانیها بود در آنها نبود. اکثر مدرسین نجف که الآن آمده‌اند به قم ایرانیها هستند. اینها در نجف درس می‌دادند. اکثر مراجع نجف ایرانیها هستند و این به خاطر شایستگی درونی آنهاست. ولی الآن شاید در نجف ده یا پانزده ایرانی بیشتر نباشد.

شاید در تمام نجف دو هزار نفر باشند که از تمام اینها، مجموع کل ایرانیها اعم از زن و مرد ده یا پانزده نفر بیشتر نیستند. افسوس که عوامل سیاسی، نجف را از بین بردند و ضایع کردند.

در مورد دأب علمی و خصوصیات اخلاقی اساتید

و در مورد آقای میرزا مهدی الهی قمشه‌ای. ایشان مرد بسیار خوب و وارسته‌ای

بود. مردی بود که در وارستگی و صفا و عدم تعلّق به زخارف دنیایی کم نظیر بود. هیچ تعلقاتی نداشت. یک زمانی به من گفت که: «من تمام تعلّقاتم را بریده‌ام و هیچ تعلقی به هیچ جا ندارم، فقط نتوانسته‌ام تعلّقم را از بچّه‌هایم سلب کنم و این هنوز در من مانده است و الّا نه مالی و نه مقامی، همه اینها از نظر من پوچ است.» ایشان نظراتی هم در حکمت الهی نوشته، البته نظرات ایشان بیشتر تحت تأثیر مسائل عرفانی بود و شعر و امثال اینها تا فلسفی. خیلی نماز با حالی می‌خواند. (خدا ایشان را رحمت کند) من در نماز مغرب و عشا مکرّر پیش ایشان بودم و همیشه می‌دیدم که در قنوت اشکهایش جاریست و آهسته گریه می‌کند و دعا می‌کند. همیشه نمازش همینطور بود و خیلی عجیب و جالب بود. زندگی خیلی ساده‌ای داشت. منزل ایشان در خیابان خراسان بود. نماز جماعت نمی‌خواند و همیشه در منزل نماز می‌خواند، فقط درس می‌گفت و این درس خصوصی نبود. ما با پنج ـ شش نفر از رفقا پیش ایشان مباحثه داشتیم که آقای انواری یکی از آنها بود و از دوستان قدیمی ماست و با ما خیلی از درسها را می‌آمد.

مرحوم شعرانی در کلمات شیخ بوعلی مسلّط‌تر بود تا کلمات ملاصدرا. با عرفان خیلی میانه خوبی نداشت، فلسفهٔ مشّاء برای او جاذبه داشت. ایشان خیلی عشقی درس می‌داد و خیلی خودمانی حرف می‌زد. خیلی در موقع درس گفتن جوش نمی‌خورد و خیلی راحت درس می‌داد. گاهی اوقات بچّه‌هایش می‌آمدند، آنها را می‌نشاند در بغلش و می‌بوسید و درس هم می‌داد. حال بچّه‌ها را می‌پرسید و به آنها می‌خندید و به ما هم می‌خندید. بعد آنها را مرخّص می‌کرد و شروع می‌کرد به درس دادن. خیلی عشقی کار می‌کرد و آزاد بود. خیلی مرد وارسته‌ای بود. بدون تکبّر بود. مرد متواضعی بود، سر به زیر بود، در مقابل دانشمند و عالم به راستی متواضع بود و کوچکی می‌کرد. من می‌دیدم با بعضی از ملّاهای تهران که برخورد می‌کند، با این‌که معمولاً آزاد می‌نشست، خیلی خودش را جلوی آنها جمع و جور می‌کرد و خیلی مؤدب و فروتن می‌نشست و محبت می‌کرد و نسبت به علم متواضع بود.

مرحوم آقا سیّدابوالحسن قزوینی مرد مسلّطی بود در فقه، اصول، هیئت، حساب، هندسه، عرفان، فلسفه و ادبیان عرب که آنرا خیلی خوب بلد بود. قلم عربی‌اش خوب بود و کتابهایی نوشته. کتاب مفصّل خیر، ولی کتابهای کوچکی به عربی دارد. مردی بود پرکار و پرمطالعه، ولی متاسّفانه چیزی از او باقی نمانده، فقط یک مجموعه مقالات فلسفی از او باقیمانده که آقای دکتر رضانژاد نوشین آنرا چاپ نموده است که مرد فاضل و آگاه و مسلّط بر ادبیات فارسی است و شاعر بزرگواریست و مسلط است بر کتب عرفان و فلسفه ، شرح فصوص را شرح کرده، شرح منظومه را شرح کرده و این مرد در فنّ خودش استادیست و انصافاً مرد جامعی است. از شاگردان قدیمی مرحوم آقا سیّدابوالحسن است. اجازهٔ اجتهاد من در اوّل این کتاب چاپ شده به عنوان اینکه نمونهٔ خط آقاسیّدابوالحسن را نشان بدهند. خط خیلی خوبی داشت. خط نسخ و نستعلیق رازیبا می‌نوشت، کلمات را خیلی به جا استعمال می‌کرد و در صحبتهای مجلسی‌اش خیلی مؤدب بود،محاوراتش خیلی زیبا بود و خاطرات زیبایی از گذشته‌ها داشت. می‌گفت که:« من چهار سال زنجان بودم و پیش میرزا ابراهیم زنجانی ریاضیات خواندم» و کراماتی برای مرحوم میرزا ابراهیم نقل می‌کرد. می‌گفت: «در فصل زمستان بود و زیر کرسی نشسته بودیم. مرحوم آقا میرزا ابراهیم گفت: دلم خیلی گلابی می‌خواهد. من تعجب کردم که فصل زمستان و گلابی؟ چیزی نگذشت (شاید یک یا دو ساعت) که یک نفر دهاتی آمد و یک سبد گلابی تمیز آورد جلوی مرحوم آقا میرزا ابراهیم گذاشت. [آ سید ابوالحسن خیلی دقیق این عبارت را بیان کرد] من تعجب کردم و گفتم که این چه الهامی بود که به ایشان شد. چه مناسبتی بود که در فصل زمستان گلابی از خدا درخواست کند. مثل اینکه می‌دید که مرد در راه می‌آید و خدا کسی را فرستاده.» و آقا سیّدابوالحسن خیلی از میرزا ابراهیم تجلیل می‌کرد. از تقوایش، درستی‌اش و سواد و علمش خیلی تجلیل می‌کرد.

مرحوم آقا سیّدابوالحسن می‌گفت: «ما فلسفه را پیش میرزاحسن کرمانشاهی خواندیم» و من فکر می‌کنم که حکمت متعالیه را پیش آقا میرزا محمود قمی خوانده

باشد که از فلاسفهٔ همان زمان بوده و پاورقی‌هایی بر «تمهیدالقواعد» ابن ترکه دارد. او از از فلاسفهٔ گمنام بوده و بسیار فقیر بوده و در فقر می‌سوخته. مرحوم آقا سیّدابوالحسن از فقر ایشان برای ما اینطور تعریف می‌کرد که: «آنقدر فقیر بود که گاهی می‌آمد در حجرهٔ من و می‌گفت: آقا شما چای میل فرموده‌اید؟ می‌گفتم: خیر. و می‌فهیدم که ایشان امروز صبح چای نخورده، می‌گفتم: بفرمایید من الان می‌خواهم سماور را آتش کنم. می‌آوردمش داخل و برایش چای درست می‌کردم و به او صبحانه می‌دادم.» من داستانهای زیادی از آقای میرزامحمود قمی شنیده‌ام. چرا اینطور بود؟ علّتش را نمی‌دانم. ایشان قبل از دورهٔ رضاخان بودند. مرحوم آقا سیّدابوالحسن در فقه و اصول شاگرد آقا شیخ عبدالکریم بوده و سالها در قم بوده است و در زمان آقا شیخ عبدالکریم در قم منظومه تدریس می‌کرده. مرحوم امام خمینی از شاگردان منظومه ایشان بود. من خاطره‌ای دارم از آقا سیّدابوالحسن که مربوط می‌شود به قبل از فوت آقای بروجردی. در مسجد کوچک مروی که در دالان مروی قرار گرفته، درس تمام شده بود و من و یکی از رفقا آنجا نشسته بودیم. دو نفر آقا آمدند، یکی سیّد و یکی شیخ. خدمت آسید ابوالحسن نشستند. سید رو کرد به آقای مرحوم سیّدابوالحسن و گفت: «ایشان آقای شیخ علی تهرانی هستند و از شاگردان آقای خمینی هستند.» آقا سیّدابوالحسن معمولاً به صورت اشخاص دقیق نمی‌شد. وقتی سیّد، شیخ را معرفی کرد و گفت که از شاگردان امام خمینی هستند، چشمش را باز کرد و نگاه کرد به شیخ علی. و این عین عبارت مرحوم آقا سیّدابوالحسن است که فرمودند: «بله، حاج آقا روح اللّه» [و در آن زمان حضرت امام از مدرسین درجهٔ یک قم بودند و مدرس حسابی بودند و مسجد معروفی که ایشان در آن درس می‌گفت مملوّ از طلبه‌ها بود و محصّلین درجه یک، درس ایشان می‌رفتند]. و ایشان نگاه کرد به شیخ علی و دید که شیخ علی ریش ندارد. گفت: «آقای حاج آقا روح‌اللّه آن وقت که درس ما می‌آمدند، مانند ایشان غیر ملتحی بودند» یعنی آقای خمینی وقتی به درس آقا سیّدابوالحسن می‌رفتند، جوانی بودند که هنوز ملتحی نبودند و این نشان این بود که

امام خمینی در آن سنین کم منظومه می‌خواندند و جوان با استعدادی هم بودند. شیخ علی قدری خندید و ما هم خندیدیم.

آقا سیّدابوالحسن مرد جامعی بود و همانقدر که آن ابوالحسن (شعرانی) جامعیت داشت، این ابوالحسن (قزوینی) هم جامعیت داشت. هر دو جامع بودند. آقای شعرانی وقتی که آقا سیّدابوالحسن قزوینی را می‌دید مؤدّب و مرتّب می‌نشست و احترام می‌گذاشت. آقا سیّدابوالحسن خیلی مسائل را باز نمی‌کرد و هر چه بلد بود نمی‌گفت. خیلی احتیاط می‌کرد و ملاحظهٔ مجالس را می‌کرد. می‌دانست در بعضی از مجالس افراد نادانی که این علوم عقلی را به استهزاء و مسخره می‌گیرند، حضور دارند. مگر در مجالسی که آزاد بود و می‌دانست که اینجا کسی مزاحم نیست. من یکبار با ایشان به قزوین رفتم و چند روزی در منزل ایشان بودم. با هیچکدام از اساتید غیر از ایشان مسافرت نرفتم. در همان مدّتی که در قزوین بودم، گاهی می‌رفتم شاهزاده حسین که امامزاده است والآن در خود قزوین است. در آن زمان مقداری از شهر دور بود چون شهر هنوز توسعه پیدا نکرده بود. می‌گویند که این امامزاده، فرزند حضرت رضاست و بقعه و بارگاه مفصّلی دارد. من یک روز از آقای قزوینی سؤال کردم که:«شما خاطراتی از این شاهزاده دارید؟» ایشان گفتند: «من شخصاً خاطره‌ای ندارم ولی یک سیّدی در آن امامزاده (در حجرات صحن) زندگی می‌کرد. خادم نبود ولی زیارت خوان، یا طلبه یا چیزی مثل اینها بود. من از این سیّد پرسیدم در این مدّتی که تو در اینجا توقّف داری چه دیدی از غرایب و امور عجیبه؟»

سیّد گفت: «یک روزی جنازه‌ای را آوردند اینجا. جنازه را زمین گذاشتند و می‌خواستند برای طواف در حرم امامزاده ببرند. دیدم از درون تابوت ماری خارج شد و با سرعت رفت به جنگلی که در کنار حیاط امامزاده هست (که جنگل کوچکی بود و درخت زیاد داشت) ولی هیچکس چیزی ندید و توجّه نکرد. جنازه را برداشتند و بردند به طرف حرم و طواف دادند و برگرداندند کنار همان قبری که حفر کرده بودند تا جسد را در آن بگذارند. وقتی خواستند خاک بریزند، دیدم که آن مار از جنگل آمد و

رفت درون قبر و هیچکس این مار را ندید. چیزی که من در تمام مدّت توقفم در اینجا دیدم همین بود.»

این در حقیقت همان تجسّم اعمال است که انسان ممکن است بر اثر تقوا و ریاضت و طهارت باطن به جایی برسد که چشم و گوش برزخیش باز شود و حقایقی را درک کند و بشنود و ببیند که دیگران نمی‌بینند. من نظیر همین را از مرحوم آملی شنیدم. ایشان می‌گفتند که: «من رفته بودم زیارت حضرت معصومه. عزادارای مفصّلی شد و حالت بکاء و تأثّرات و نوحه و گریه و زاری بود. از صحن آمدم بیرون و رفتم به طرف قبرستان شیخان که فاتحه‌ای برای اهل قبور بخوانم. آمدم و در کنار در گورستان ایستادم. یک زیارتنامهٔ اهل قبور هم آنجا بود و شروع کردم به خواندن که: «بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم السّلام علی اهل لااله الّا اللّه من اهل لااله الّااللّه»، که دیدم تمام این اموات با کفنهایشان روی قبرهایشان نشسته‌اند. من که گفتم: «السّلام علی اهل لااله الاالله» آنها به من گفتند: «السّلام علیک.» همین یک لحظه بود و غیر این نبود و دیگر چیزی ندیدم.» یعنی هم چشم برزخیش باز شده بود و هم گوش برزخیش. جواب سلام آنها را شنیده و خود آنها را هم دیده، یعنی وجود مثالی آنها را رؤیت کرده. در اذن دخول زیارت حضرت رضا علیه السلام معمولاً می‌خوانیم: «اشهد انک تسمع کلامی و ترىٰ مقامی و تردّ جوابی.» یعنی اینها را من شهادت می‌دهم، ولی من مهجور هستم از شنیدن جواب شما. این بدان معناست که گاهی هم می‌شود که انسان حجاب نداشته باشد. خیلی شده که افراد به خود ائمه اطهار سلام می‌کردند و جواب را هم می‌شنیدند. به هر حال آن سیّد، چشم برزخیش باز شده بود و باطن اعمال شخص متوفّی برای سیّد مجسّم شده بود و می‌دید و دیده بود و دیگران ندیدند و نمی‌دیدند. و باز نظیر همین مسأله را از شخص موثّقی نقل می‌کنند که دکتری بود به نام دکتر احسان. این دکتر در کاظمین زندگی می‌کرد و بعد مدتها آمد و در تهران زندگی می‌کرد و در خیابان ناصر خسرو مطبی داشت. دکتر احسان خودش این را نقل کرده بود که:«من در کاظمین که بودم، یک روز جنازهٔ یکی از شیوخ عرب را آوردند. بالای این

جنازه دیدم که سگی نشسته. تعجب کردم که این سگ چیست؟ به رفیقم گفتم که: «این سگ چیست بالای جنازه؟» گفت: «چیزی نیست، سگی بالای جنازه نیست.» فهمیدم که او نمی‌بیند و من می‌بینم. جنازه را که خواستند وارد صحن کنند، سگ از روی جنازه آمد پایین و روی سکّوی کنار در نشست و جنازه را بردند و در حرم موسی بن‌جعفر و حضرت جواد علیهما السلام طواف دادند و بعد که بر گرداندند و از صحن خارج شدند، سگ پرید روی جنازه و نشست.» و این مسائل علاوه بر اینکه دلیلهای عقلی دارد، دلیلهای نقلی هم دارد و از قرآن ما این مسئله را استشهاد می‌کنیم. قرآن در سورهٔ توبه می‌فرماید: «**قل اعملوا فسیری اللّه عملکم و رسوله و المومنون.**[1]» عمل ما را خدا می‌بیند، رسول هم می‌بیند و مؤمنون هم می‌بینند که در صدر آنها ائمّهٔ اطهار هستند و شاهد باطن اعمال ما هستند. در این زمان هم حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف شاهد اعمال ماست و اعمال ما را می‌بیند. وقتی که دکتر احسانها و امثال او بتوانند مشاهدهٔ اعمال را کنند، بر اثر ریاضت‌هایی که کشیدند و صفای باطنی که پیدا کردند، امام زمان علیه السلام و ائمه اطهار به طریق اولی به باطن اعمال آگاهند و آنها را مشاهده می‌کنند.

به هر تقدیر مدّتها در قزوین خدمت آقا سیّدابوالحسن بودیم و تلمّذ می‌کردیم و یک مرتبه هم ایشان به لندن برده شد، چون سکته کرده بود و یک قسمتی از بدنشان فلج شده بود. ایشان را برای معالجه بردند ولی موفّق نشدند کاری برایشان انجام بدهند و ایشان به تدریج به رحمت حق نایل شدند. قبرشان در قم است، در همان رواق بالای سر، که تقریباً نزدیک مرحوم آقا شیخ‌عبدالکریم یزدی است.

در مورد اساتید دیگر

یکی از استادهای دیگر ما مرحوم آقا **عماد رشتی** بود. آقای عماد رشتی نوهٔ مرحوم میرزای رشتی بود (آقا میرزا حبیب اللّه رشتی) من در تهران قسمتی از خارج مکاسب را پیش ایشان خواندم و از شاگردهای خوب آقا شیخ محمّدحسین اصفهانی بود و

۱- توبه - آیه ۱۰۵

شیخ محمّدحسین اصفهانی «کان یعتزّبه»، یعنی آقای عماد رشتی پیش آقای اصفهانی عزیز بود و به هوش خوب آقای رشتی خیلی اطمینان و ایمان داشت. ولی به جهاتی درسهای من پیش ایشان ادامه پیدا نکرد و یک مختصر مناقشات علمی بین من و ایشان پیش آمد کرد و منشاء شد که درس تعطیل شود، ولی ایشان به هر جهت از شخصیتهای بارز است.

در مورد مرحوم میرزای بزرگ و تحریم تنباکو

راجع به تحریم تنباکو در مصاحبه مجلّهٔ حوزه، شمارهٔ ۵۰ و ۵۱، مطلبی را با سند گفته‌ام. جریان این بود که مرحوم **آقا میرزاعلی آقای نائینی**، پسر مرحوم **آقا میرزا حسین نائینی**، آمده بود به تهران برای معالجه و در منزل آقای **سیّد علی گلپایگانی** بود. آقای گلپایگانی داماد ایشان بود. من رفتم به دیدن مرحوم نائینی. در آن جلسه که من بودم، آقای سیّد علی نائینی نشسته بود و آقا عباس نائینی که فرزندایشان است و از فضلاء و مدرّسین و مرد شایسته ایست، ایشان هم نشسته بود. به مناسبتی صحبت سامرّاء و مرحوم میرزای شیرازی و جریان تنباکو را مطرح کردم. ایشان از قول پدرش مرحوم آقا میرزاحسین نائینی نقل کرد. (این مرد بزگوار و استاد عالیقدر خودش را از شاگردان مرحوم میرزای بزرگ می‌داند و منصوب به میرزا می‌کند و وقتی که «استاد» می‌گوید منظورش مرحوم میرزای بزرگ است) آقای میرزا علی آقا از پدرش آقا میرزا حسین این مسأله را نقل کرد، گفت که: «بعد از آن که مرحوم میرزا تصمیم گرفت که تلگرافی را مخابره کند به تهران مبنی بر تحریم تنباکو، تعدادی از شاگردان معتبر خودش را جمع‌آوری کرد و به آنها اعلام کرد که من می‌خواهم تلگرافی بزنم به ناصرالدین شاه مبنی برتحریم تنباکو؛ یک صورت تلگرافی هر کدام می‌نویسیم و با هم مقایسه می‌کنیم و هر کدام که بهتر بود همان را مخابره می‌کنیم. همه قبول کردند و شب بعدش یا دو شب بعد، همه حاضر شدند و ایشان هم تشریف آوردند و روی تشکچهٔ کوچک خودشان که معمولاً دوزانو روی آن می‌نشستند، نشستند و شاگردها

همه نشسته بودند و تمام صورتهای تلگراف را که نوشته بودند، دادند خدمت میرزا و میرزا همه را مطالعه کرد و زیر تشک در طرف راستش گذاشت و از طرف چپ تشک یک صورت تلگراف در آورد و فرمود:«این صورت تلگرافی است که آقا امام زمان علیه السلام مرحمت کردند و امر کردند که همین را مخابره کنیم» و خواند که:

بسم‌اللّه‌الرّحمن‌الرّحیم

«الیوم استعمال تنباکو و دخانیات در حکم محاربه با امام زمان (عج) است.»

و وقتی که گفت: «این را آقا امر کردند که مخابره کنیم» دیگر همه تسلیم شدند و کسی اظهار نظر نکرد و همان را مخابره کردند، با امضای خودشان بنام محمّد حسن حسینی.

این حرفی بود که آقای میرزا علی نائینی از قول پدرش برای ما نقل کرد و باز خاطرهٔ دیگری ایشان نقل کرد. [و این خاطره را من از راه دیگری هم نقل می‌کنم. از قول مرحوم **آقا سیّدجمال گلپایگانی** که از مرحوم آقا میرزا حسین نائینی نقل می‌کند.]

آقای میرزا علی نائینی از قول پدرش نقل می‌کند:«**سیّدجمال الدین اسدآبادی**، آمد به سامرّاء و سه روز در حجرهٔ من بود و در آن مدرسهٔ بزرگی که میرزا ساخته بود سکونت کرد و از من خواست که برای او اجازهٔ شرفیابی خدمت میرزا رابگیرم. من مکرر خدمت میرزا رفتم و درخواست کردم که اجازهٔ شرفیابی به سیّد جمال‌الدین بدهند و ایشان قبول نکرد. سه روز سیّدجمال آنجا بود. بعد، از سامرّاء رفت بیرون. البته من از **مرحوم آیت‌اللّه مرعشی نجفی** هم داستانی شنیده‌ام که در مصاحبه‌ام در مجلّهٔ حوزه بیان کرده‌ام و این که آیت اللّه مرعشی نجفی این جریان را از کجا نقل کرده، نمی‌دانم. ولی اجمالاً جریان این بوده که مرحوم میرزا نه اجازهٔ ملاقات به سیّدجمال داد و نه جواب نامه‌های او را داد. و از این بالاتر مسألهٔ دیگری که من دربارهٔ سیّدجمال شنیده‌ام اینست که: [این را از پسر مرحوم **شیخ عبدالنبی نوری** شنیده‌ام].

در آن ایّامی که شیخ عبدالنّبی در سامرّاء بوده، سفری برایش پیش می‌آید برای حج و ایشان می‌آیند از راه استانبول به جدّه و در برگشت هم همینطور. در برگشت به

استانبول سیّد جمال اطّلاع پیدا می‌کند که آقا شیخ عبدالنّبی در استانبول است و درخواست ملاقات با ایشان را می‌کند و ایشان هم اجازهٔ ملاقات می‌دهد. سیّد جمال به شیخ می‌گوید: «من پیامی دارم و این پیام را شما به میرزا برسانید. به میرزا بگوئید ناصرالدین شاه را تکفیر کند و او را از سلطنت معزول کند.» بعد شیخ از سیّد می‌پرسد که:«حالا اگر او را عزل کرد چه کسی به جای ناصرالدین شاه قرار بگیرد؟» آقا سیّد جمال می‌گوید:«من به جای ناصرالدین شاه سلطان باشم.» بعد مرحوم شیخ می‌پرسد:«شما را چه کسی تایید می‌کند» و او می‌گوید که:« سلطان عبدالحمید مرا تایید می‌کند.» بین شیخ و آقا سیّد جمال در این زمینه بحث و گفتگو زیاد می‌شود و آقا سیّد جمال می‌گوید:«شما پیغام مرا به میرزا برسانید تا میرزا ناصر الدین شاه را تکفیر کند و معزول کند از مقام سلطنت و من قهراً با تقویت هایی که می‌شود جای او قرار گیرم.» آقا شیخ عبدالنّبی می‌گوید که:«من آمدم به سامرّاء. مرحوم میرزا در شهر نبود و رفته بود کنار شط و خیمه‌ای در آنجا برای میرزا زده بودند و در آنجا استراحت می‌کردند. من اجازه گرفتم و شرفیاب شدم خدمت میرزا و دست ایشان را بوسیدم و زانوی ادب زمین زدم و جریان ملاقاتم را با سیدجمال برای ایشان نقل کردم. میرزا ساکت بود و گوش می‌داد، تا به اینجا رسید که گفتم:«اگر ناصرالدین شاه را تکفیر کنند چه کسی به جای او شاه می‌شود؟» و سیّد گفت: «من» میرزا فرمود که:« وقتی گفت «من»، چه جوابی دادید؟» گفتم که: «شما را چه کسی می‌شناسد که می‌خواهید سلطان شوید؟» گفت: «آقا شیخ عبدالحمید» و بین من و او گفت و گو شد. میرزا رو کرد به من و گفت:« اگر جریان بین تو و سیّدجمال غیر از این بود، رابطه‌ام را با تو قطع می‌کردم. شما می‌دانید سلطنت سیّد جمال چه مشکلاتی دارد و همینطور تقویت سلطان عبدالحمید؟ ورود سلطان عبدالحمید به منطقهٔ تشیع و منطقهٔ ایران، معنایش تضعیف شیعه است و تقویت سنّی، اینها را متوجه هستید که اگر ناصرالدین شاه تضعیف بشود، تقویت آن طرف می‌شود؟»خلاصه میرزا فهماند که اگر من در این زمینه عملی انجام نمی‌دهم، چون توالی فاسد عمل را می‌بینم و مشکلاتی که این عمل دارد.

اما خوابی که شیخ عبدالنّبی دیده بود؛ من این خواب را از سه طریق نقل می‌کنم کهَ هر سه طریق از آقا شیخ عبدالنبی نقل می‌کنند: یکی آقا **شیخ بهاء الدین** بود، پسر آقا شیخ عبدالنّبی. یکی **آقای شیخ محمود یاسری** که از علمای تهران بود و دیگری مرحوم **آخوند ملّاعلی همدانی**.

من رفتم به عیادت ملّاعلی در تهران و آخوند خیلی به ما محبت داشتند و عطوفت داشتند. وقتی که نشستم و صحبت از سامرّاء شد گفت:« من داستانی را می‌خواهم برای شما نقل کنم از استادمان شیخ عبدالنّبی نوری.» ایشان گفتند که:«من در تهران پیش شیخ درس می‌خواندم و ایشان مطلبی را نقل کردند. شیخ می‌گفتند:« که بر من روزگاری در سامرّاء گذشت که خیلی بدهکار شده بودم، به حساب آن زمان ۱۲۰ تومان بود (۱۲۰ تومان در متجاوز از ۱۰۰ سال قبل) و علتش این بود که خشکسالی شده بود در منطقهٔ نور و هر سال از نور برای ما کمکهایی می‌شد و آن سال نشد. و دیگر این که من وسائل الشیعه را داده بودم برایم استنساخ کرده بودند و خود این پول زیادی می‌خواست و من قرض کرده بودم و داده بودم و اجارهٔ منزل هم برگردنم بود و گرفتار آن بودم. اجمالاً دیون فراوانی داشتم. یک روز در حجرهٔ مدرسهٔ سامرّاء ناهار مختصری، آبدوغ خیار با نان، خوردیم و قدری با امام زمان عليه السلام صحبت کردم و عرض کردم:« یا بن رسول الله! ما انتظار نداشتیم که شما نسبت به فرزندانتان اینقدر بی محبت باشید و بی لطف باشید. ما در اینجا غریب هستیم. این همه گرفتاری و ناراحتی و قرض دارم. ۱۲۰ تومان مدیون هستم و هیچ چیز از جایی به ما نمی‌رسد و شما ناظر هستید.» خلاصه، شروع کردیم با آقا صحبت کردن و گله گذاری کردن. با همین حال خوابیدم و در خواب دیدم که بر پیغمبر وارد شدم - در اتاقی که پیغمبر نشسته - و سلام کردم بر پیغمبر. پیغمبر جواب من را داد و فرمود:«شیخ عبدالنّبی ۱۲۰ تومان در آن دولابچه هست. برو و بردار و قرضهایت را بده.» من رفتم و برداشتم و از خواب بیدار شدم و تعجب کردم که این چه خوابیست که من دیدم؟ دقایقی نگذشت که دیدم در اتاق را می‌زنند. برخواستم و دیدم که خادم خصوصی داخل منزل میرزاست. کسی

بود بنام نصرالله. نصرالله گفت که:«آقای شیخ! میرزا شما را خواسته.» تعجب کردم که این وقت روز در این هوای گرم آقا چکار دارد با من؟ نصرالله جلو افتاد و من به دنبالش راه افتادم. وارد شدیم به دهلیز منزل میرزا؛ میرزا در یک زیرزمینی که چندین پلّه می‌خورد بود. نصرالله به من گفت:«آقا در زیر زمین هستند، شما بروید به زیر زمین. آقا با شما کار دارند.» من از پله‌ها رفتم پائین و تا چشمم به مرحوم میرزا افتاد،دیدم عین همان کسی که در خواب دیدم به صورت پیغمبر، آنجا نشسته و شال سبزی به دور سرش پیچیده و این همان کسی بود که در خواب دیدم. تا سلام کردم به من گفت:«شیخ عبدالنّبی در آن دولابچه ۱۲۰ تومان هست. پول را بردار و قرضت را بده.» خواستم خوابم را بگویم ایشان فرمودند:«نمی‌خواهد چیزی بگویی». من رفتم و پول را برداشتم و آمدم بیرون و قرضهایم را ادا کردم. این خواب و این بیداری و مقدمه و مؤخّره‌اش را، هم آقا شیخ بهاءالدین نقل کرد از پدرش، و هم شیخ محمود یاسری و همه اینها متّحد بود و متن قضیه همین بود.

دربارهٔ عکس به‌جا مانده از میرزا و رویای صادقه‌ای در مورد آن

عکسی در منزل ما هست که مورد شک است، که آیا عکس میرزا است یا عکس **سیّد اسماعیل صدر** است. سیّداسماعیل صدر از شاگردان مرحوم میرزا بود. صدریها می‌گویند که عکس سیّد اسماعیل است و پدر من می‌گفت که:«اینها اشتباه فکر می‌کنند، برای اینکه این عکس، عکس آدم ریز اندامی است. آقا سیّد اسماعیل مرد تنومند چهارشانه و بلند بالایی بود» و می‌گفت که «من ایشان را دیده بودم. این عکس، عکس سیّداسماعیل نیست.»

ولی این عکس یک شاهد غیبی دارد که عکس میرزاست و شاهد غیبی اینست که عرض می‌کنم:«من از ابتدای انقلاب در این خانه هستم. قبل از اینکه به این خانه بیائیم، خانه ما در آنطرف ولیعصر بود در خیابان ناهید (در کنار خیابان مطهری). در آنجا که بودیم **شیخ محی‌الدین ممقانی**، نوهٔ مرحوم **آقا شیخ حسن ممقانی** و پسر مرحوم **آقا**

شیخ عبدالله ممقانی، که از علماء خوب و فاضل هستند، یک سفر با اهل بیتش از نجف به تهران آمدند - در زمان آقای حکیم - ایشان از اصحاب و دوستان ملازم آقای حکیم بود. به آقای حکیم ارادت داشت و اصلاً از مشاورین آقای حکیم بود و کسی بود که آقای حکیم با او مشورت می‌کرد. مرد پختهٔ عاقلِ فرزانه‌ای است. ایشان در همان زمان آمد به منزل ما در خیابان ناهید (شاید ۲ یا ۳ سال پیش از انقلاب). روزهای جمعه روضه داشتیم و روضه‌ای بود که همه می‌آمدند و شرکت می‌کردند. تصادفاً ایّامی که ایشان اینجا بود، مقارن شده بود با ایّام فاطمیّه. و من در همان وقتها به جلسهٔ صنف فرش فروش می‌رفتم و نماز می‌خواندم و تفسیر می‌گفتم. صنف فرش فروش در دهه فاطمیّه روضه داشتند. یک روزش راکه مصادف بود با روز جمعه، در منزل ما تعیین کردند. در اعلامیه‌ها نوشتند که جمعه منزل فلانی و روزهای دیگر هم منزل افراد دیگر بود؛ چون ما روزهای جمعه خودمان روضه داشتیم، روضهٔ ما و روضهٔ آنها تلاقی می‌کرد. شب جمعه من و آقای ممقانی تنها نشسته بودیم و حرف می‌زدیم. به من گفت:«آقا فردا روز جمعه است و اینجا رفت و آمد بیشتری هست، شما عکس مرحوم میرزا را در این اتاق نصب کنید که طلب رحمتی برای میرزا بشود. بدتان می‌آید که این کار را بکنید؟» گفتم: «نه». گفت: «پس چرا عکس میرزا را در اتاقتان نمی‌زنید؟» گفتم که:«ما به این انتساب افتخار می‌کنیم، این حرفها چیست؟ ولی تا به حال نشده و شاید هم توجه نشده بود.» و این حرفها نیمه شب بود، که بعد از این صحبت، ایشان رفت و خوابید و من هم خوابیدم. صبح اوائل آفتاب که شد، آقای شفیعی (که خداان‌شاءاللّه قرین رحمتش کند) که از فرش فروشها بود و تقریباً مدیر فرش فروشها بود و مردی بود که قد بلندی داشت و در هیئت و ادارهٔ جلسه فعالیت می‌کرد زودتر از همه برای تدارک مقدمات آمد. ایشان وارد شد در تالاری که ما در آن بودیم، گفتم: «آقای شفیعی روی صندلی بروید و عکس میرزا را روی دیوار نصب کنید.» آقای شفیعی رفت روی صندلی و عکس مرحوم میرزا را به دیوار نصب کرد و هنوز از صندلی پایین نیامده بود که تلفن زنگ زد و همان زمان اوائل آفتاب بود و

مذاکرهٔ من با آقای ممقانی اواخر شب بود. من تلفن را برداشتم و دیدم که مادرم پشت خط هستند. ایشان در کوچهٔ میرزا محمود وزیری در منزل یکی از فرزندانش زندگی می‌کرد، (پیش **آقای فخرالدین شیرازی** که استاد ریاضیات دانشگاه شهید بهشتی است) و از آنجا به من تلفن کرد و گفت: «سلام علیکم، من دیشب پدر شما را در خواب دیدم و خیلی هم خوشحال بود.» گفتم: «آقا خوشحالید؟» گفت: «بله، فردا میرزا به منزل آقارضی می‌رود.» من از این حرف مادر تعجب کردم و مو بر تنم راست شد. (ما ساعت یازده شب مذاکره کردیم و به مادر من کسی چیزی نگفته بود و کسی مذاکره نکرده بود و من خیلی تعجب کردم)

مادرم گفت:«ایشان دست کرد در جیبش و یک قرآن در آورد و گفت:«این را بده به آقا رضی تا در جیبش بگذارد» و باز دست کرد در جیبش و یک پولی که مال زمان عثمانی‌ها در عراق بود و به آن مجیدی می‌گفتند در آورد و گفت:«این را بده به آقا رضی که خورد کند و صدقه بدهد.» همین شد و تمام شد و من خیلی از این خواب تعجب کردم، مخصوصاً به خاطر این جمله که: «میرزا فردا می‌رود به خانه آقا رضی». یعنی از مذاکرات شب ما با آقای ممقانی روح پاک این مرد خبر داشت و استماع کرده و شنیده و علم پیدا کرده بود و من مطمئن شدم که عکس، عکس میرزاست و از شک خارج شدم. و در آن روز هم جمعیت زیادی آمدند به آنجا و فهمیدم که قرآن و صدقه برای چیست و همیشه هم از این قرآن‌های کوچک در جیبم هست.

شیخ‌الرئیس در نمط آخر اشارات (نمط اسرارالآیات)، برای امکان ارتباط انسان با عالم غیب، استدلال به خوابهای راست می‌کند. البته او استدلال را نمی‌گوید، ولی کیفیت استدلال باید اینطور باشد که عرض می‌کنم:

من که در رختخواب خوابیده‌ام و مقیّد به این زمان و مکان هستم، چگونه می‌شود با یک حقیقت که در آینده واقع می‌شود ارتباط پیدا کنم و اطلاع پیدا کنم؟ توجیه آن چیست؟ مثلاً پدر ما که از دنیا رفته چطور اطلاع پیدا کرد و مطمئن شد که عکس مرحوم میرزا را در خانه ما نصب می‌کنند؟ یک مثال می‌زنم: مرحوم حاج میرزا علی

محدث‌زادهٔ قمی - پسر آقا شیخ عباس قمی، صاحب مفاتیح - در همین مسجد شفا (مسجدی که سالها امامت می‌کنیم) بر منبر گفت که: «من بعد از فوت پدرم هر شب که می‌آمدم در صحن امیرالمومنین، یک کوزه آب برای پدرم سبیل می‌کردم. پولی می‌دادم و یک کوزه آب سبیل می‌کردم. (در آن زمان معمول بود، ولی حالا دیگر نیست. آن زمان که بی‌آبی و کم‌آبی در نجف بود و یخ کم بود، کوزه‌ها را پر می‌کردند و در چاههای خانه‌ها آویزان می‌کردند و خنک می‌شد می‌آوردند بیرون و در صحن می‌فروختند و افراد تشنه از این آب می‌خوردند) من هر شب یکی از این کوزه‌ها را برای پدرم خیرات می‌کردم، ولی یک شب یادم رفت. در نیمه شب پدرم را در خواب دیدم به من گفت: «علی، تشنه‌ام.» بلند شدم و یک لیوان آب برایش آوردم گفت:«نه: سبیل،سبیل.»از خواب بیدار شدم و یادم افتاد که امشب یادم رفته که برایش سبیل کنم.»

همین آقای **علامه مداح** می‌گفت که:« یک روز صبح دیدم **حاج میرزا علی محدّث‌زاده** در خانه ما را می‌زند. آمدم بیرون و گفتم:«سلام آقا، بفرمایید.» گفت: «نه، داخل نمی‌آیم. شما در کتابخانه‌ات تتمّة‌المنتهی داری؟» گفتم: «نه ندارم.» یک جلد تتمّة‌المنتهی به من داد و گفت: «دیشب پدرم را خواب دیدم، به من گفت: علی در کتابخانه من دو تا تتمّة‌المنتهی هست. یکی را برو بده به علامه.»

از این خوابها الی ماشاءاللّه هست، خوابهای راست که مطابق با واقعه دیده می‌شود. توجیه و تبیین خوابهای راست را علم نمی‌تواند بکند. علم روز، روانشناسی و روانکاوی نمی‌تواند این خوابها را توجیه کند. تنها حرفی که می‌زند، می‌گوید:«ای آقا دروغ است» و خواب راست را نمی‌تواند توجیه کند. شما ببینید در قرآن در سورهٔ یوسف چند خواب هست. «**انّی رایتُ احد عشر کوکباً، و الشمس و القمر و..**» یکی هم خواب عزیز مصر و یکی خواب دو جوانی که در زندان با یوسف بودند. خواب راست را علم نمی‌تواند توجیه کند. شیخ در اسرارالآیات می‌گوید: دلیل امکان ارتباط انسان با عالم غیب خواب راست و رؤیای صادقه است و رؤیای صادقه و خواب راست دلیل

بر اینست که می‌تواند کسی پیغمبر باشد، یعنی با عالم غیب ارتباط داشته باشد. می‌تواند وحی بگیرد، ارتباط با عقل فعّال و لوح محفوظ داشته باشد و می‌تواند ارتباط با کانون معلومات داشته باشد. **سیّد قطب**، در تفسیر **فی‌ظلال القرآن**، چنین مضمونی را می‌گوید: «که من در آمریکابودم و خواب دیدم که چشم راست برادرم خونریزی کرده و بعد سؤال می‌کند و می‌بیند که عین واقعیت است.» بدن که آنجا نرفته، هواپیما که آن را نبرده. چه می‌شود که سیّدقطب همچنین خوابی می‌بیند؟ و از کجا این ارتباط پیدا می‌شود؟ معلوم می‌شود که کانون علمی هست و این کانون علم منشاء می‌شود که به انسان افاضه کنند و نفس انسان به یک مناسباتی که ما آن را نمی‌دانیم، با آن کانون ارتباط پیدا می‌کند. یک جایی است که مربوط به این عالم مادّه نیست و یک چیز است که از گذشته و حال و آینده اطّلاع دارد و تمام حوادث را می‌داند که چه شده و چه می‌شود و چه خواهد شد. این نفس انسان است که با آن ارتباط برقرار می‌کند و نفس ارتباط پیدا می‌کند نه بدن. بدن که در جای خودش مانده، پس چیزی در انسان هست، غیر از بدن، که ارتباط پیدا می‌کند. بدن که بالا و پائین نمی‌رود، سر جایش در رختخواب خوابیده و خرّوپف می‌کند. و از این حرفها هم تجرّد نفس اثبات می‌شود؛ هم عالم غیب اثبات می‌شود و هم مسألهٔ نبوّت حل می‌شود و هم مسألهٔ معاد و هم برزخ و خیلی چیزها حل می‌شود.

روزی برای عرض تسلیت و قرائت فاتحه‌ای برای مادر **آقای مصطفوی** -که از استادان زبان مدرسهٔ مروی بود و با جناق آقای راشد است - رفته بودیم منزل ایشان. آقایی آمد آنجا به نام آقای فیض و گفت:«شما آقای شیرازی هستید؟» گفتم «بله» (سالها بود که مرا ندیده بود) گفت:«من پسر **آقا سیّد محمّد باقر فیض لاهیجی** هستم» (من به ایشان ارادت داشتم). گفت: «من خوابی راجع به مادر شما دیدم. خواب دیدم در حرم حضرت ابا عبداللّه الحسین علیه‌السلام هستم و به دیوار این حرم، سنگی است و روی آن نوشته: اینجا قبر مادر آقا رضی شیرازی است. تلفن کردم به **آقا شیخ حسین همدانی** و گفتم: «والدهٔ آقای شیرازی فوت شده‌اند؟» گفتند: «خیر زنده است. و یک هفته بعد

مادر شما فوت شد.» و او که نمی‌دانست مادر من در کجا دفن شده. مادر من در حرمِ حضرت معصومه دفن شد. در زمانی که والدهٔ من فوت شد، آقای شیخ احمد مولایی از طرف امام خمینی، نایب التولیه بود و آقای مولایی به خاندان ما خیلی علاقه‌مند بود و خدمت مادرم هم ارادت داشت و زیاد منزل ما رفت و آمد می‌کرد و قبل از این که به این مقام برسد با ما خیلی دوست بود. وقتی ایشان نایب التّولیه شد، مادرم به او پیغام داد که:« آقای مولایی من مهمان تو هستم.» وقتی مادرم فوت شد، مولایی پیغام داد که:«هر کجا شما بگویید ایشان را دفن می‌کنیم، در صحن یا در غرفه‌ها یا هر جا که شما بگویید.» گفتم: «در حرم» و ایشان را در حرم دفن کردند. وقتی وارد صحن کهنه می‌شوید - که یک درش به طرف دارالشفاء است - پای ستون، قبر ایشان است. آنوقت این آقای فیض خواب می‌بیند که ایشان مرده و در حرم امام حسین دفنش کرده‌اند. من گفتم:« تو این را نمی‌دانستی که ایشان در حرم دفن شده؟» گفت: «خیر من نمی‌دانستم.»

در روایت هم داریم که خواب راست، جزئی از دلایل نبوّت و معاد است. که انبیاء غیر از معجزات، یعنی قبل از اینکه به مقام نبوّت برسند، علائمی می‌دیدند و یکی از علائم خواب راست بود..

والدهٔ استاد

والدهٔ استاد، که خود از خاندان علم و تقوا می‌باشد، فاضله‌ای محترمه بوده است. استاد می‌فرمودند که:« مادر ما تا لمعه خدمت پدرشان آیة الله العظمی، شیخ محمّد کاظم شیرازی درس خوانده بودند.»

و می‌فرمودند به اینکه اشعار منظومهٔ سیّد بحر العلوم﵀ را که در فقه است از حفظ می‌خواندند.

مرحوم سیّد بحرالعلوم﵀ کتابی دارند منظوم، که همه درباره فقه است، یعنی در واقع یک کتاب منظوم فقهی می‌باشد. چنانکه مرحوم متألّه سبزواری نیز کتاب منظوم

فقهی دارند بنام «نبراس»، منتهی اشعار مرحوم حاج ملاهادی بسیار سنگین است.

این بود آنچه استاد در شرح حال خویش فرمودند.

درسها و اساتید

درسها و اساتید

اگر چه معظّم له در شرح حیات علمی خود به برخی از اساتیدشان اشاره فرمودند، ولی به طور منظّم و مرتّب از ابتدای طلبگی، درسها و اساتید معظّم له همراه با دروس مربوط به آنها با نظر خودشان به شرح ذیل است:

۱ـ سیوطی: آقا سیّد جلال الدین اُرموی و آقا سیّد محمّد حسن آل طیب

۲ـ شرح نظّام: آقا میرزا محمّد بروجردی

۳ـ حاشیه: آیة الله جولستانی

۴ـ مغنی: در نزد پدر

۵ـ مطوّل: آیة الله آقا مجتبی لنکرانی، آقا میرزا محمّد بروجردی

۶ـ قوانین: آیة الله فیاض اصفهانی، آقا میرزا ابوالحسن شعرانی

۷ـ شرح لمعه: آیة الله امام سدهی

۸ـ رسائل بخش عمدهٔ آن: در نزد پدر

۹ـ کفایه جلدین: در نزد پدر

۱۰ـ مکاسب: آیة الله آقا شیخ محمّد کاظم شیرازی، آیة الله آقا عماد رشتی

۱۱ـ خارج فقه و اصول: آیةالله آقا شیخ محمّد کاظم شیرازی، آیةالله آقا شیخ محمّد تقی آملی، آیةالله آقا سیّد ابوالقاسم خوئی.

دروس معقول:

۱ـ منظومه: آیةالله آقا میرزا محمّد مهدی الهی قمشه‌ای

۲ـ اشارات: آیةالله آقا میرزا ابوالحسن شعرانی

۳ـ اسفار: آیةالله آقا سیّد ابوالحسن رفیعی قزوینی، آقا میرزا احمد آشتیانی، آقا میرزاابوالحسن شعرانی، آیةالله آقا محمّد علی حکیم شیرازی

۴ـ شرح فصوص: آیةالله رفیعی قزوینی، آیةالله آقا شیخ حسین فاضل تونی.

سیری در حیات علمی و اخلاقی برخی اساتیدِ استاد

آیة اللّه العظمی آقا شیخ محمّد تقی آملی

تولد آن فرزانه روز چهارشنبه یازدهم ذی قعده ۱۳۰۴ هـ. ق بوده است و به تعبیر خودشان «از همان بدایت قابلیت تعلّم»[۱]، پدرشان ایشان را به مکتب فرستاد و بعداز فراغت از فارسی، در مدرسهٔ خازن الملک به تعلیم علوم حوزوی مشغول شدند. بنابر آنچه خودشان می‌فرمایند، در حدود ده سالگی از خواندن سیوطی و جامی و امثال آن فارغ گشتند. علم معانی را در نزد **آقا شیخ محمّد هادی طالقانی**ﷺ فراگرفتند. مطوّل را از آقا سیّد جمیل الموسوم بالجلیل که در عصر خود مشهور در این علم بودند استفاده می‌کنند. «شرح لمعه» را نزد **آقا شیخ محمّد تقی طالقانی** و قسمت عمدهٔ «لمعه» و «ریاض» را نزد والد تلمّذ نمودند و چنانکه خود می‌فرمایند: «در فقه و اصول، سوای خدمت والد نزد کسی نرفتم.» [۲]

«خلاصة الحساب شیخ بهائی» را نزد خالِ مکرم خود، مرحوم شیخ عبدالحسین هزار جریبی، فرا می‌گیرند. و «هیئت قوشچی» و «شرح چغمینی» و «شرح بیست باب» ملاّمظفر و به قول خود، جمله‌ای از «تحریر اقلیدس» را هم در نزد همان خال خود فرا می‌گیرند. امور عامّهٔ «شوارق» را خدمت والد می‌نشینند. «فرائد» شیخ انصاری رانزد آقا شیخ رضا نوری فرا می‌گیرند و چنانکه خود می‌فرمایند، در آن زمان نظیری در مباحثه «رسائل» برای ایشان ندیده‌اند. مرحوم آملی، امام جماعت مسجد

۱- زندگینامه مرحوم آیت الله شیخ محمّد تقی آملی - ص ۱۹ـ انجمن آثار و مفاخر علمی.

۲- همان ص ۹۱

حاج میرزا زکی در بازارچه سنگلج طهران شدند. در معقول به درس پرفیض آقا شیخ علی نوری حاضر می‌شدند. دو دوره امور «شوارق» را نزد ایشان فرا می‌گیرند. «شرح اشارات» و سفر نفس «اسفار» و جمله‌ای از الهیات «شفاء» و برخی طبیعیات و معظمی از «شرح فصوص» قیصری را نزد مرحوم آقا میرزا حسن کرمانشاهی فرا می‌گیرند. در معقول و منقول نیز به مَدرس اِفادهٔ «حاج شیخ عبدالنّبی نوری» می‌رفتند. آن بزرگوار مدّتی در مسجد مجدالدوله، امانت امامت جماعت را به دوش می‌کشیدند. به خاطر سفر به عتبات امامت آنجا را رها نمودند. و نیز به جهت پذیرش مسئولیت آنجا به قول خود از شرّ حاسدین ملول بودند. در نجف اشرف حوزهٔ درس اصول مرحوم آقا ضیاء الدین عراقی را برای خود اختیار نمودند. پس از آن به درس مرحوم آیت ا... نائینی می‌روند. و مباحث استصحاب تا تعادل و تراجیح و ابتدای الفاظ تا رسالهٔ برائت را از محضرشان استفاده می‌کنند. در خارج فقه به درس مرحوم آقا سیّد ابوالحسن اصفهانی تشریف می‌برند. پس از آن به دنبال گمشدهٔ اصلی خود که کمال نفسانی بود، به دنبال عالمی کامل و حکیمی ربانی می‌گشتند تا با سالکی ژنده پوش برخورد نمودند که هیچگاه نام او را نبردند. تا آنکه با عارفی کامل و سالکی صمدانی یعنی مرحوم آقا میرزا علی قاضی طباطبایی آشنا شدند و از انفاس و فیوضات قدسیهٔ آن عالم ربّانی استفاده‌ها بردند.

تلمّذ حضرت استادناالمعظم در نزد مرحوم آملی طبق فرمایش خودشان در سال ۱۳۷۴ هـ. ق بوده است.[1] ابتداء درخواست معظّم له از استاد، فراگیری فلسفه بوده است، اما ایشان زیر بار نمی‌روند. و بعد اصول درخواست می‌کنند. و مرحوم آملی فقه را ترجیح می‌دهند و قول می‌دهند که در ضمن مباحث فقهیه، شاگردان را از اصول هم محروم نگذارند. طبق قرار اوّلین کتاب درس «جواهر» معیّن شد و پس از صحبت‌های بسیار قرار شد که یک دوره خارج عروه را نیز بگویند. در روزهای اوّل، شاگردان بسیار معدود بودند امّا به مرور افراد زیاد شدند.

۱ـ همان ـ ص ۳۵

کتاب با برکت «مصباح الهدی» که شرحی است بسیار مفید بر «عروة الوثقی» در همان زمان به رشتهٔ تحریر درآمد. و مرحوم آملی همینطور که درس می‌گفتند آنرا نیز می‌نوشتند.

روش تدریس مرحوم آملی

روش تدریس اساتید مختلف است، که هر کس روشی را انتخاب می‌کند که دأب و مشربش بر اوست.

استاد باید دلسوز باشد، از اشکالها ساده نگذرد و در واقع خویشتن را صاحب همهٔ دانستنیها نداند. استاد و شاگرد هر دو باید به دنبال حقیقت باشند، و اینکه انسان سیرتی داشته باشد که در مقابل حق تواضع کند، خود نمایانگر قرار گرفتن در مسیر کمال است. استاد باید روحیهٔ اشکال پذیری داشته باشد و به هر دلیل از طرح اشکال صحیح نگریزد.

نیوتون می‌گوید:

«بنابراین معلومات ما در برابر مجهولاتمان قابل مقایسه نیست.» طلبگی یعنی طلب حق نمودن؛ کاروانیان علم و دانش، دست بدست هم، باید پژوهشگر حقیقت باشند و یکدیگر را در بدست آوردن گنج‌های حقیقت یاری دهند. و به راستی اگر کسی فردی را به حقیقت رهنمون شد، شکر و سپاس بسیاری واجب است چه رسد به نپذیرفتن آن.

نگرش‌ها و دیدها فرقهای بسیار دارند، تا دید آدمی زیبا نباشد این گونه حرفها به ذائقه تلخ است و ناگوار. این گونه حرفها برای کسی قابل درک است که حیات و ایده‌آل آن برایش نمایان شده باشد.

و به هر حال روش تدریس مرحوم آملی بسیار آرام و با ملایمت بوده است. و اگر اشکالی برای شاگردان پیش می‌آمده، کاملاً به اشکال گوش می‌دادند. و اگر در آن جلسه آماده جواب نبودند، می‌فرمودند که:«باید فکر کنم تا فردا جواب بدهم.» فردا

که می‌آمدند اگر به نظرشان جوابی وجود نداشت، ورود اشکال را می‌پذیرفتند و می‌گفتند:«این اشکال وارد است و مشکل از ناحیهٔ ماست و می‌بایستی حرف را به نحو دیگری تقریر نماییم.»[۱]

تألیفات مرحوم آملی

از نمونه‌های تألیف آن بزرگوار می‌توان به جلدین «تقریرات» مرحوم نائینی﵀ بر مکاسب شیخ انصاری تحت عنوان «التعلیقة علی المکاسب» المرحوم العلامة الانصاری﵀ من تقریرات بحث المرحوم الاستاذ الأعظم المیرزا محمّد حسین الغروی النائینی﵀ للحاج الشیخ محمّد تقی الآملی «عفی عنه»، و سه جلد کتاب صلاة تحت عنوان «کتاب الصلوة» من تقریرات بحث العلامة الفذالمیرزا محمّد حسین النائینی الغروی﵀ للحاج الشیخ محمّد تقی الآملی «عفی عنه» اشاره نمود.[۲]

از دیگر تألیفات آن بزرگوار «منتهی الوصول الی غوامض کفایة الاصول» من افادات سیّد ناالعلامة الربّانی السیّد ابوالحسن الاصفهانی می‌باشد.

و آن جناب علاوه بر جزوات چندی در توحید و مسائل اخلاقی، یک دوره تعلیقه بر شرح حکمت منظومه متألّه سبزواری﵀ و یک دوره شرح بر «عروة الوثقی» مرحوم سیّد﵀ در دوازه جلد و آثار دیگری در فقه مثل: رهن، وقف، وصیّت و رسائلی در رضاع و قاعدهٔ لاضرر و اصالة الصّحه در ید و صحیحهٔ لاتعاد و غیرها دارند.[۳]

تاریخ وفات آن جناب روز شنبه ۲۹ شوّال سنهٔ ۱۳۹۱ ه.ق مطابق با ۱۳۵۰/۹/۲۷ ه.ش است. جنازهٔ وی از تهران به ارض اقدس رضوی حمل شده است، و در جوار ثامن الائمّة حضرت علی بن موسی الرّضا﵇، در باغ رضوان در مقبره فقیه سبزواری، حاج میرزا حسین﵀ به خاک سپرده شد «رضوان الله علیه».[۴]

۱- همان ص ۳۷

۲- در آسمان معرفت - ص ۲۲۰ - انتشارات تشیّع - چاپ دوّم ۱۳۷۵

۳- همان ص ۲۲۱

۴- همان ص ۲۲۱

آیت ا... آقا سیّد ابوالحسن رفیعی قزوینی

آن فرزانهٔ دوران و آن حکیم و فقیه فروزان، از جمله اساتیدی بوده است که استاد بزرگوار ما را تحت تأثیر قرار داده بوده است. حقیر روزی از محضر مبارک استاد پرسیدم که:«کدامیک از اساتید شما را بیشتر مجذوب نمودند؟» در پاسخ به مرحومین مغفورین آقای سیّد ابوالحسن رفیعی و آقا شیخ محمّد تقی آملی اشاره فرمودند.

به هر حال آن درّ یگانه و آن عالم فرزانه، به سال ۱۳۶۸ شمسی برابر با ۱۳۱۰ قمری در شهر قزوین متولّد شد.[۱] خاندان آن عالم ربّانی چنانکه می‌نگارند از قدیمی‌ترین خاندان علمی شیعه در شهر قزوین بوده‌اند. و چنانکه صاحب دائرة المعارف تشیّع می‌نویسد، این طایفه از ذرّیهٔ سیّد میرزا محمّد خان طالقانی قزوینی‌اند.[۲]

کتب ادبی و بلاغی را در مدرسهٔ صالحیهٔ قزوین خواند و سپس مشغول کتب فقهی و اصولی شد. از اساتید آن دورهٔ ایشان می‌توان به «حاج ملّاعلی طارمی» و «آقا ملّا علی‌اکبر تاکستانی» اشاره نمود.[۳]

شهر تهران در زمان ایشان پربرکت‌ترین **مکان**، برای تحصیل علوم عقلی و نقلی بود و به همین جهت ایشان به تهران هجرت نموده و از محضر درس آقا شیخ عبدالنّبی نوری، حاج میرزا مسیح طالقانی و آقا سیّد محمّد تنکابنی و آقا شیخ محمّدرضا نوری استفاده نمود. حکمت را نزد مرحوم میرزا حسن کرمانشاهی و مرحوم حاج فاضل تهرانی شمیرانی و مرحوم میرزا محمود قمی استفاده نمود و علوم ریاضی را از محضر آقا میرزا ابراهیم زنجانی بهره برد. در خارج فقه و اصول از محضر مرحوم آیة العظمی آقا شیخ عبدالکریم حائری استفاده‌های شایانی برد، و در همان زمان خود به تدریس کتبی مثل «کفایة الاصول» ، «رسائل»، «اسفار» و «شرح منظومه» پرداخت و مرحوم امام یکی از شاگردان درس منظومهٔ ایشان بود.

۱- مجموعه رسائل و مقالات فلسفی علامه رفیعی قزوینی - ص -۳انتشارات الزهراء ۱۳۶۷

۲-همان

۳-همان

عمدهٔ استفاده‌های کلامی و فلسفی مرحوم علامه قزوینی از آقا میرزا محمود قمیّ و آقا میرزا حسن کرمانشاهی بوده است. و خود با خط مبارک در حاشیهٔ صفحهٔ ۲۶ از مجلد اوّل شوارق الالهام نوشته‌اند: «کذا افادة استاذنا الحکیم الالهی القمی دام ظلّه». و در صفحهٔ ۱۹ از حاشیهٔ همان کتاب فرموده‌اند: «هکذا افادة استاذنا المحقّق، الحکیم الالهی القمی دام ظلّه العالی.» [۱]

مدرسه‌ای که آن حکیم بزرگوار در آن سکونت داشتند و به تحصیل مشغول بودند معروف به «مدرسهٔ صدر» بوده است، چنانکه خود در ظهر کتاب شوارق مرقوم فرموده‌اند:

مجموعه کون را، به قانون سبق — کردیم تفصح ورقاً بعد ورق
حقا که نخواندیم و ندیدیم در او — جز ذات حق و، شئون ذاتیه حق

و آنگاه ادامه داده‌اند که:«کتبه العبد المذنب الخاطی الآثم، ابن الخلیل، ابوالحسن الحسینی القزوینی، فی دار الخلافة طهران، فی المدرسة المبارکه المعروف بالصّدر، یوم الخمیس شهر رجب المرجب، سنهٔ ۱۳۳۵ هجری» [۲]

از اساتید دیگر مرحوم رفیعی، مرحوم آقا ملامحمّد بن معصومعلی هیدجی زنجانی، آقا میرزا هاشم اشکوری، حاج فاضل تهرانی، آقا شیخ علی رشتی هستند. غیر از استاد بزرگوار ما از معاصرینِ شاگردان می‌توان به حضرت علامه استاد حسن زادهٔ آملی اشاره نمود. معظم له به راهنمایی آقا میرزا ابوالحسن شعرانی به حوزه درس مرحوم آیت ا.. رفیعی راه پیدا نمود.

علامه رفیعی در این عصر از بزرگترین استادان حکمت متعالیه به شمار می‌رفته است. آن جناب به نقل حضرت علامه حسن زاده، در حدّت ذکاوت و قوت حافظه، و حسن و لطف تقریر، وجودت فصاحت گفتار، و حلاوت و سلاست بیان، زبانزد خواصّ بوده است و به ویژه در تحلیل و تفسیر آرا و افکار ملاصدرا و حلّ معضلات

۱-همان - ص ۹
۲- همان - ص ۱۰

اسفار، تبحر و تمهّری شگفت داشت.[۱]

مجموع آثار و رسائل به تحریر درآمده از علامه رفیعی، در حدود ۶۱ رساله می‌باشد که در دسترس ارباب دانش قرار گرفته است. این حکیم و فقیه متألّه در غرهٔ محرم ۱۳۹۶ هـ ق در تهران ندای حق را لبّیک گفت و پیکر مطهّرش پس از انتقال به ارض مقدّس قم، در مسجد بالا سر حرم مطهّر حضرت فاطمهٔ معصومه، بنت باب الحوائج حضرت موسی بن جعفر علیه السلام، به خاک سپرده شد.

جناب استاد نا‌المعظم استفادهٔ شایانی از محضر درس آن علامهٔ دوران برده است خصوصاً درس اسفار که تسلّط منحصر به فرد علامه رفیعی به مکتب و مشرب ملاصدرا رحمه الله موجب شد که از لحظه به لحظهٔ حیات علمی آن علامهٔ فرزانه کسب فیض نمایند. اهتمام حضرت استاد به درس و بحث علامه رفیعی، محصول با برکت دیگرش آن بود که درس اسفار را تقریر نمایند. این تقریرات با عنوان با مسمّای «الإسفار عن الأسفار» در دسترس اهلش قرار گرفته است که در آینده پیرامون آن بیشتر تحریر می‌نمائیم.

رسالهٔ فلسفی‌ایی در دست است به نام «غوصی در بحر معرفت»، که شامل ۲۴ رساله علمی، فلسفی و عرفانی از علامه رفیعی است که به طور کلّی می‌توان به نظریات ایشان در مسائل گوناگون پی برد و از تراوشات ذهنی خوب آن بزرگ استفاده نمود.

از جمله رساله‌های مندرج در آن کتاب «رسالهٔ معراجیه» است. در جای خودش مضبوط است که دربارهٔ معراج رسول خدا صلی الله علیه و آله چند قول است و علامه قول کسانی را که عروج حضرت را در رؤیا می‌دانند، چنین مردود می‌شمارد: که اگر سیر و عروج آن جناب در خواب بود مورد این همه اهمیت و عظمت واقع نمی‌شد، چرا که مفاد آیهٔ معراجیه [۲] را تسبیح و تقدیس و تعظیم ذات اقدس الهی می‌دانند براینکه بندهٔ خود را

۱- در آسمان معرفت - ص ۲۷۹
۲-اسری - آیة ۱

در شب به معراج برد، که آنرا دلیل بر عظمت و اهمیت امر معراج می‌شمارند، چنانکه ذیل آیه راکه فرمود «لنریه من آیاتنا» ظاهر در رؤیت بیداری می‌دانند. قول دوّم راکه عروج روحی نام دارد اینطور مردود می‌شمارند که: کلمهٔ «عبد» در آیه وارد شده است و عبد مجموع هویّت مبارکه از روح و جسد است، و نه روح مجرد از بدن. و در پاسخ شبهه‌ایی که از دعای ندبه حاصل می‌شود که «و عرجت بروحه الی السّماء» را اینطور می‌دهند: که بعداز دلالت آیه بر معراجِ مجموع روح و بدن آن جناب، این جمله را باید توجیه نمود و آن اینکه به نظر ایشان (باء) در بروحه (باء سببیه) است، یعنی به سبب روح و قوهٔ روح ،و مشایعت بدن با روح عروج نموده است بلکه قوّت روحانیت خاتمیت سبب معراج به تمام معنی گردیده است. و در آخر، قول حق را، معراج جسمی و روحی حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم می‌دانند.

از هدایای بزرگ آسمانی این سفر اقدس، اعنی معراج نبی مکرّم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم، صلاة است که علامه آنرا از قسم دوّم احکام شرعیه می‌داند، چون قسم اوّل احکام شرعیه توسط وحی و آمدن جبرئیل به حضرت رسیده است. و از نظر مرحوم علامه رفیعی قسم دوّم پاره‌ای از اسراری است که حتی خود ملک هم نباید مطّلع شود، که نماز را از قسم دوّم دانسته و معتقدند که این حکم با برکت در شب معراج بدون واسطه از حضرت حق به جناب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فائض گردیده است.[1] که با توجیهی که علامه در این باب دارند باید گفت اهمیت صلاة نزد اهلش مضاعف می‌گردد.

از نظر علامه، نماز عبور از همه کثرات امکانیه و وصول به مقام وحدت است و نماز انقطاع از دنیا و لوازم دنیا بالمرّه و التجای به عالم غیرمتناهی آخرت و قیامت حقیقی که قیام عندالله است، می‌باشد. چنانکه در خبر وارد شده است که «ولکن صلاتک صلواة مودع».

شبههٔ دیگرِ معراج راکه عبارت است از «کیفیت وقایع کثیره و مشاهدات عدیده در زمان قلیل» را چنین پاسخ می‌دهند که: نسبت وسعت زمان عالم فوق الطبیعه به زمان

۱- غوصی در بحر معرفت - ص ۳۵

عالم مادّی عنصری، مثل نسبت نفس عالم ما فوق است به عالم طبیعی. نظیر دو اثر متشابهه که بر مرکز واحد رسم خط از دو نقطه مفروضه خارج نموده به مرکز برسد قهراً دو قوس از دایره بزرگتر و دو اثر دیگر بین دو خط رسم خواهد شد که تمامت قوسهای مفروضه مثلاً ده درجه هستند، ولی درجات هر یک با دیگری تفاوت دارند، و لهذا دو اثر مرسومه را متشابهه گویند و متساویه نخوانند و به همین جهت قوای طبیعیه را داخل درانجام عمل قرارندادیم و در پایان با کلام «والله العالم» رسالهٔ معراجیه را ختم می‌کنند.[1]

رسالهٔ دیگر، «رسالهٔ رجعت »است. سئوالی که درباب رجعت مطرح است این است که: رجوع کردن ارواح پاک ائمه علیهم السلام به عالم عنصری و بدنهای مادّی، مقتضی است که در رجوع خود سیر نزولی کنند و بعداز خلاصی از زندان طبع گرفتار عالم مادی شوند. آنچه در دیدگاه و از منظر آن حکیم وارسته در پاسخ چنین اشکالاتی مطرح می‌باشد، این است که: مسألهٔ سیر نزولی قهقرایی وقتی لازم می‌آید که ارواح ائمه علیهم السلام در رجعت هم مثل زمان اوّل، ممنوع از کمال و بروز تمام حقیقت خود باشند، لیکن چنین نیست. چه آنکه دور رجعت، دوری است که موانع و قواسر مرتفع، و نفوس شریره مغلوب، و نفس کلیهٔ الهیه مستقل در حکومت بر نفوس مستعده و به نحو اتمّ مشغول به نمودن و ابراز خواص تعلیمی و ارشاد عمومی خواهد بود. حال آنکه این حیثیت در ابتدای امر نبود تا رجوع، عود به حالت اوّلیه باشد. دیگراینکه از منظر ایشان این گرفتاری و احتباس روح عقلی که در مضیقهٔ عالم طبع است در عصر رجعت نیست، بلکه در آن عصر، طبایع و قوا و مشاعر نازله به نحو عموم تابع حکم روح هستند و سیر روح کلّی را مشایعت می‌نمایند. بنابراین شکوهٔ اولیای الهی و اندوه ارباب قلوب، همه از حکومت عالم طبع است نه از نفس عالم طبیعی.[2]

۱- همان - ص ۶۹
۲- همان - ص ۸۵

علامه رفیعی از میان حکماء به ملاصدرا ارادت ویژه‌ای داشت و اعتقادشان این بود که در فلسفهٔ الهی و حل مسائل غامضه و استقامت فهم و حسن سلیقه، بی نظیر و عدیل است و خود صراحتاً اعلام می‌دارند که در الهیات و فن معرفة النفس بر شیخ الرئیس راجح و مقدم است و در حسن تعبیر و سلاست کلام و جزالت منطق و تقدیر، کسی به پایهٔ او نرسیده است. ملاصدرا را علاوه بر احاطه‌اش به مسائل فلسفی و عرفانی در فقه صاحب نظر می‌داند، چنان که قولی از آن نادرهٔ دوران در باب نیّت در وضوء از صاحب «**حدائق**» نقل است که مرحوم شیخ مرتضی انصاری در کتاب «**طهارت**» از صاحب حدائق نقل نموده و هر دو تحسین و تصویب قول ملاصدرا را نموده‌اند. در علم رجال ملاصدرا را وحید و فرید عصر دانسته و شرح اصول کافی وی و تحقیق او را در احوال راویان، صاحب تحقیقات دقیقه می‌داند و در فنّ ریاضی از هندسه و هیئت او را ماهر دانسته و این ادّعا را مستفاد از شرح ملاصدرا بر «هدایه» اثیرالدین ابهری می‌داند.[۱]

اتّحاد عاقل و معقول

در باب اتحاد عاقل و معقول معتقد است که این دو، دو امر اضافی و به تعبیر دیگر متضایفین هستند. یعنی هر یک از این دو مفهوم در وجود خارجی و وجود ذهنی باهم هستند. درخارج، وجود عاقل با وجود معقول در یک درجه باید اعتبار شوند و از هم تفکیک نمی‌شوند. در ذهن هم تصوّر معنی عاقل و معنی معقول در یک مرتبه و یک رتبه خواهند بود و هرگاه عاقل، بالفعل عاقل باشد معقول آن هم بالفعل خواهد بود، و هرگاه عاقل بالقوّه باشد، معقول هم بالقوّه خواهد بود، چراکه تضایف، برابری دو طرف اضافه را اقتضا می‌کند و این بسیار واضح است.[۲]

و در باب شبههٔ معروفهٔ آکل و مأکول، پس از تقسیم نمودن غذا به دو نوع، نمو بدن

۱-همان - ص ۹۹

۲-همان - ص ۱۵۵

را بواسطه تغذیه، از نوع حرکت کمّیه می‌داند که تدریجاً از مقدار جسم کاسته شده و در چند ساعت به حالت اوّلیّه بر می‌گردد و مقدار جسمی بدن زیادتر می‌شود، به مقداری که در مدّت قبل از تغذیه کم و کسر شده است و حرکت در مقدار، این نیست که جسمی از خارج به جسم وصل گردد، زیراکه آنرا نموّ و رشد نگویند، بلکه جسم به جسمی چسبیده و وصل می‌شود. غذای بالفعل که بدل ما یتحلّل می‌باشد، مواد خارجیهٔ مأکول نیست، آنچه واصل جوف می‌شود جزء بدن نمی‌گردد بلکه صورت غذای بالفعل از عالم نفس به اذن الله افاضه بر بدن می‌شود، زیراکه حرکت کمّیهٔ جسم به نحو الصاق و ضمّ جسم به جسم دیگر نیست، بلکه به حرکت ذاتیه خود جسم است. و چون همهٔ قوا و مشاعر از عالم نفس افاضه می‌شود غذا و بدل مایتحلّل هم همین نحو است و دخالت مواد خارجیه در تغذیه از باب اعداد است، یعنی آنچه که انسان می‌خورد بدن را برای افاضهٔ نفس مهیّا می‌کند. نظیر مجاورت ماءبا نار در گرم شدن ماء است که نار داخل در ماء نمی‌شود، بلکه به مجاورت بانار صورت حرارت از مبدأ برآب فائض می‌گردد، و از این مطالب نتیجه می‌گیرند که مأکول جزء بدن آکل نمی‌شود.[۱]

معانی وحدت وجود

در بیان معانی اربعهٔ متصوّر از وجود می‌فرمایند: که معنای اوّل، وحدت شخصیه است. این قول، حضرت حقّ متعال را شخص واحد و منحصر بفرد وجود می‌داند و مصداق وجود را تنها ذات حق می‌شمارد و سوای او مصداق دیگری برای وجود قائل نمی‌باشد. این قول کثراتی چون ارض و سماء و جماد و نبات و غیره را خیالات همان واجب الوجود می‌داند. مثال این حضرات، آب دریا است که بصورت موجهای گوناگون از بزرگ و کوچک در می‌آید و در واقع جز یک حقیقت، که همان آب است، وجود ندارد و کثرت موجها وهم انسان را به گمراهی انداخته و آدمی چنین اندیشه

۱-همان - ص ۱۵۹-۱۵۸

می‌کند که این امواج غیر از آب است.

علامه رفیعی قول مذکور را مردود می‌شمارد و آن را غلط محض و بیهوده به شمار می‌آورد. علاوه بر آن مرجع چنین قولی را به انکار واجب بالذّات دانسته و آنرا مخالف با قواعد عقلیه و اوضاع مسلّمه می‌دانند.

قول دوّم: آنکه مراد از وحدت، وحدت سنخیه باشد و نه شخصیه. بیان این نظریه، متحد دانستن همهٔ مراتب از واجب گرفته تا ممکنات، در اصل وجود است، منتها به تفاوت در همان وجود، که در کتب فلسفی تحت عنوان «اشتراک معنوی وجود» از آن بحث می‌شود.

اساس این نظریه بر این استوار است که از خالق تا مخلوق همه در وجود شریک‌اند، اما یکی خالق و دیگران مخلوق‌اند. تفاوت‌های وجود بسیار است اما اگر تفاوتی هست در همان وجود است و اگر اشتراکی هم هست در اصل وجود است. به اصطلاح حکماء ما به الامتیاز وجودات به همان ما به الاشتراک و ما به الاشتراکشان به همان ما به الامتیاز بر می‌گردد.

علامه رفیعی این قول را منافی شرع انور ندانسته چنانکه آنرا منافی عقل نمی‌داند بلکه اعتقاد اکثر محقّقین از حکماء را بر این دانسته و اصلاً بدون این معنا صدور معلول از علّت را ناممکن می‌داند.

سوّم: آنکه مراد از وحدت وجود، وحدت شخصیهٔ وجود باشد اما نه به معنای قول اوّل که کثرت وجودات و حقایق ممکنات را انکار می‌نمود. بلکه در عین اینکه وجود را واحد بالشّخص می‌داند، کثرت و تعداد انواع و آثار آنان را نیز منکر نمی‌شود و به وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت قائل می‌باشد. تمثیل چنین قولی، نفس ناطقه انسانی است که واحد شخصی است. چرا؟ چون به طور مسلّم هر فردی یک شخص بیش نیست و لکن در عین حال با قوای نفس از ظاهره و باطنه و از مشاعر و مدارک و نیز با قوای طبیعیه از هاضمه و نامیه و مولّده متّحد می‌باشد که به اصطلاح نفس عین قوای خود، و قوی عین نفس ناطقه است.

صاحب این قول صدرالحکماء و المتألهین جناب ملاصدرااست که در اسفار بطور تفصیل و در شواهد به سنّت اجمال به توضیح آن می‌پردازد. حکیم ملاصدرا وقتی در بحث علّت و معلول از اسفار به بیان این اعتقاد می‌پردازد، قول اوّل را که صراحتاً وجود کثرات را منکر است مردود و باطل می‌شمارد.

قول چهارم: آنکه مراد از وحدت وجود، وحدت در نظر مردم آگاه و بیدار است که از خوابگاه طبیعت و نفس و هوی بیدار شده و به عوالم کثرات توجّه مبذول نمی‌دارند.

توضیح اینکه: از طرفی انواع کثرات قابل انکار نمی‌باشند و از طرف دیگر حضرت حقّ متعال در ایجاد و تکوین ممکنات به علم و قدرت واراده و حیات، ظهور در ممکنات نموده است. تمثیل این قول وجود شخص در آئینه‌های گوناگون است که آئینه‌ها جنساً مختلف می‌باشند و هر کدام صورت آن شخص واحد را به نوعی نشان می‌دهند.

پس آنچه از آن شخص در آئینه هویدا می‌باشد ظهور اوست نه وجود او و نه حلول در آئینه و نه اتحاد با آن. کسی که از غایت علاقه به صورت آن شخص به این صورتها می‌نگرد، توجّه تامّش به صاحب صورت است و نه آئینه‌ها. اما دیگری که دارای چنین علاقه‌ایی نیست، هم صورت آن شخص را مشاهده می‌کند و هم کثرت آئینه‌ها و صور را. علامه رفیعی تصریح می‌کند که این معنی را «وحدت وجود در نظر و فناء فی الصّوره» می‌نامند و معنای صحیح و خالی از اشکال و شبهه در وحدت وجود را همین قول رابع می‌دانند.(۱)

مرحوم مطهری ﷺ قول چهارم را به «وحدت شهود» تعبیر می‌نماید و البته این تعبیر بسیار بجا و پسندیده است. معنای وحدت شهود انکار کثرات نمی‌باشد، بلکه شهود عاشق وحدت می‌یابد و غیر معشوق مشاهده‌ای ندارد. اینکه آدمی یکی را ببیند غیر از این است که تنها یکی وجود دارد.

۱-همان - ص ۱۳۱-۱۳۰

علامه آقا شیخ محمّد حسین فاضل تونی

تولد این چهرهٔ درخشان علم و فضیلت، در بیست و پنجم محرم سال ۱۲۹۸ قمری در تون بوده است. و چنانکه می‌نگارند:[۱]

پیش از سن تعلّم، وی را به مکتب فرستادند و به جهت دارا بودن قریحهٔ سرشارش تماماً سرگرم تحصیل بود. خواندن به اندکی آموخت و چندی به تمرین نوشتن پرداخت و بعداز آن تحصیل مقدمات عربیّت آغاز کرد و قرآن را تماماً از حفظ نمود.

چون سه چهار سالی از تحصیلش گذشت، پدرش به دیار باقی شتافت و به جهت آزاد بودن از قید علائق مادی، میراثی به جای ننهاد. در همان زادگاه خود سیوطی را نزد ملا محمّد باقر تونی، و مغنی را نزد آقا میرزا حسین به اتمام رسانید و مقداری از مطوّل را نیز فراگرفت.

در هفده سالگی به ارض اقدس رضوی «علی صاحبها آلاف التّحیة و السّلام» رحل اقامت گزید و در مدرسهٔ نوّاب به درس «مطوّل» مرحوم ادیب نیشابوری حاضر می‌شد و قسمتی از مطوّل را هم از دانشمند جامع الاطراف و کم نظیر، آقا میرزا عبدالرحمن مدرّس شیرازی آموخت. از آن دانشمند بزرگ «خلاصة الحساب» شیخ بهائی و «هیئت و نجوم و تحریر اقلیدس» را فراگرفت و در تمام آنها تبحّر یافت.

فقه و اصول را از محضر حجة الاسلام بجنوردی و درس معالم را از آقا شیخ اسماعیل قاینی استفاده می‌نمود. بعد با آقا شیخ محمّد، که بعدها در اصفهان به شیخ محمّد حکیم معروف شد، به اصفهان هجرت نمود تا به تحصیل فلسفه و حکمت و تکمیل فقه و اصول بپردازد.[۲]

اصفهان در آن زمان مهد علم و دانش بود و بازار علوم دینی و فلسفی رونقی بسزا داشت و چنانکه علامه حسن زادهٔ آملی می‌نگارند:

۱- در آسمان معرفت - ص ۳۵۷
۲-همان ص ۳۵۹

«قریب دو هزار و پانصد طلبهٔ پرشور و با حرارت در حوزه‌های مختلف آن شهر مشغول استفاضه بودند و برخی از آنان مانند مرحوم حضرت آیة الله بروجردی، بعدها به بالاترین مدارج علمی نایل آمدند.»[۱]

در اصفهان محنت و فقر بسیار کشید و گاه اتفاق می‌افتاد که غذای کافی برای سدّ جوع نمی‌یافت.

در سوّمین دورهٔ درس «منظومه» مرحوم حکیم آقا جهانگیر خان شرکت نمود و در تمام مدّت شش سال (جز موقعی که به مرض حصبه مبتلا شده بود) حتّی یک روز از درس آن بزرگ غفلت نفرمود. در روز اوّل شروع درس منظومهٔ آقا جهانگیر خان، قریب یکصد و بیست تن از طلّاب حضور داشتند ولی به تدریج که مباحث پیچیده و مشکل می‌شد، عدّهٔ آقایان رو به کاهش می‌نمود.

خلیلی قطاع الفیا فی الی الحمی کثیر وامّاالواصلون قلیل

به موازات حکمت، از حوزه‌های درس فقه علمای اعلامی چون مرحوم آقا سیّد محمّد صادق خاتون آبادی و مرحوم آخوند فشارکی و مرحوم آقا سیّد علی نجف آبادی استفاده کامل برد. و در علم اصول از محضر پرفیض آقا شیخ عبدالله گلپایگانی، که به دستور اطبّا برای تغییر آب و هوا در اصفهان سکنی گزیده بود، استفاده می‌کرد.و خود دربارهٔ مجلس درس این استاد فرموده است: «مجلس درس حاج شیخ عبدالله گلپایگانی از لحاظ استفاده از مجالس کم نظیر بود، چه وی بیانی ساده و رسا و دقیق داشت و برای تفهیم مطالب مثالهای ساده از زندگانی روزانه می‌آورد. از طرف دیگر حوزهٔ درسش به خلاف رسم آن عهد آرام و بدون هیاهو و جرّ و بحث بود. طرز استدلالی که از ایشان دربارهٔ قاعدهٔ ترتُّب شنیدم از هیچ یک از استادان دیگر نشنیدم»[۲]

مدّت اقامت مرحوم علامه فاضل تونی در اصفهان یازده سال بود که در این ایّام

۱- همان - ص ۳۵۹
۲-همان - ص ۳۶۱

جز به تحصیل و مباحثه و تدریس و عبادت و ریاضت و تهذیب نفس به کاریَ نپرداخت و همیشه خود می‌فرمود:«بهترین ایّام عمر من ایّامی است که در اصفهان گذرانده‌ام» [۱]

پس از آن به خراسان عزیمت نمود و پس از توقّف ماهی چند، مجدّداً به قصد اصفهان حرکت فرمود. چون به تهران رسید، شنید که مرحوم «حکیم آقا میرزا هاشم اشکوری» مدرس معقول مدرسهٔ سپهسالار، تدریس شرح «**مفتاح الغیب**» را شروع کرده است. چند روزی به درس آن بزرگوار حاضر شد و چون تسلّط و احاطهٔ وی در حکمت و عرفان مشاهده کرد و از طرفی هم لطف و صفای باطن وی او را مجذوب نمود، موجب شد تا در تهران قرار گرفته و از سفر به اصفهان صرف نظر کند.

مرحوم حکیم اشکوری چون از تدریس مفتاح الغیب فراغ یافت، به تدریس اسفار پرداخت و مرحوم فاضل با آنکه قسمت اعظم آن را نزد مرحوم «آقا جهانگیرخان» دیده بود مجدّداً دورهٔ اسفار را دید. همچنین در درس «**فصوص الحکم**» ایشان حضور می‌یافت و بعداز ظهرها هم بطور خصوصی در خدمت ایشان به تحصیل «تمهید القواعد» می‌پرداخت.

پس از فوت مرحوم «آقا میرزا هاشم اشکوری» مرحوم فاضل در مدرسهٔ دارالشفاء حوزهٔ درس دایر فرمود و در سال ۱۳۳۳ قمری در مدرسهٔ سیاسی به تدریس عربی پرداخت و پس از چندی تدریس فقه و منطق را نیز به عهده گرفت. از بدو تأسیس دانشکدهٔ معقول و منقول، در آن دانشکده تدریس می‌فرمود و از این روی هزاران نفر از محضر درس ایشان کسب فیض نموده‌اند. مرحوم فاضل در این اواخر منحصراً در دانشکدهٔ ادبیات و معقول و منقول تدریس می‌نمودند و اهل فضل و دانش را مستفیض می‌فرمودند.

آثار قلمی آن حکیم فرزانه عبارتند از:

۱ـ جزوهٔ صرف

۱ـ همان ـ ص ۳۶۲

۲ـ تعلیقه بر شرح فصوص

۳ـ منتخب قرآن و نهج البلاغه

۴ـ صرف و نحو و قرائت: که برای سال اوّل و دوّم و سوّم دبیرستانها تألیف نمودند.

۵ـ منتخب کلیله و دمنه و وفیات الاعیان ابن خلکان.

۶ـ ترجمهٔ فنون سماع طبیعی شفا

۷ـ جزوهٔ منطق

۸ـ حکمت قدیم

۹ـ الهیات.[۱]

رسالهٔ حکمت قدیم ایشان، آنطور که خود می‌فرمایند، خلاصهٔ تقریرات آن فرزانه در کلاس دوّم رشتهٔ فلسفه و علوم تربیتی دانشکدهٔ ادبیات است. مقدّمه‌ایی که در چند سطر توسط ایشان نوشته شده است، تاریخ تقریرش را چنین نشان می‌دهد: (تهران آبان ماه ۱۳۳۰). این رساله اگر چه حجمش کوچک است اما حاوی مطالب بسیار اساسی، همراه با تقسیم بندیهای شیوا می‌باشد.

در ابتدای این کتاب، به تعریف حکیم و متکلّم و صوفی و عارف پرداخته شده است و بعد از آن به تعریف فلسفه پرداخته و سپس تقسیمات حکمت صورت پذیرفته است.

مبحث اوّل این رساله طبیعیّات است که در ابتداء، تعریف جسم صناعی و طبیعی و تعلیمی و بعد دو قسم جسم طبیعی که بسیط و مرکب است ذکر شده است.

قول متکلّمین در جسم بسیط مربوط به اجزاء بالفعل و متناهی و رسیدن آن به جزء لایتجزّی به سنّت اجمال مورد بحث قرار گرفته و ادلّهٔ متکلّمین مورد بحث واقع شده است.

۱ـ همان ـ ص ۳۶۶-۳۶۵

جزء لایتجزّی:

متکلّمین به خلاف حکماء به وجود جزئی که هیچ یک از تقسیمات راپذیرا نیست در جسم بسیط قائلند. به عبارت اخری بر این عقیده‌اند که به هر حال در جسم بسیط به ذرّه‌ای می‌رسیم که دیگر قابل قسمت نمی‌باشد. تقسیماتی که می تواند برای چیزی وجود داشته باشد، چهار قسم است که عبارتنداز:

۱ـ تقسیم خارجی: که یا به کسر است یا به فکّ کسر. اوّلی مثل شکستن شیشه و دوّمی مثل نفوذ چاقو در دل سیب یا أمرود.

۲ـ تقسیم ذهنی و یا وهمی: که جسم اگر چه در خارج قابل تقسیم نیست، لکن به حسب وهم و ذهن تقسیم می‌گردد. مثل اینکه جسم را تقسیم کنیم به اینکه یک طرف جسم به بالا و طرف دیگر رو به پایین می‌باشد.

۳ـ تقسیم عقلی: و آن حکم عقل است. مثل اینکه گوییم جزء نصف دارد و هر نصفی هم نصف دارد.

۴ـ قسمت به سبب عرض: مثل اینکه گوییم قسمتی سفید و قسمت دیگر سیاه است.

جوهر فرد:

متکلمین اجزائی راکه به تمام جهات و به هیچ کدام از اقسام چهارگانهٔ فوق تقسیم نشوند «جوهر فرد» می‌نامند. و به وجود چنین موجودی در جسم قائل‌اند.

عقیدهٔ حکماء بر جوهر فرد:

حکماء جوهر فرد را قبول ندارند و برای ابطال نظریهٔ متکلّمین دلایلی را اقامه نموده‌اند، که علامه فاضل تونی در این رساله به یازده دلیل اشاره می‌نماید و هر یک را به سنّت اجمال توضیح می‌دهد. و ما تنها به دلیل اوّل و یازدهم اشاره می‌نماییم.

اوّلین دلیل از طریق تماس است. حکماء گویند اگر جزء لایتجزّی وجود داشته

باشد، سه جزء از آن را فرض کرده و پهلوی یکدیگر می‌گذاریم و می‌گوییم که یا جزء میانی و وسطی مانع از تلاقی دو جزء طرفین است یا نیست. اگر هست پس جزء وسطی یا میانی قسمت می‌شود. به این نحو که یک طرفش تماس با جزء طرف راست دارد و طرف دیگرش تماس با جزء طرف چپ و دو جزء کناری هم تقسیم شده به نحوی که یک طرف آنها تماس دارد با جزء وسطی و یک طرف آنها تماس ندارد. و اگر بگوییم جزء وسطی مانع از تماس دو جزء دوطرف نیست باید قائل شویم به تداخل، و تداخل آن است که جسمی داخل شود در جسم دیگر، به طوری که حجم آن تغییر نکند و تداخل باطل است به بداهت عقل. پس چون هر دو قسم باطل شد پس جزء لایتجزّی هم باطل است.[1]

دلیل فوق مربوط است به قسم دوّم تقسیم، یعنی تقسیم وهمی و ذهنی که اگر به وجود جزء لایتجزّی قائل شویم سه تا از جزءها را فرض می‌کنیم و بطور فرضی کنار یکدیگر قرار می‌دهیم. و برای سهولت فهم مطلب جزء اوّل را (الف)، جزء دوّم را (ب) و جزء سوّم را (ج) فرض می‌کنیم. حال جزء میانه (ب) است، که دو حالت می‌تواند داشته باشد:

۱ـ یا این جزء مانع از تلاقی (الف) و (ج) است

۲ـ یا جزء (ب) چنین مانعی را ایجاد نمی‌کند.

در صورت نخست جزء میانی یعنی (ب) تقسیم شد. به این صورت که آنرا تقسیم نمودیم به اینکه یک طرفش با (الف) و طرف دیگرش با (ج) تماس دارد. و در صورت دوّم محذور تداخل پیش می‌آید. به این توضیح که اگر جزء میانی یعنی (ب) مانع از تماس (الف) و (ج) نشود پس لازمه‌اش داخل شدن جسم (الف و ب) در جسم دیگر است بطوری که حجم آن هم تغییر نکند و باطل بودن تداخل بدیهی عقلی است. و چون هر دو قسم باطل شد پس جزء لایتجزّی هم باطل می‌باشد.

دلیل یازدهم:

۱ـ حکمت قدیم ـ ص ۱۰

برهان یازدهم برهان حرکت است. حکماء بر این عقیده‌اند که طبق برهان حرکت قائلین به جزء لایتجزّی در محذور دیگری می‌افتند و آن عبارت است از (تفکّک رحی) یعنی از هم پاشیدن سنگ آسیاب. بیان ملازمه این است که وقتی سنگ آسیاب می‌چرخد اگر اجزاء بالفعل موجود باشد باید وقتی طوق بزرگ یک دور گردش کند طوق کوچک ده دور بگردد، در صورتی که هر دو یک دور می‌گردند. ولی اگر طوق کوچک حرکت نکند و منتظر باشد که طوق بزرگ حرکت کند لازم آید سنگ آسیاب از هم متلاشی شود که همان تفکّک رحی است. جوابی که متکلّمین از این اشکال می‌دهند این است که اگر چه تفکّک رحی شده است ولی خداوند متعال این اجزاء را به یکدیگر متصل می‌کند. به عنوان مثال جناب نظّام در پاسخ اشکال مزبور گوید: که طوق بزرگ یک جزء حرکت می‌کند و از سر یک جزء به سر جزء دهم می‌رود و این جواب از نظر حکماء طفره است که عندالعقل باطل است.

فصل سوّم حکمت قدیم را بحث هیولی و اثبات آن تشکیل می‌دهد. چوب نسبت به میز و صندلی و تخت هیولی است و حکماء چنین معتقدند که هر جسم مرکّب از هیولی و صورت است و در مثال ما خود میز و صندلی صورت هستند. بنابر این در امثال میز و صندلی و تو بگو هر جسمی دو امر است: ۱ـ امربالقوه. ۲ـ امر بالفعل. که امر بالقوه همان هیولی و امر بالفعل صورت است.

هیولی را از آن جهت که پذیرندهٔ صورت است (قوّه) گویند و از آن جهت که صورت در آن حال است آنرا (مادّه) گویند. به هیولی اسطقس و عنصر و رکن نیز گویند که از جهات گوناگون این نامگذاریها صورت گرفته است و طالبین می‌توانند به کتب مربوط مراجعه نمایند.

برهان فصل و وصل:

برهان وصل و فصل از براهینی است که مشّائین برای اثبات هیولی اقامه نموده‌اند. در حکمت قدیم علامه تونی از راه سه مقدّمه به بیان این برهان قدیم می‌پردازد.

حکماء صورت جسمیه را مقارن با مادّه می‌دانند. ابن سینا در کتب خود به مناسبت بحث مقارنت این دو، توسن اندیشه را به خوبی جولان داده است. او در کتاب نجات که در واقع چکیده و تلخیص شفاء است فصلی را تحت عنوان «فی انّ الصورة الجسمیه مقارنة للمادّة فی جمیع الاجسام عموماً» اختصاص داده است و مقصود ابن سینا از قید عموماً اجسام بسیط و مرکب است. و در همان ابتداء گوید:

«الصورة الجسمیة بما هی الصّورة الجسمیة لاتختلف فلایجوز ان یکون بعضها قائماً فی المادة و بعضها غیر قائم فیها فانه من المحال ان تکون طبیعة اختلاف فیها من جهة ما هی تلک الطبیعة....»[1]

دلیل دیگری که بر اثبات هیولی در کلمات حکماء به چشم می‌خورد، دلیل قوّه و فعل است. حاصل اینکه جسم از جهت جسمیت صورت اتّصالی دارد، و طبیعتاً از این جهت بالفعل است. و از آن جهت که استعداد سیاهی یا سفیدی دارد- چون به هرحال جسم رنگ دارد - بالقوّه است. و از طرفی چیزی نمی‌تواند از جهت واحد بالقوّه و بالفعل باشد، پس جهت سیاهی و سفیدی غیر از جهت فعلیّت است. و از این بیان روشن می‌شود که باید جسم بسیط مرکّب باشد از قوّه و فعل.

در فصل پنجم مرحوم تونی به بیان «صورت نوعیه» می‌پردازد که در هر جسمی دو صورت به نامهای ۱ـ صورت جسمیه و ۲ـ صورت نوعیه،وجود دارد. حکماء اختلاف آثار در اجسام را دلیل اختلاف صور می‌دانند و در فصل ششم مسألهٔ تناهی ابعاد مورد بحث است. و از راه برهان تطبیق به حل و فصل مدّعا می‌پردازد.

مرحوم علامه فاضل تونی‌ﷺ در قسمت پایانی کتاب، دلایل تجرّد نفس را بیان می‌کنند. بحث مزبور از شیرین‌ترین مباحث حکمت است و فهم آن در قلمرو حیات رو به ابدیت انسان نتیجه‌ای بسیار مهم دارد. آدمی تا به گوهر شریف «معرفت نفس» نایل نشود حیاتش را مفت از دست داده است و بهره‌ای از درس مقصود در کارگاه بزرگ هستی نگرفته است. آن انسانی که از خود بیگانه است و به قول ویکتور هوگو

۱-نجات - ص ۲۰۳ - نشر مرتضوی - زمستان ۱۳۶۴

آدرس خودش را ندارد کی تواند عالم به چیزی کما هو حقّه شود؟

اینکه قوای نفس چیست، مورد بحث مرحوم علامه قرار می‌گیرد و مراتب عقل نظری و قوّهٔ عقل عملی به سنّت ایجاز مورد بحث رساله قرار می‌گیرد.

این رسالهٔ شریف با بحث از تناسخ و ابطال آن و دلایل امتناع تناسخ انفصالی به پایان می‌رسد. و متأسفانه به قول علامه حسن زاده «دامت برکاته» چون مرحوم علامه تونی تصحیح آنرا به یکی از دانشجویان خود داده بودند دارای اغلاط چاپی فاحشی می‌باشد. «قدّس الله نفسه الزکیه بحق محمّد و عترته الطاهره.»

حضرت آیة الله آقا میرزا ابوالحسن شعرانی

کثرت علوم گوناگون از طرفی و کثرت مسائل مطروحهٔ در هر علم از طرف دیگر موجب شده است که در میان دانشمندان کمتر کسی پیدا شود که متبحّر در علوم مختلف به معنای واقعی کلمه باشد. از میان این اندیشمندان نامور و فرزانهٔ حیات علمی بشر، برای کسانی که ورود در اینگونه مسائل را دارند، نام نامی ادیب، فقیه اصولی، ریاضی‌دان، هیوی نامور، مفسّر بزرگوار و حکیم بزرگ یعنی حضرت آیت ا....علامه، آقا میرزا ابوالحسن شعرانی می‌درخشد. ورود ایشان در ادبیات به طوری بود که گویی ادیب محض است و نه چیز دیگر و در حکمت چنان بود که گویی غیر آن نمی‌دانست. و این مطلبی بود که بعضی از اساتید نگارنده بدان اشاره می‌فرمودند. زهد و تقوا و سادگی و صفای آن بزرگوار به همراه دانش گسترده‌اش، از او درّی یگانه ساخته بود که طالبان و صاحبان ذوق و اندیشه را به خود جذب می‌نمود.

سال تولد آن فرزانهٔ دوران ۱۳۲۰ هـ ق در شهر تهران، در خانوادهٔ علم و فضیلت بوده است. در کودکی و نوجوانی قرآن، تجوید و ادبیات عرب رااز پدر آموخت و کتب متداول درسی را نزد افاضل و علمای قم و تهران خصوصاً اساتید مدرسهٔ فخریه (مروی) فراگرفت.

در علوم عقلی شاگرد حکیم محقّق آقا میرزا محمود قمی بودند و در فقه از شیخ

آقا بزرگ ساوجی استفاده نمودند و از پدر و استاد پدرشان میرزاحبیب الله ذی‌الفنون در علوم ریاضی از جمله هیئت و نجوم و کار با اسطرلاب و استخراج زیجات و..... بهره بردند.

از اساتید دیگر ایشان محدّث فاضل آقا «سیّد ابوتراب خوانساری» بودند که در نجف اشرف اقامهٔ جماعت را در مسجد ابوالحسن (جدّایشان) معروف به مسجد حوض می‌فرمودند. و در ضمن آن به بیان معارف اسلامی برای مردم می‌پرداختند.

آثار مرحوم علامه شعرانی عبارتند از:

الف: تفسیر و علوم قرآن

۱ـ حاشیه بر مجمع البیان در ده مجلّد با تصحیح کامل و اعراب اشعار و توضیح آنها.

۲ـ تصحیح کامل تفسیر صافی در دو مجلد.

۳ـ حواشی و تعلیقات بر تفسیر کبیر منهج الصادقین در ده جلد.

۴ـ مقدّمه و حواشی و تصحیح کامل تفسیر ابوالفتوح رازی با توضیح اشعار و شواهد عربی و فارسی در دوازده جلد.

۵ـ نثر طوبی: که دائرة المعارف اصطلاحات قرآن تا حرف «صاد» است که به سبک جالبی معانی متفاوت واژه‌های قرآنی را به حسب استعمالات در آیات مختلف مطرح نموده و مورد تفسیر قرار داده‌اند که حاوی معارف مختلف فلسفی و کلامی و نکات دقیق فقهی و تاریخی است.

۶ـ تجوید قرآن: که از مفیدترین تجویدها به شمار می‌آید.

۷ـ طبع متجاوز از ۶۰ نسخه قرآن در اندازه‌های مختلف که با دقّت نظر ایشان تصحیح و اعراب گذاری شده است.

ب: حدیث و درایت:

۱ـ حواشی و تحقیق و تصحیح کتاب وافی مرحوم فیض در سه جلد.

۲ـ تعلیقات شرح اصول کافی ملّاصالح در دوازده جلد که بنابر نقل حضرت علامه

حسن زاده می‌توان این دو کتاب را شاهکار ایشان در زمینه درایة الحدیث و فقه الحدیث دانست.[1]

وسعت اطلاعات حدیثی و صاحب نظر بودن ایشان در علم الحدیث و مسائل مربوط به آن را در این دو کتاب باید جستجو نمود. اطلاع ما از میزان سواد و اندیشه اندیشمندان، آثار آنها می‌باشد که قسمت عمدهٔ قضاوت ما را تشکیل می‌دهد. با مطالعهٔ آثار بزرگان میزان فهم آنها از مسائل مورد بحث بدست می‌آید. شاید بوده و هستند بزرگانی که دارای اطلاعات بسیار وسیع در زمینهٔ علوم گوناگون بوده‌اند اما چون دارای اثری نیستند و یا اگر بوده‌اند به دست ما نرسیده است، کار قضاوت را برای ما مشکل نموده است.

به هر حال کتب و رسائل دیگر مرحوم علامه شعرانی در حدیث و درایت آن، تعلیقات ایشان بر وسائل الشیعه از جلد ۱۶ تا جلد ۲۰ و دیگری حاشیه بر ارشاد القلوب مرحوم دیلمی و دیگر شرح دعای عرفهٔ حضرت سیّد الشّهداء علیه السلام و ترجمه و شرح مفصّل صحیفهٔ کاملهٔ سجّادیه و دیگری تحقیق و تصحیح جامع الدّوات به امر آیة الله العظمی بروجردی و رساله در علم درایه می‌باشد.

ج: فقه و اصول:

۱ـ المدخل الی عذب المنهل در اصول ۲ـ شرح کفایة الاصول ۳ـ شرح تبصره علامه حلّی ۴ـ حاشیهٔ کبیره بر قواعد ۵ـ رساله در شرح شکوک صلاة در عروة الوثقی ۶ـ فقه فارسی مختصر جهت تدریس در مدارس ۷ـ مناسک حج با حواشی ۹ نفر از مراجع تقلید.

د: فلسفه و کلام:

۱ـ شرح تجرید در علم کلام ۲ـ حاشیه بر فصل الخطاب حاجی نوری فی عدم تحریف الکتاب ۳ـ راه سعادت در اثبات نبوّت و ردّ شبهات یهود و نصاری ۴ـ ترجمهٔ کتاب (الامام علی صوت العدالة الانسانیة) که همراه است با انتقادات ایشان بر

۱ـ در آسمان معرفت ـ ص ۱۳۶

نویسندهٔ کتاب یعنی جرج جرداق ۵ـ تعلیقاتی بر کتاب محمّد پیامبر و سیاستمدار، نوشتهٔ مونتگمری وات ۶ـ اصطلاحات فلسفی ۷ـ مقدمه و حواشی بر اسرار الحکم حاج ملاهادی سبزواری.

ه: هیئت و نجوم:

۱ـ شرح عمل به زیج هندی و براهین عملیات آن مبتنی بر هیئت جدید ۲ـ تعلیقه و مستدرک تشریح الافلاک در اشاره به هیئت جدید ۳ـ هیئت فلاماریون که ترجمه ایست از زبان فرانسه ۴ـ تقاویم شبانه روزی.

و: تاریخ و فنون دیگر:

۱ـ ترجمهٔ نفس المهموم ۲ـ مقدمه و تصحیح کشف الغمّه ۳ـ مقدمه و تصحیح منتخب التواریخ ۴ـ مقدمهٔ کتاب وقایع السّنن مرحوم خاتون آبادی ۵ـ مقدمهٔ تصحیح و تعلیقات بر کتاب روضة الشهداء ۶ـ تصحیح کامل و مقدمه و حاشیهٔ جلد اوّل و سوّم نفائس الفنون و عرائس العیون آملی.[1]

مثالهایی که غالباً به مناسبت بحث می‌زدند مختص به خودشان بود و از این حیث که مطالب علمی را تنزّل می‌دادند زبانزد شاگردان بودند. او در وادی هر علمی قدم می‌گذاشت و سعی مجدّانه‌اش هم این بود که خوب قدم بردارد تا پاس آن علم را داشته باشد. بسیارند کسانی که بطور سطحی از کنار دانستینها می‌گذرند، به نظر می‌رسد که اینکار حرمت علم را نادیده انگاشتن باشد. این مسأله در جای خود ثابت است که علم و دانش انسان ساز است و به حکم اتّحاد عاقل و معقول، نفس ناطقهٔ آدمی با همین علوم کمال می‌یابد. علامه شعرانی خوب قدم می‌گذاشتند و سعی بلیغ واهتمامی بسیار بر دانستن عمیق داشتند.

در همین اواخر بودند بزرگانی که دست قدّار طبیعت ما را از فیوضات مجلس دل آرایشان محروم نمود، من جمله تک سوار دشت عمق گرایی و غوّاص خستگی‌ناپذیر دریای معارف، استادناالعلامه، آقا شیخ محمّد تقی جعفری رحمه الله که باد خزان عشرت ما

۱ـ همان

را سخت بر هم زد.

علامه شعرانی در علوم گوناگون خرّیط بود و از هر علمی خوشه‌ها به درست چیده بود. آن فرزانه که انصافاً از جهاتی بی بدیل بود، در مقدّمهٔ مبارکشان بر ترجمهٔ نفس المهموم چنین می‌فرمایند: «اما بعد چنین گوید این بندهٔ فانی ابوالحسن بن محمّد بن غلامحسین بن ابی الحسن المدعوّ بالشعرانی که چون عهد شباب به تحصیل علوم و حفظ اصطلاحات و رسوم بگذشت و اقتدائاً باسلافی الصالحین من عهد صاحب منهج الصادقین از هر علمی بهره گرفتم و از هر خرمنی خوشه برداشتم، گاهی به مطالعهٔ کتب ادب از عجم و عرب و زمانی به دراست اشارات و اسفار و زمانی به تتبّع تفاسیر و اخبار، وقتی به تفسیر و تحشیهٔ کتب فقه و اصول و گاهی به تعمّق در مسائل ریاضی و معقول، تا آن عهد به سر آمد.

لقد طفت فی تلک المعاهد کلها و سرحت طرفی بین تلک المعالم

سالیان دراز شب بیدار و روز در تکرار، همیشه ملازم دفاتر و کراریس و پیوسته مرافق اقلام و قراطیس، ناگهان سروش غیب در گوش این ندا داد که علم برای معرفت است و معرفت بذر عمل و طاعت، و طاعت بی اخلاص نشود و این همه میسّر نگردد مگر به توفیق خدا و توسّل به اولیاء، مشغولی تا چند؟

علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی

شتاب باید کرد و معاد را، زادی فراهم ساخت. زودتر بر خیز که آفتاب برآمد و کاروان رفت. تا بقیتی باقی است و نیرو تمام از دست نشده، توسّلی جوی و خدمتی تقدیم کن. پس کتاب نفس المهموم تالیف العالم النحریر....»[1]

حضرت آیةالله شیرازی در همان زمان که به درس خارج فقه مرحوم آملی ﷺ تشریف می‌بردند، اشارات را نیز در نزد مرحوم علامه شعرانی ﷺ تلمّذ می‌کردند.

علامه شعرانی در سن ۷۲ سالگی بر اثر بیماری قلبی به آلمان اعزام شد و پس از بستری شدن در یکی از بیمارستانهای هامبورگ و سود نبخشیدن معالجات در نیمه

۱- نفس المهموم - ص ۳ - انتشارات علمیه اسلامیه - ربیع الاول ۱۳۷۴

شب یکشنبه ۱۲ آبان ماه ۱۳۵۲ برابر با ۷ شوّال / ۱۳۹۳ جان به جان آفرین تسلیم نمود. جنازهٔ مطهّر آن مرد بزرگ پس از انتقال به طهران در جوار حضرت عبدالعظیم در مقبرهٔ خانوادگی به خاک سپرده شد.

جناب استاد تلاش بسیاری را برای اعزام استادشان به آلمان نمودند. خود می‌فرمودند که در مجلس متوجّه نارسایی قلبی استاد شدم و پس از آن اقدام نمودیم که ایشان به آلمان بروند. متأسفانه در آلمان کاری نتوانستند بکنند و ایشان از دنیا رفتند.

علامه آقا میرزا مهدی الهی قمشه‌ای

در سال ۱۳۱۸ هجری قمری در شهر قمشه از توابع اصفهان دیده به جهان گشود و از آنجا که در شعر به «الهی» تخلّص می‌کرد ملقّب به «الهی قمشه‌ای» گشت.[1] شهر قمشه به نام «شهرضا» هم مشهور است و در جنوب اصفهان واقع شده است. مسافرین شیراز از قمشه عبور می‌کنند و در جنوب شهر قمشه، شهرستان «سمیرم» واقع شده است که دیار را قم بی مقدار است.

علامه حسن زاده در باب نیاکان آن بزرگوار می‌نویسند که از سادات بحرین بوده‌اند که گردش روزگار در عهد نادرشاه افشار، آنها را به شهر قمشه کشانید. پدرش مرحوم ملاابوالحسن، در زهد و تقوی معروف بود. خود آن بزرگوار در قصیده‌ای سراید:

الهی طبع و مهدی نام در عشق لقب گردید محی الدین مقرّر

پدر دانشوری بد بوالحسن نام چو شیخ خارقان جانش منوّر[2]

در سنّ پنج سالگی به مکتب رفت، تا هفت سالگی مقدّمات را فراگرفت و سپس در نزد پدر و اساتید آن شهر، تحصیل علم و ادب پرداخت. و کتب مشکل ادب پارسی و عرب را فراگرفت. در ده سالگی «نظامی» را نزد پدر فراگرفته بود و در پانزده سالگی

۱- در آسمان معرفت - ص ۳۲۵

۲-همان - ص ۲۲۶

در ادبیات عرب به مقامی رسید که «شرح نظّام» نیشابوری و «مغنی اللّبیب» ابن هشام و «مطوّل تفتازانی» را درس می‌گفت.

او در عین تحصیل به کسب اشتغال داشت. نزد «حاج محمّد حسین قنّاد» شاگرد قنّاد شد و در این حرفه، خود استاد شد و چندی بعد با پسر عموهایش شراکت نمود و به کار قنادی پرداخت و در اثر جنگ جهانی اوّل ورشکست شدند و مجدّداً به سفارش پدر تمام همّت خود را مصروف فراگیری دانش نمود.

در چهارده سالگی پدر و مادر از دست داد و بعد به اصفهان هجرت نمود؛ در مدرسهٔ صدر سکنی گزید و قریب یک سال از اساتید آن دیار بهره‌مند شد. بعد از آن عزم دیار خراسان نمود و در جوار سلطان علی‌بن‌موسی الرضا علیه السلام به تکمیل علوم فلسفه و حکمت پرداخت. او خود سراید:

از آن شهر آمدم باری سپاهان — نکو شهری است لیک ای خامه بگذر
و ز آنجا خوش مرا بخت نکو خواند — به طوس آن شهر قدّیس مطهّر

پس از مهاجرت به تهران در مدرسهٔ سپهسالار به تدریس ادبیات و فقه و حکمت و غیره پرداخت. مدّتی آن مدرسه تبدیل به دانشکده معقول و منقول گردید. آن بزرگوار ضمن تدریس منطق و حکمت و ادبیات به عنوان یکی از برجسته‌ترین اساتید دانشگاه شناخته شد و با نوشتن کتاب «توحید هوشمندان» به درجهٔ دکترا از آن دانشکده نایل آمد.

از آثار ارزندهٔ وی می‌توان به: «حکمت الهی» در شرح فصوص الحکم فارابی و «توحید هوشمندان» و «ترجمهٔ قرآن» و تصحیح و تحشیهٔ «تفسیر ابوالفتوح رازی» و ترجمهٔ «صحیفه سجادیه» و ترجمهٔ «مفاتیح الجنان» اشاره نمود.

زندگی مرحوم آیة‌الله الهی قمشه‌ای ساده و بی آلایش بود و همواره با زهد بود. زهد عبارت است از «اسقاط الرغبة عن الشیء بالکلیة».[1] این تعریفی است که خواجه عبدالله انصاری رحمه الله در منازل السائرین از زهد کرده است. مرحوم خواجه عبدالله زهد

۱- منازل السائرین - ص ۵۳

را در «قسم الابواب» بعداز بدایات آورده است. و زهد را برای عامه، قربت و برای مرید، ضرورت و برای خاصّه، خسّه آورده است. که هر کدام بحث مخصوص به خود را دارد.

از جمله کرامات آن بزرگوار این است که فرمودند:

«روزی کسالتی داشتم، گفتم خدایا توسط جبرئیلت چند لیمو برای ما برسان و هنوز چند لحظه‌ای نگذشته بود که پیرمردی دقّ الباب کرد و ده تا لیموی درشت و خوش عطر آورد و گفت بردارید و بخورید».[1]

و اینکه:

«روزی به مکه مشرّف شده بودم در صحرا تشنگی بر من غلبه کرد و امان از من ربود گفتم: خدایا آب برسان. ناگهان سیّدی پدیدار شد و ظرف آبی به من خوراند. گفتم آبی به این شیرینی و خنکی نخورده بودم. وقتی سیراب شدم آن سیّد بقیهٔ آب را بر سر و رویم ریخت و وقتی سر بلند کردم دیدم نیست».

مرحوم آیة الله الهی قمشه‌ای در ۲۵ اردیبهشت ۱۳۲۵ هجری شمسی به دیار باقی شتافت و جان به جان آفرین تسلیم نمود. «قدّس الله نفسه الزّکیه.»

حضرت آیة الله، حاج شیخ محمّد کاظم شیرازی

ولادتش در سال ۱۲۹۰ هـ ق در شیراز بوده است اگر چه برخی نیز سال تولّد آن فقیه بزرگوار را مردّد بین ۱۲۹۰ و ۱۲۹۲ نگاشته‌اند. پدرش حاج حیدر، از تجّار شیراز بود و در تقوا مشهور.

در کودکی خواندن و نوشتن آموخت و در سال ۱۳۰۰ هـ ق در معیّت والدین به زیارت عتبات عالیات به ارض مقدّس نجف و کربلا رفت و در کربلا اقامت گزید. در آنجا ادبیات عرب را به خوبی فراگرفت. و پس از دو سال که والدین وی به شیراز بازگشتند او به تنهایی به تحصیل ادامه داد و خود نیز پس از چهار سال به شیراز مهاجرت نمود. و در آن دیار «معالم» را در نزد عالم متبحّر مرحوم حاج «سیّد محمّد

۱- در آسمان معرفت - ص ۲۳۳

علی کازرونی» فراگرفت. در سال ۱۳۰۶ هـ ق به کربلا هجرت نمود و در حدود چهار سال، لمعه، قوانین، فصول و ریاض را به پایان رسانید و پس از آن به حوزه سامرّاء که تحت سرپرستی میرزای بزرگ شیرازی از شکوهی ویژه برخوردار بود پیوست.

سال مهاجرت ایشان به سامرّاء ۱۳۱۰ هـ ق است. او در آنجا مورد توجّه میرزای بزرگ قرار گرفت تا جایی که مرحوم میرزای شیرازی سفارش او را به آیات عظام: «سیّد محمّد فشارکی» و «میرزا محمّد تقی شیرازی» نمود. او «رسائل» و «مکاسب» را در نزد «شیخ حسنعلی تهرانی» خواند و سپس در درسهای مرحوم «میرزا محمّد تقی شیرازی» و «آقا سیّد محمّد فشارکی» شرکت نمود. تا روز وفات «میرزا محمّد تقی شیرازی» ملازم بحث او بود و حدوداً ۲۸ سال از او جدا نشد. او از بزرگان شاگردان استادش به شمار می‌رفت.

آیت ا... آقا شیخ محمّد کاظم شیرازی پدر بزرگ استاد می‌باشند. و معظّم له خاطرات بسیاری از آن مرد بزرگ دارند، من جمله می‌فرمایند:

«روزی جدّم، حاج شیخ محمّد کاظم شیرازی، خاطره‌ای از دوران سخت زندگی طلبگی خود برای من نقل کردند که: یکی از نوه‌های دختری میرزای شیرازی به نام آقا سیّد احمد سبط، به حجرهٔ من در سامرّاء آمد که نهار را پیش من بماند. برای ایشان دو عدد تخم مرغ نیمرو کردم. گفتم: آقا سیّد احمد، قدر این غذا بدان زیرا شش ماه است که از حجرهٔ من، دود غذا بر نخاسته است. من به ایشان عرض کردم: پس چه می‌خوردید؟ فرمود: اکثر اوقات، تمرهندی را در آب خیس می‌کردیم، و قدری هم شکر سرخ به آن می‌افزودیم، نان هم در آن ترید می‌کردیم و می‌خوردیم».

آن فقیه ربّانی پس از وفات استادش، مرحوم میرزا محمّد تقی شیرازی در سال ۱۳۳۸ هـ ق، به نجف اشرف رفت و در آنجا مشغول تدریس خارج فقه و اصول شد.

در تدریس خوش بیان بود و دربارهٔ شیوهٔ تدریس آن فقیه بزرگوار، حضرت استاد

می‌گویند: «از خصوصیات این بزرگوار، این بود که شاگرد را پرورش می‌داد. این را ایشان از مکتب سامرّاء گرفته بود. نه تنها به شاگرد مجال اشکال کردن می‌داد، که اگر شاگرد نمی‌توانست اشکال خود را درست تقریر کند و یا اینکه اصلاً اشکال نابجا بود، آن مرحوم ابتدا اشکال را به صورت صحیح مطرح می‌کرد و می‌گفت: منظور شما حتماً همین است، آنگاه به پاسخ آن می‌پرداخت. یکی از توصیه‌های ایشان این بود که می‌فرمود هیچ گاه در مباحثات و موارد اظهارنظر، اول مازاد نباشید. مقصودش این بود که طبق مرسوم بازاریان، وقتی جنس را برای مزایده به بازار می‌آوردند، آن کس که اوّل قیمت بگذارد سخن او حرف آخر نیست. دیگران قیمت بالاتر پیشنهاد می‌کنند و در نتیجه، آنچه او گفته ارزش خود را از دست می‌دهد. در مباحثات هم وقتی مسأله‌ای مطرح می‌شود، شما اوّلین نفر نباشید که نظر خود را بیان می‌کند، بلکه همیشه صبر کنید تا دیگران مطالب خود را بگویند و شما حرف آخر را بزنید».

شیخ شاگردان بسیاری پرورش داد و از جمله آنها می‌توان به:

۱ـ حضرت آیة الله بهجت

۲ـ حضرت آیة الله علامه جعفری ﷺ

۳ـ حضرت آیة الله صافی گلپایگانی

۴ـ والد استاد حضرت آیة الله آقا سیّد محمّد حسین شیرازی

۵ـ حضرت آیة الله آقا شیخ عبدالحسین دستغیب شیرازی

۶ـ آیة الله وحید خراسانی

اشاره نمود.

تألیفات و آثار آن فقیه اهل بیت علیهم‌السلام عبارتند از:

۱ـ بلغة الطالب فی حاشیة المکاسب

۲ـ رساله فی الخلل

۳ـ رساله فی صلاة الجماعه

۴ـ حاشیه بر فرائد الاصول

۵ـ حاشیه بر فرائد الاصول کاظمینی
۶ـ حاشیه بر دررالاصول حاج شیخ عبدالکریم حائری
۷ـ حاشیه بر فصول شیخ محمّد حسین اصفهانی
۸ـ حاشیه استدلالی برعروة الوثقی
۹ـ دورهٔ کامل اصول
۱۰ـ کتابهای متعدّد فقهی در ابواب مختلف
۱۱ـ مسائل فقهیه

استاد در ارتباط با انصاف در بحث ایشان می‌فرمایند:

«ایشان، فرد بحّاثی بود و مسلّط در مباحث. در عین حال، خیلی منصف بود و نه تنها به شاگرد مجال اشکال کردن می‌داد، که اشکالات ایشان را هم می‌پروراند و اشکال نابجای ایشان را هم به صورت صحیح مطرح می‌کرد، و آن وقت به پاسخ آن می‌پرداخت. در سفری که آن فقیه بزرگ به قم داشتند مورد تجلیل آیات عظام: آیةالله بروجردی، آیةالله حجت، آیةالله صدر و آقا سیّد محمّد تقی خوانساری و عموم علماء و فضلاء قرار گرفتند. حضرت آیت الله العظمی بروجردی، دو بار به دیدن ایشان تشریف آوردند و هر دو بار هم، به بحث علمی و فقهی پرداختند».

استاد در این باره می‌گویند:

«ایشان در سفری که به ایران داشتند، به قم مشرّف شدند و من هم در خدمتشان بودم. بزرگان قم و حوزه از ایشان تجلیل فراوانی کردند. دو جلسهٔ بحث ایشان را با آیت ا...بروجردی، شاهد بودیم. بحث، طولانی و عمیق بود. بحث اوّل، در مسأله‌ای از مسائل وقف و بحث دوّم در تنجیس متنجّس بود. هر دو بار، طرح مسأله از ناحیهٔ آیت ا...بروجردی‌ﷺ بود در آن زمان آیت‌الله بروجردی تازه از بروجرد به قم آمده بودند».

سرانجام آن فقیه بزرگوار در شب شنبه ۲۲ جمادی الاول ۱۳۶۷ هـ ق در ۷۷ سالگی به دیار باقی شتافت. و پیکر مطهّرش با تشییع با شکوهی در صحن شریف در مقبرهٔ کازرونی در کنار مقبرهٔ شیخ الشریعهٔ اصفهانی و آیت ا...حاج آقا حسین قمی به خاک سپرده شد.

علامه جعفری در آخرین دیداری که با شیخ داشتند در حالی بود که شیخ در بستر بیماری بودند. به شیخ می‌گویند: انشاءالله خوب می‌شوید و شیخ در پاسخ می‌سراید:

جان عزم رحیل کرد گفتم که مرو　　گفتا چه کنم خانه فرو می‌آید

علامه حاج محمّد علی حکیم شیرازی

مرحوم حکیم شیرازی ﷺ از اساتید بزرگ فلسفه و عرفان در این اواخر بود.

آنچه که از این حکیم بزرگوار به جای مانده است، کتاب «لطائف العرفان» می‌باشد که جزء دروس دورهٔ دکتری دانشکدهٔ علوم معقول و منقول بوده است. مرحوم حکیم شیرازی ﷺ خود از اساتید بنام این دانشکده بوده‌اند. این کتاب در شهریور ۱۳۴۰ از طرف چاپخانهٔ دانشگاه به چاپ رسیده است. ابتداء این کتاب بسیار نفیس بعداز نام خدا چنین شروع شده است:

«الحمد للّه المتجلّی لخلقه بخلقه و الظاهر لقلوبهم بحجّته و الصّلوة و السّلام علی خیرالمرسلین و آله الطیّبین الطّاهرین.»[1]

و از همین عبارت، گرایش عرفانی آن مرحوم به خوبی هویدا می‌شود. او در تعریف عرفان می‌گویند:

«اعلم انّ علم العرفان الّذی هو عبارة عن العلم بالحق و اسمائه و صفاته و افعاله و آثاره بطریق العلم الحضوری و المکاشفة و الشهود و وجدان الحقیقة فی رقائقها و صورها بل التحقّق بها و التصوّر و السّریان فی صورها موضوعه الوجود الحق من حیث صفاته و نعوته فان الواحد الاحد البسیط لایدرک الّامن‌حیث احواله و اسمائه....»[2]

۱ـ لطائف العرفان ـ ص ۱ـ چاپ دانشگاه ـ ۱۳۴۰
۲ـ همان

این رسالهٔ شریفه از هیجده لطیفه و یک خاتمه تشکیل شده است. لطیفهٔ اوّل دربارهٔ وجود است و اینکه وجود، محیط به کلّ معقول و محسوس است به احاطهٔ حقیقیه. در لطیفهٔ دوّم به کیفیت اشتراک ظهور وجود به حسب حقیقت اشاره شده است. در لطیفهٔ سوّم «از وجود حق و عدم کونه فرد الکلّی و لامشمولاًلمطلق منه و اعتباریة المطلق و المقیّد بالنّسبة الیه» بحث گردیده است. و لطیفهٔ چهارم را بحث وحدت وجود اشغال نموده است. عدم انقلاب ماهیات به وجود موضوع، لطیفهٔ پنجم است. در لطیفهٔ ششم «فی العلم و عدم کونه تعالی مدرکاً لغیره» بحث شده است. در لطیفهٔ هفتم دربارهٔ تجلّی اوّل و اینکه آن تجلّی عبارت از حقیقت ولایت بوده است، بحث گردیده است. در لطیفهٔ هشتم دربارهٔ تقسیم آنچه که تعلّق به تجلّی اوّل دارد و اینکه حضرت حق تعالی احدی الفعل و التّعلّق است، بحث گردیده است. لطیفهٔ نهم را بحث از تجلّی ثانی و ظهور اعیان در علم و عین تشکیل داده است. در لطیفهٔ دهم دربارهٔ ظهور بدایت در نهایت و ابتغاء وسیله به حق بحث شده است. اظهار توهّمات که در تفتیش واقع می‌شوند، موضوع لطیفهٔ یازدهم است و در لطیفهٔ دوازدهم دربارهٔ این مطلب بحث شده است که تقسیم مفهوم به واجب و ممکن و ممتنع یک تقسیم اعتباری است. وفی اللطیفه الثالث عشر یبحث عن عدم صدور شیء الاعن سببه لابمجرد التّخیّل والاعتقاد و لا سیما نزول جبرئیل. در لطیفهٔ چهاردهم دربارهٔ رجوع تکوینی کل و رجوع تشریعی و اختیاری انسان به سوی حق بحث شده است. اطوار سبعه قلبیه و علمیه و عملیه موضوع بحث لطیفه پانزدهم می‌باشد. و بحث لطیفه شانزدهم را بیان مقامات و منازل تشکیل داده است. اصول دهگانه‌ای که توسط «نجم الدین کبری» بیان شده است، در لطیفهٔ هفدهم آمده است. بیان «ملّاعبد الرزاق کاشانی» دربارهٔ تعاریف منازل، موضوع بحث لطیفهٔ هیجدهم می‌باشد. خاتمهٔ این رسالهٔ شریفه را بحث وحدت حقیقت تشیّع و تصوّف و تعیین خلافت از جانب خداوند تشکیل می‌دهد.

حضرت آیت ا... آقا میرزا احمد آشتیانی

آقا میرزا احمد آشتیانی فرزند مرحوم آیت ا... حاج میرزا محمد حسن آشتیانی است که از معاصرین میرزای بزرگ در تهران است. آقا میرزا احمد، فقیهی بود اصولی و محدثی بود جلیل‌القدر، مفسری بزرگوار و حکیمی برجسته بود، هم در علوم عقلی و هم نقلی مهارتی بسزا داشت و آثار متعددی از خویش به یادگار گذاشت. او از بزرگان شاگردان مرحوم آیت ا... نائینی بود.

دو کتاب «طرائف الحکم» و «مقالات احمدیه» از اوست. در مقدمهٔ کتاب طرائف بعد از حمد و ثنای الهی و سلام بر محمد و آل محمد ﷺ می‌نویسد:

«و بعد: فیقول العبد الدّاثر الفقیر الی رحمة ربّه الغنیّ «أحمد بن محمد حسن آشتیانی» عفی عنهما، لمّا وقفت أوان النّظر فی الآثار المرویّة عن اهل بیت العصمة علیهم‌السلام علی نوادر منها و ان کان کلّ واحدة من الکلمات الواردة عنهم علیهم‌السلام نوادر کلم و جامعة لجوامع الحکم، أردت ایرادها فی صحیفة ممتازه عن الکتب المشتملة علیها و علی غیرها. و سمّیت الکتاب بـ«طرائف الحکم» اقتفاء لما روی عن علیّ بن أبی طالب علیه‌السلام: «ان هذه النّفوس تملّ الأبدان، فابتغوا لها طرائف الحکمة» و فی روایة أُخری: «فرّ وحوها بطرائف الحکم»[1]

این کتاب مجموعه‌ای از احادیث مأثورهٔ از طریق اهل عصمت است که مرحوم آقا میرزا احمد آشتیانی از کتب مختلف جمع‌آوری نموده‌اند. موضوعاتی چون، علامات عقل، مقومات عقل، مقرون بودن ایمان و عقل، صفات جمال، نفی عوارض اجسام و ماهیت از خالق، علائم ظهور حضرت قائم علیه‌السلام، فضیلت ذکرحق و صدها موضوع دیگر، محتوای این دو جلد کتاب را تشکیل می‌دهد.

در پایان مجلّد اوّل آمده است.

«و قد تم المجلّد الاول من کتاب طرائف الحکم بعون اللّه تعالی، ویتلوه المجلّد

۱- طرائف الحکم - ج ۱ - ص ۲- نشر مکتبة الصّدوق - چاپ دوّم - ۱۳۸۱ هق.

الثّانی انشاء اللّه العزیز المنّان»[۱]

رسالهٔ دیگر مرسوم به «مقالات احمدیه» است، این کتاب به همّت چاپ «آفتاب» در خرداد ماه سال ۱۳۱۶ چاپ شده است. موضوع اصلی کتاب شناخت انسان و اخلاقیات اوست. در مقدمهٔ این کتاب بعد از نام خدا و دورد بر پیامبر و آل آمده است:

«و بعد چنین گوید نیازمند به رحمت‌های حضرت دادارِ دو جهانی، احمد بن محمّد حسن آشتیانی به خواست خداوند متعال در این اوراق مقالاتی درج می‌شود که طالبین معرفت را زیادتی بینائی دهد و هر مقاله مشتمل است بر دروسی....[۲]» و قسمت پایانی کتاب چنین است:

«سپاس و ستایش بی پایان مرذات خداوند بی نیاز را که توفیق اتمام این نامه را عطاء فرمود و امید به فضل و کرمش که عموم ناظرین را بهره‌مند فرماید و مؤلف را به دعای خیر یاد نمایند. ۲۸ رمضان المبارک ۱۳۵۴ هجری قمری.»[۳]

۱- طرائف الحکم - ج - ۱ - ص ۴۴۳

۲- مقالات احمدیه - ص ۲ - چاپ آفتاب - خرداد ۱۳۱۶.

۳- همان - ص ۲۳۳

رسالت‌ها

رسالت‌ها

بحث «تعهد و رسالت» از بزرگترین مسائلی است که در حیات انسانی جریان دارد. بنظر میرسد که با حذف این مسأله از زندگی، انسان حرفی برای گفتن ندارد. انسان موجودی است که بالطبع اجتماعی است و در برابر جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند مسئولیت دارد. مسألهٔ رسالت و تعهد مربوط به «من واقعی» هرکس است. آدمی اگر بخواهد حیاتی رو به کمال داشته باشد باید هدفمند باشد و داشتن هدف بدون در نظرگرفتن رسالت معنا ندارد. آدمی هم در برابر خویش و هم در برابر دیگران مسئول است.

در بساط آفرینش پر مسئولیت‌ترین افراد انسانی انبیاء دین هستند چراکه سنگین‌ترین وظیفه و تعهد را نسبت به خویش و جامعه بعهده داشتند. اینکه می‌گوییم «نسبت به خویش» برای این است که تصوّر نشود که انبیاء تنها نقش رباطی را داشتند که هیچ مسئولیتی در برابر حیات خویش نداشتند. بلکه قید «مسئولیت نسبت به خویشتن» برای این است که باید دانست انبیاء با انجام رسالت‌های سنگین خود، نسبت به تقرّب حق از دیگران پیشی می‌گیرند. تعهّد و مسئولیت آن طلایه داران حیات ناب بشری، ارتباط مستقیم با شخصیت کمال یافتهٔ آنها دارد. بنابراین مطلب به خوبی روشن می‌شود که انجام رسالت‌ها و تعهّدهای الهی و انسانی از طرف انبیاء تنها مربوط به دیگران و بی‌ارتباط با حیات خود آنها نیست. با بیانی دیگر باید بگوییم به علت همان شخصیت کمال یافتهٔ آنها است که چون آنها از عالی‌ترین حدّ نصاب

روحی برخوردارند، لذا سنگین‌ترین مسئولیت‌ها را بعهده داشتند و هم بهترین شیوه‌های انجام رسالت را، چراکه آنها به جهت ارتباط بسیار عالی با پروردگار مجهز به سلاح وحی بودند. و به همین میزان هم آنها دچار مشکلات بسیار بودند ولی به جهت شرح صدری که خدایشان روزی‌شان کرده بود با مدیریّت و تدبّر وصف ناشدنی به هدایتگری می‌پرداختند.

برخوان غم چو عالمیان را صلا زدند — اول صلا به سلسلهٔ انبیاء زدند
نوبت به اولیاء که رسید آسمان طپید — زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند

(محتشم کاشانی)

آدمی چون ولیدهٔ عالم طبیعت است، با طبیعت و ذخارف و زبرجات آن انسی دیرینه دارد. از طرفی هم نزاع بین عقل و نفس است که عیار آدمی را نشان می‌دهد. انسان با وجود عقل و نفس و موجودی بنام شیطان در مسیر حیات او، زندگی‌اش معنا پیدا می‌کند. در میان نزاع بین نیروهای الهی و اهریمنی عیار شخصیت و میزان کمال هرکس به خوبی مشخص می‌شود. انبیاء الهی برای تقویت و دفاع از نیروهای الهی در درون انسان مبعوث شدند. و در این نزاع آدمی محتاج به عقل کلی شد که او را در پیروی از حق مدد رساند. بشر حیات علمی و فرهنگی و بطور کلّی حیات کمال یافتهٔ خویش را مرهون و مدیون رسالت انبیاء است.

اولیاء دین و عالمان ربّانی که در واقع مبلّغین اهداف انبیاء هستند بدون شک به میزان شخصیت وجودی خودشان رسالت دارند. عالمی که خیرش به کسی نرسد درختی است پر از میوه اما از طرفی هم اجازهٔ برداشت از میوه هایش را نمی‌دهد.

ما در مباحث گذشته به این نکته اشارت نمودیم که انسان موجودی است که بالطّبع اجتماعی است. او نمی‌تواند بدون ارتباط با دیگران زندگی سالمی داشته باشد. زندگی و حیات انسان بلکه همهٔ موجودات زنده از راه ارتباط با دیگران و محیط اطراف خود تفسیر می‌شود. و به همین جهت آدمی نسبت به دیگران و حتّی محیطی که در آن زندگی می‌کند، مسئولیت دارد و درگذرگاه مسئولیت‌ها است که شخصیت او

شکل گرفته و زندگی‌اش معنا پیدا می‌کند.

آنچه برای کمال یافتگان از اولاد آدم مطرح است تنها ایفای مسئولیت است. حال در این راه زنده مانند و یا جان خویش را در راه اجرای مسئولیت‌ها تقدیم کنند بر ایشان یکسان است. آنچه برای یک انسان الهی، و یا عالمی ربّانی و یا هر انسان کمال یافته مطرح است، تنها ایفای درست و دقیق رسالتی است که به دوش خود احساس می‌نماید.

نمایش عالی‌ترین رسالت‌ها در زندگی علی علیه‌السلام

زندگی مولی و سرور اهل یقین امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام سمبل عشق به انجام رسالت‌ها است. آن زمان که بیست و پنج سال به فرمایش خودشان استخوان در گلوی و خار در چشم مبارک داشتند، تنها ایفای مسئولیت می‌نمودند. نه علاقه‌ای به حکومت داشتند و نه فکرش را در سر می‌پروراندند. مولود زیبای کعبه روحشان بزرگتر و فرا سویی‌تر از این بود که به اینگونه پدیده‌ها بالإصاله نظر کنند. بلکه اگر حکومت را حق خود می‌دانستند برای احقاق حق و اذهاق باطل بود. و بعداز آن هم ازدحام و اصرار مردم مسئولیتی را به دوش آن ابر مرد عدالت انداخت که ناچار به پذیرش و قبول مسئولیت رهبری شدند:

«برای بیعت با من، مانند شترانی ماده که به سوی بچه‌های خود روی بیاورند، به من روی آوردید. می‌گفتید: بیعت، بیعت. دستم را برای امتناع از بیعت می‌بستم، شما باز می‌کردید، و دستم را پس می‌کشیدم شما آن را به سوی خود برای بیعت جذب می‌کردید. خداوندا آن دو نفر (طلحه و زبیر) رابطهٔ ضروری خود را با من قطع نمودند و به من ظلم کردند و بیعت با من را شکستند و مردم را علیه من تحریک کردند و شوراندند. خداوندا، باز کن آنچه را که بستند و محکم مفرما آنچه را که برقرار نمودند. و برای آنان در آنچه آرزو کردند و عمل نمودند، بدی و ناگواری

ارائه فرما. من پیش از جنگ از آن دو عهد شکن خواستم برگردند و حقّ را بپذیرند، و پیش از بروز پیکار تحمّل نمودم (باشد که از راه انحراف برگردند) ولی قدر این نعمت الهی را ندانستند و عافیت را (که بر سراغشان آمده بود) برگرداندند»[1]

آیا روزی فرا می‌رسد که آمار انسانهایی که خود را در معرض نسیم رسالت‌های رهبران دلسوز جامعه قرار داده‌اند رو به افزایش رود؟

این است درد خانمانسوز بشری که امروزه دنیای ما را صرف‌نظر از رسوبات اقلیمی هم در شرق و هم در غرب رو به تباهی می‌برد. و آن اینکه گوش فرا دهندگان به آواهای شیطانی و مکاتب نهیلیستی که مشوقّشان آهنگ موزون تک نوازهای فرومایه است، در مقابل آن دسته که معنای حیات را فهمیده‌اند از جهت کثرت قابل مقایسه نمی‌باشد. بشر در گذشتهٔ نه چندان دور مست شده بود ولی امروزه بی‌هوش شده است. مصیبت اوّل این بود که افتان و خیزان می‌رفت، ولی می‌رفت. و اکنون از حرکت باز مانده است. و همین امر مسئولیت و رسالت حکومت و ارباب سیاست و اندیشمندان فرهنگی جوامع را مضاعف می‌سازد. باید شتاب نمود که اگر دیر شود جهان به آتشفشانی مبدّل خواهد شد که جبران زیانهای آن ممکن نخواهد بود چرا که تلاشهای پی‌گیر سردمداران فساد و رجال نامیِ تباهی، و از طرفی هم فیلسوفان مکتب نهیلیستی، عرصه را برای جولان عقل آدمیان در ممکلت وجودشان تنگ نموده است.

زود باشید اگر داغ شود کوره‌اشان — نرممان می‌کنند آن دم اگر آهن باشیم
آخرین گفتهٔ من در دم مردن این است — مرد باشیم که شایستهٔ مردن باشیم

مسأله، مسألهٔ تکلیف است. جوانی که به سنّ تکلیف می‌رسد، یعنی بارالها من به مرحله‌ای رسیده‌ام که دیگر کارهایم نباید جسته و گریخته باشد و در شکل منظم باید بندگی کنم. آری این است معنای به سنّ تکلیف رسیدن. و به نظر می‌رسد که «جشن

۱- نهج البلاغه - ترجمه علامه جعفری - ص ۴۰۰-۳۹۹ - انتشارات تهذیب - چاپ اوّل ۱۳۸۱

تکلیف» که به همّت دلسوزان در نظام آموزشی ما جریان دارد باید یکی از مقدّسترین جشن هایی باشد که در فرهنگ جشن‌ها وجود دارد.

در این هنگام است که بندگی در شکلی منظم و قانونمند شکل گرفته و شروع می‌گردد. یعنی شروع رسالت‌ها و ساخته شدن برای بردوش گرفتن رسالت هایی که نسبت به دیگران دارد. و انجام این تکلیف تا دم مردن ادامه داشتن. این مقامی منیع است که به عارفی صمدانی دست می‌دهد که آنچه برایش مهم است انجام تکلیف است و این که تکلیفش هر چه هست همان را انجام دهد.

در دایرهٔ قسمت ما نقطهٔ پرگاریم — لطف‌آنچه تواندیشی، حکم آنچه تو فرمایی

(حافظ)

مفهوم پیروزی

انجام رسالت تنها جهت وظیفهٔ بندگی صورت می‌پذیرد. و در این رهگذر است که پدیده‌ای عقلانی به‌نام «اخلاص» مطرح می‌شود. این پدیدهٔ درونی تفسیری شفاف از رسالت دارد و رسالت با او معنایی آسمانی و الهی پیدا می‌کند.

رسالت همراه با **اخلاص متصل به عوالم فوق ماده و مادیات است**. پیروزی تنها آن زمان برای انسان مفهومی درست پیدا می‌کند که تنها آنچه به عهده‌اش است انجام دهد و **در این راستا** شکست‌ها و پیروزی‌های ظاهری **مورد نظر** نمی‌باشد. وقتی از این نگاه به وقایع تاریخی و تحلیل عادلانهٔ آنها نگریسته شود، پیروزی پیامبران و رهبران دینی و آنان که در جهت اعتلای شخصیت بشر به ستیز با اهریمنان پرداختند روشن می‌شود؛ اگر چه در ظاهر حسین بن علی علیه‌السلام و یاران باوفایش به دست دون‌صفتان کشته شده و به ظاهر شکست جنگی بخورند. استاد، علامه محمّد تقی جعفری در کتاب بسیار ارزشمند «امام حسین علیه‌السلام شهید فرهنگ پیشرو انسانیت» می‌گوید:

«بدین جهت می‌گوییم، پیروزی واقعی با پیامبران علیهم‌السلام است. ابراهیم علیه‌السلام

موسی بن عمران علیه‌السلام و عیسی بن مریم علیه‌السلام پیروزند. این محمّد بن عبدالله علیه‌السلام است که پیروز است. والّا همان طور که عرض شد گرگی در دنیا نیست، مگر این که گرگی درّنده‌تر از او وجود دارد. پیروزی را به جایی باید وصل کرد که ابدی باشد، نه این که تو برو کنار، من می‌خواهم به جای شما بیایم (جابه جایی).

بسیار خوب، تشریف بیاورید، من هستی‌ام را به شما دادم! پس تنفّس‌های شما بعداز این چه خواهد شد؟ کسی که آلام و دردهای او عمیق‌تر باشد، لذایذ زیادتری خواهد دید. آیا غیر از این چیز دیگری هم هست؟ وقتی که من در این هستی جا داشتم، تو جای مرا غصب کردی. جای مرا به زور از دستم گرفتی و عنوانش را پیروزی گذاشتی. این تاریخ و این هم شما، بردارید و دقیقاً ورق بزنید که این نوع پیروزی‌های رسمی و پیروزی‌های طبیعی چه نتایجی داشته است»[1]

اشپینگر به قول مرحوم علامه جعفری رحمه‌الله در کتاب (علل انحطاط غرب) بحث خیلی لطیفی دارد. او می‌گوید:«گاهی ما در الفاظ اشتباهاتی داریم.»بعد مثال می‌زند و می‌گوید:

«مرد پیروز کسی است که اگر وجودش از روی خاک به زیر خاک منتقل شد، تابش‌شعاع او شروع شود، نه این که برود و سایه‌ای از خود بگذارد که برّان‌ترین شمشیر را به وجود او بکشد!»[2]

به مناسبت بحث فوق یعنی «تفسیر دقیق و درست مفهوم پیروزی» و به جهت اهمیت فوق العادهٔ آن، برخود لازم دیدیم که به داستان «عبدالله بن عمر جُعفی» اشاره‌ای داشته باشیم. اوّلاً این مطلب را بگوییم که این مرد یکی از سران کوفه و از جمله ثروتمندان آنجا بود. حالا به قول علامه جعفری رحمه‌الله خود این مطلب می‌تواند

۱- امام حسین علیه‌السلام شهید فرهنگ پیشرو انسانیت - مؤسسه تدوین و نشر آثار علامه جعفری - چاپ اوّل ۱۳۸۰- ص ۲۰۰

۲- همان

دلیلی باشد که چرا از کوفه بیرون آمده بود، چون بالاخره می‌بایست در حوادثی که در آینده در کوفه به وقوع می‌پیوندد دخیل شده باشد. به هرحال خودش چنین اظهار می‌کند که:«علت بیرون آمدن من از کوفه این بود که حسین را نبینم» چرا؟ چون خودش می‌گوید:از طرفی شخصیت این مرد (حسین بن علی علیه‌السلام) خیلی بزرگ بود (خوب دقّت کنید خودش اقرار به بزرگی شخصیت امام علیه‌السلام دارد) و از طرفی دیگر، من با ابن زیاد نمی‌توانستم طرف بشوم. از کوفه آمدم بیرون که نه برله او باشم و نه علیه او، نه با او باشم و نه برعلیه او بلکه بی‌طرف باشم. خودم را در گوشه‌ای از بیابان‌های کوفه مخفی کردم. تصادفاً کاروان حسین بن علی علیه‌السلام هم از آن نزدیکی، عبور می‌کرد. به هرحال می‌گوید که من همینطور در خیمه گاه خودم نشسته بودم که دیدم حسین بن علی علیه‌السلام می‌آید (که البتّه در بعضی از تواریخ هم هست که امام علیه‌السلام با انگشت مبارکشان به چادر زد) می‌گوید:خیلی واخوردم که من نمی‌خواستم با حسین علیه‌السلام روبرو شوم و حالا چنین شد.

امام علیه‌السلام به من فرمود: «عبیدالله، تو در عمرت معصیت‌های زیادی کرده‌ای. خیلی گناهان مرتکب شده‌ای، آیا میل داری که با من بیایی و باهم به پیروزی برسیم؟(که به قول علامه جعفری رحمه‌الله حضرت در جملات خود تعبیر «فتح» را به کار برده‌اند.) گفتم: «آقا من از کوفه بیرون نیامدم، مگر برای این که شما را نبینم، چون در غیر این صورت گرفتار می‌شدم. ولی حالا که شما آمدید من اسبی دارم که اسب خوبی است و در کوفه شاید بی‌نظیر باشد و شمشیرم هم خوب است، هزار دینار ارزش دارد، این دو را به حضور شما تقدیم می‌کنم(خوب دقت کنید. تلاش می‌کند خدا و خرما را با هم جمع کند) حضرت فرمودند:«من با خود تو کار داشتم، با خود تو. حال که نمی‌آیی، ما را به شمشیر و اسب شما احتیاجی نیست.» می‌گوید: «من محاسن حضرت را دیدم که سیاه است. گفتم:یا اباعبدالله خوب است که محاسنتان سفیدی ندارد.»

حضرت فرمود:«نخیر، حنا زده‌ام.» می‌گوید:« حضرت به راه افتادند. من نیز دنبالشان بلند شدم و نگاه که کردم، دیدم ایشان وقتی از چادر خودشان آمده‌اند،

بچه‌های کوچک، ۲ ساله، ۵ ساله، ۶ ساله، ۷ ساله هم دنبال ایشان آمده‌اند. دیدم حضرت آرام آرام برای رعایت حال آنها راه می‌روند، یعنی تند نمی‌روند تا همهٔ بچه‌ها به ایشان برسند. دیدم که وقتی بعضی از بچه‌ها زمین می‌خوردند، حضرت بر می‌گشت، آنان را بلند می‌کرد و بغل می‌کرد و بعد خیلی با آرامش حرکت می‌کرد.»

خوب، داستان نینوا تمام شد. می‌دانید چه اتّفاقی برای عبیدالله یا همان عبدالله بن عمر جُعفی افتاد؟ بعداز اینکه واقعهٔ نینوا تمام شد و داستان نینوا را شنید، اختلال روانی پیدا کرد. به نوشتهٔ بعضی از تواریخ، خودش را در شطّ کوفه غرق کرد و خودکشی نمود! و این به آن جهت بود که در ماجرای با حسین بن علی علیه‌السلام در قیافهٔ امام چیزی دیده بود که پس از کشته شدن حسین علیه‌السلام عامل خودکشی او شد.[1]

به راستی معنای پیروزی جز این است که قهرمان کربلا، سالار شهیدان و سرور آزادگان حسین بن علی علیه‌السلام بدست آورد؟ من فکر می‌کنم که آزادی حقیقی را باید در پیروزی حقیقی جستجو کرد و پیروزی حقیقی را در انجام تکلیف و بر این عقیده سخت محکم و استوارم.

اگر ما این تعریف از زندگی را که در جامعه‌شناسی می‌تواند وجود داشته باشد بپذیریم: که جامعه تشکیل شده از افرادی که در کنار هم و در ارتباط با هم در قالب خانواده‌های مختلف زندگی می‌کنند، متوجه خواهیم شد که اگر رسالت‌ها و تعهّدها در خانواده به خوبی صورت گیرد تا چه اندازه در بوجود آمدن یک جامعهٔ سالم مفید است.

مردم و رسالت‌ها:

وظیفه و رسالتی که در راستای این سخن متوجّه مردم کوچه و بازار از هر قشر و صنفی که هستند،می‌شود این است که جان خویش را در معرض رهنمودهای رهبران دینی و دلسوز قرار دهند. رابطهٔ مردم باید با اولیاء دین تنگاتنگ باشد. بدون این نوع

۱- همان. بطور خلاصه و دخل و تصرف ص ۲۰۱ - ۹۰۰

ارتباط هیچ رسالتی ثمره و فایدهٔ اجتماعی نمی‌دهد. این یکی از مسئولیت‌های بزرگی است که بردوش مردم است. آنها باید همواره پشتیبان آن دسته از انسانهایی باشند که رهبری حیات علمی و انسانی آدمیان را در مسیررو به کمال برعهده دارند. شنوایی و به کار بستن دستورات انسان ساز و پشتیبانی از رهنمودهای آنان مثلثی را تشکیل می‌دهد که موجب سعادت و پیروزی انسانها می‌شود.

«ای مردم از شعلهٔ چراغ واعظی که خود وعظش را پذیرفته است فروغ بگیرید واز آب زلال چشمه‌ای بکشید که از تیرگی تصفیه شده باشد»[1]

رسالت‌های استاد

مسجد شفا:

با استفاده از نشریهٔ مسجد، شمارهٔ ۶۵ در آذر و دی ۱۳۸۱ باید بگوئیم مسجد شفاء که محل اقامهٔ نماز جماعت و موعظهٔ معظّم له است، یکی از مساجد پربرکتی است که انواع برنامه‌های دینی و تعهّدات مذهبی در آن تحت نظارت استاد انجام می‌گردد. کلنگ احداث این مسجد در سال ۱۳۴۰ به دست باکفایت مرجع بزرگوار حضرت آیتا...العظمی آقا سیّد احمد خوانساری ﷺ به زمین خورده شد. آیتا... خوانساری در احتیاط و رعایت تقوا زبانزد خاصّ و عام بودند. اجازهٔ خرید و احداث این مسجد در زمان حیات حضرت آیتا...العظمی بروجردی ﷺ و با اجازهٔ ایشان بود. هزینهٔ ساخت مسجد نیز از سهم مبارک امام تأمین گردید. آنطور که گفته شده ساختمان مسجد و مستحدثات وابسته به آن با مساحت ۹۰۰ مترمربع و با مشخصات زیر، مورد استفاده مردم است:

ورودی به محوّطهٔ مسجد، از حیاطی صد متری وابسته به مسجد می‌گذرد و این مستحدثات را به بخش شرقی و غربی تقسیم می‌کند.

۱- نهج البلاغه - ص ۳۰۷ ترجمهٔ علامهٔ جعفری - انتشارات مؤسّسهٔ تدوین آثار علامه جعفری - چاپ اول ۱۳۸۱.
«ایّها النّاس، استصبحوامن شعلة مصباح واعظٍ متّعظٍ، و امتاحوا من صفو عينٍ قد روّقتْ من الكدر».

دو گل دستهٔ بلند به ارتفاع ۲۰ متر با تزیینات و کتیبهٔ مزیّن با آیات الهی و به رنگ فیروزه‌ای، از دور جلوهٔ خاصّ خودش را دارد. در هر دو گل دسته، آیهٔ شریفهٔ وجوب صلوات بر محمّد و آل‌محمّدﷺ یعنی «ان الله و ملائکته یصلّون علی النّبی یا ایّها الذین آمنوا صلّواعلیه و سلّموا تسلیماً» خوشنویسی شده است. در ورودی سمت شرقی حیاط مسجد، محلّ ورود به شبستان اصلی که مساحت آن ۴۰۰ متر مربع است می‌باشد.

در داخل مسجد شش ستون به ارتفاع ۱۰ متر در شبستان به چشم می‌خورد. سقف گنبدی شکل بالای سر اهل جماعت، همه مزیّن به اسماء حضرت حقّ است. و محراب مسجد که با ابعاد ۵ در ۵ متر به طرز خاص و هنرمندانه‌ای که از ویژگی هنر ایرانی است ساخته شده محل اقامه فقیه و حکیم فرزانه‌ای چون معظم له می‌باشد. کتیبه‌های محراب که شامل آیات و اسماء و صفات الهی است، اثر استاد نجفی زنجانی می‌باشد.

اقامهٔ جماعت:

نماز که نیاز محرمان راز به درگاه ذات بی‌نیاز است، یکی از مهمترین فریضه‌های فرزانگان از عباد است که قدر آن را دانسته و بر قیام آن شایسته‌اند. صدق و صفا و نمود عالی‌ترین رتبهٔ نجوا در نماز تبلور می‌یابد، چراکه «ان المصلّی یناجی ربّه» و این نماز گزار است که به هنگام نماز به تماشاگه راز نشسته و در خلوتگاه حریم اُنس با نظاره قدسیان، فیض روح القدس را دریافت می‌کند. و در این میان هرکس به قدر سعهٔ وجودی خود حظّی از عوالم نور رکعات و بهشت اجزاء و شراب طهور شرایط و فردوس برین آداب می‌برد.

نماز جماعت همایش سپاه عشق است که در عین کثرت، مقیمین الصّلوة را به تماشای وحدت حقّهٔ حقیقیهٔ حق نشانده و عالی‌ترین مظاهر و جلوه‌های ربّانی حضرت دوست را با توجه به مقام احدیت بحت در نمایشگاه سترگ هستی از ملک تا ملکوت نشان داده و عالی‌ترین ارتباط بنده را با خالق خود در رسم و رسوم بندگی

هویدا می‌سازد.

هماهنگ شدن تحمید و تسبیح انسان به عنوان مقام اشرفیّت او در خلقت با تمام ذرّات عالم خارج در جماعت صورت می‌پذیرد که «یسبّح للّه ما فی السّموات و ما فی الارض» و در این نمایشگاه، اسرار صلواة و تأثیر آن در سرائر نفوس ارباب قیام نهفته است اگر چه اسرار آن را جز کمّلین از بندگان و خلّصین حریم انس نمی‌دانند. و به هر حال نماز جماعت حریم یار است که در این حریم قدسی نماز گزار طالب نور حقّی است که مَثَل نورش مانند مشکاتی است که در آن مصباح المصباح است و آن در زجاجة الزجاجه همانند کوکب دری که منوّر است از شجرهٔ مبارکهٔ زیتونه که نه شرقی است و نه غربی. و خلاصه نماز یکپارچه نور است و اگر دریافت مقام شود نورٌ علی نور.

امامت محراب:

علمای اعلام وحجج اسلام همیشه بهترین و بزرگترین سنگربانان این پایگاه بزرگ اسلامی که میراث ماندگار دین مبین اسلام است بوده‌اند. و از میان میراث تمدّن اسلامی، همواره مسجد از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بوده است. مسجد عبادتگاه قوم عابدی بوده است که پیوسته در آن به عبادت و بندگی حضرت حق مشغول بوده‌اند.

این پایگاه بزرگ دارای قداست و نورانیت خاصّی بوده است. در زیر این گنبد زیبا عالی‌ترین سجایای اخلاقی از قبیل اخلاص و تواضع و رحم و عطوفت و شجاعت و عالی‌ترین اصول تثبیت شدهٔ انسانی پیدا می‌شود. و این از طرفی به جهت نورانیّت خود مسجد و نماز و از طرفی موعظت ارباب منبر بوده است.

جناب استادناالمعظم فقیه و حکیم الهی حضرت آیةالله شیرازی سالهای متمادی است که در مسجد با برکت شفاء به اقامهٔ جماعت مشغولند. از جلوه‌های ویژهٔ این مسجد اینکه چهره‌های جوان و نسل پرانرژی در نماز جماعت آن به چشم می‌خورند. نسلی که همواره حافظ دستاوردهای دینی بوده و در راستای اهداف انبیاء به تقویت مبانی مذهبی پرداخته‌اند. امروزه بیش از هر وقت دیگر باید ترتیبی داد که

نسل جوان و پرشور در مساجد حضور پیدا کنند. وظیفهٔ مهم ارباب منبر و موعظت و ائمّهٔ جماعت ترغیب و تشویق این نسل به این پایگاه مهم مذهبی و الهی است. جامعه‌ای که نسل جوان آن هرز روند، آن جامعه، جامعه سالمی نخواهد بود چرا که سازندگان یک جامعهٔ پربار در همهٔ زمینه‌های فرهنگی و اقتصادی جوانان هستند که به جهت برخورداری از انرژی خوب و سرشار می‌توانند برای خود و آحاد دیگر جامعه، آینده‌ای روشن را بسازند.

به علاوه قرار گرفتن جوانان در این سن و سال در مسیر حیات معقول، به تعبیر قرآن کریم حیات طیبه، سعادت همیشگی آنها را در پی خواهد داشت. عبادت و نیایش در سن جوانی با هر سنّ دیگری فرق دارد.

مرغ زیبا و سر حال جوانی چند صباحی بیشتر حیات ندارد. جوانی بسان مرغی است که چندان مقیم خانهٔ استخوانی بدن نخواهد بود و خیلی زود از این قفس پر خواهد زد.

جوانی نکودار کاین مرغ زیبا نماند در این خانهٔ استخوانی

فعّالیت‌های فرهنگی و مذهبی مسجد شفا به دست توانای جوانان است و در طول هفته برنامه‌های سازنده‌ای را در زمینه‌های گوناگون اجرا می‌نمایند. یکی از برنامه‌های بسیار جالب جوانان در این مسجد، فعّالیتهای تابستانی آنان است. و چون تابستان فصلی است که کافّهٔ دانش‌آموزان از تعطیلی سه ماهه برخوردارند برای دور شدن از اتلاف وقت، اینگونه برنامه‌ها ضروری به نظر می‌رسد.

خطابه‌های برهانی:

ما در بحث مربوط به فعالیت‌های فرهنگی و غیره در مسجد با برکت شفا به مسائل همه جانبهٔ این مسجد که حضرت استاد سالیانی درازست که در آنجا به اقامهٔ جماعت مشغولند اشاره خواهیم نمود. آنچه که اینجا در پی گفتار آن هستیم رسالت خطابه‌ای معظّم له از قبیل تفسیر قرآن و غیره است که در غالب خطابه‌های برهانی از طرف

ایشان انجام می‌گردد.

خطابه‌های برهانی معظم‌له

«ادع الی سبیل ربّک بالحکمه و الموعظة الحسنه و جادلهم بالّتی هی احسن»[۱]

هدف خطابه قانع نمودن مردم است نسبت به چیزی که انتظار تصدیقش را دارند. و لذا در تعریف آن گفته شده است که:

«انّها صناعةٌ علمیّةٌ بسببها یمکن اقناع الجمهور فی الامر الّذی یتوقّع حصول التّصدیق بقدر الامکان»[۲]

رسالتی که امروز پیش از هر زمان دیگر برای اهل وعظ خطیبان احساس می‌شود همانا استدلالی نمودن خطابه‌ها است. در علم منطق در بحث (صناعات خمس) این دو مسأله مورد بحث قرار گرفته است. خطابه غیر برهان است. خطابه چیزی و برهان چیزی دیگر است و شاید برای همین باشد که لزومی ندارد روایاتی که در خطابه به کار می‌روند از هر جهت پاک و بی عیب باشند. بلکه استفاده از روایات ضعیفه هم در فن خطابه مشکلی ندارد.

آنجا که پای اجتهاد است، فرق بین نگاه به روایات با روایات مورد بحث در خطابه بسیار است. برای همین امر است که روایتی که در هنگام خطابهٔ یک خطیب گفته می‌شود، همینقدر که به موضوع بحث او مربوط باشد کفایت کرده و تنها کافی است که از روایات ساختگی که توسّط جاعلان حدیث بوجود آمده است نباشد. اما در مسأله اجتهاد حکایت چیز دیگری است. آنجا باید موبه‌مو روایات مورد بررسی عمیق قرار گرفته و تمام اقسام روایات مورد کنکاش قرار گیرد.

در علم الحدیث روایات به طور کامل و همه جانبه مورد بحث قرار می‌گیرند به همین جهت است که در علم الحدیث تعداد روایات را در یک تقسیم بندی به حدود

۱- نحل - ۱۲۵

۲- المنطق مظفر - ص ۳۶۰ - دارالمعارف - بیروت - لبنان ۱۴۰۰ هـ ق /۱۹۸۰ م

سی نوع شمارش کرده‌اند. به عنوان مثال «شهید ثانی، مجموع اصطلاحات حدیث را سی نوع شمرده است»[۱]

بعضی معتقدند که تمام اقسام سی گانه،در زیر مجموعهٔ حدیث صحیح و حسن و موثّق و ضعیف مندرج است، چنانکه محدّثین اهل سنّت حدیث را به سه نوع اصلی منقسم می‌دانند که عبارتند از: صحیح و حسن و ضعیف[۲].

علامه شعرانی براین باور بودند که حتّی خطابه باید برهانی باشد و خطیب سعی کند که هر آنچه می‌گوید مطابق واقع باشد.

حضرت استاد ناالمعظم آیةا... شیرازی (ادام الله ظله العالی) در پنجشنبه شب‌ها و جمعه شب‌ها بعداز نماز مغرب و عشاء به سخنرانی برای مردم نمازگزار می‌پردازند. در سخنرانی معظّم له برهان به وضوح آشکار است. استاد جبلاً انسان برهانی هستند. به طوری که حتّی در سخنرانی‌ها هم برهانی صحبت کردن ایشان آشکار است.

در هنگام صحبت از یک موضوع به دلیل و برهان آن توجه دارند و به طور کلّی خطابه معظّم‌له را باید یک خطابهٔ برهانی تلقّی نمود.

حق اینست که تا زمانی که خطیبان ما خطابه‌ها را برهانی نکنند، سطح فرهنگی جامعه چندان رشدی نخواهد کرد. این از جمله رسالت‌های اندیشمندان است که برای ارتقاء سطح فرهنگ یک جامعه و رشد علمی آنان چاره جویی کنند. به کارگیری استدلال در خطابه‌ها به ما این امکان را می‌دهد که سطح علمی مخاطبین را رشد داده و آنها را درگیر مباحث علمی نماییم. از طرفی نیز با توجه به تعریف خطابه هدف خطیب را بهتر تضمین می‌نماید.

تعریف فوق تعریفی است که مرحوم علامه مظفّر در کتاب خود موسوم به «المنطق» ارائه می‌دهند. مرحوم مظفّر به غلبهٔ عواطف بر تعقّل و تبصّر در جمهور مردم اشاره می‌کنند و البته این از مسلّمات است که حاکمیت احساسات عاطفی در

۱- درایة الحدیث - ص ۶۱ - دفتر انتشارات اسلامی - تابستان ۱۳۸۱
۲- همان ص ۶۷

مردم بیشتر از جنبهٔ منطقی در آنها می‌باشد. جمهور مردم حوصلهٔ بحث‌های برهانی را ندارند و لذا خطیب وظیفه‌ای بس سنگین به دوش دارد. رسالت بزرگ خطابه در هر جامعه‌ای به دوش خطیبان است واین گروه وظیفه‌ای الهی و سنگین را برای روشن نمودن مردم نسبت به اعتقاداتشان دارند. و تا آنجاکه می‌توانند باید برای بالا بردن سطح دانش مردم مقداری خطابه‌ها را استدلالی نموده و ادلّه را برای آنها تنزل داده و ساده بیان نمایند.

خطابه دفاع از رأی است و تحریض نمودن مردم نسبت به کسب فضایل و کمالات انسانی و اجتناب از رذایل و سیّئات را به دنبال دارد. مرحوم علامه مظفرﷺ در قسمت وظایف خطابه و فواید آن گوید:

«ممّا تقدّم نستطیع ان نعرف أن وظایف الخطابه هو الدفاع عن الرأی، و تنویر الرأی العام فی ایّ أمر من الأمور، و الحض علی الافتناع بمبدأ من المبادی، و التحریض علی اکتساب الفضائل و الکمالات و اجتناب الرذائل و السیئات ،و اثارة شعور العامه و ایقاظ الوجدان و الضمیر فیهم»[۱]

و سپس به‌طور اختصار وظیفهٔ خطابه را آماده نمودن نفوس و نیز قانع نمودن مردم برای آنچه که خطیب ارادهٔ آن را دارد می‌شمارد.

«و بالاختصار وظیفتها اعداد النفوس لتقبّل ما یرید الخطیب ان تقتنع به»[۲]

اجزاء مقدّم خطابه (عمود و اعوان) است. عمود عبارت است از همان مادّهٔ قضایای خطابه که حجّت اقناعی از آنها تشکیل می‌شود. و مقصود از (اعوان)، افعال و اقوال و هیئتهای بیرون از عمود است که برای قانع کردن و آماده ساختن شنوندگان جهت پذیرش موضوع مورد بحث کمک شایانی می‌نماید.

امّا برهان به این شکل نیست. و کاری به اقناع کافّهٔ مردم در باورهای خودشان ندارد. و اصلاً در برهانیات اعتقاد مردم هیچ دخالتی نمی‌تواند داشته باشد.

۱- همان - ص ۳۶۸
۲-همان

منطقیّین در تعریف برهان گفته‌اند:

«قیاس مؤلّف من یقینیات ینتجّ یقیناً بالذّات اضطراراً»[1]

مقدّمات برهان باید یقینی باشد و از همین مقدّمات یقینی است که نتایج یقینی حاصل می‌شود.

حکیم جهانی است مشابه جهان عینی:

حکیم خود یک دنیاست، دنیایی پراز نعمت‌های بسیار که هرکس مطابق سعهٔ وجودی خود از آن بهره‌مند می‌شود. راقم بی‌مقدار بر این عقیده است که حکیم واقعی آن است که نفعش عموم و خیرش مرسوم باشد و بتواند برای همهٔ اقشار مردم حرف و سخن داشته باشد. از این رو که حکیم یک انسان برهانی است مسلّماً خطابه‌اش تفاوت بسیار با خطابه‌های مرسوم دارد دریافت مطالب و نکته‌های انسان در محضر یک حکیم غیر از محضر یک خطیب می‌باشد.

آنچه که امروزه به عنوان یک مسألهٔ بسیار ضروری به چشم می‌خورد، برهانی نمودن سخنرانی‌ها است. هر چه سخنرانی‌های ارباب منبر برهانی شود به بالاتر بردن سطح علمی جامعه کمک بهتری می‌کند. سخنرانی‌هایی که تنها به بررسی عامیانهٔ موضوعات پرداخته و در آن داستان گویی انجام می‌شود دردی از دوش جامعه برنداشته و جهلی از جامعه زدوده نمی‌شود. البته این به این منظور نیست که در خطابه‌ها داستان به کار گرفته نشود. آنچه برای عموم خیر است حداوسط این مسأله است. اگر خطابه‌ها شکل برهانش بیشتر باشد و به مناسبت موضوع بحث، داستان هم باشد مسلّماً نورُ علی‌نور است.

آنها که شرکت مدام و مستمری در بحث‌ها و سخنرانی‌های استاد در مسجد شفا دارند به خوبی اذعان می‌کنند که مجلس خطابهٔ معظّم له همه علم است و دانش. و هر بار مسائل علمی و اعتقادی بیشتری را می‌توانند استفاده نمایند. این مطلب چیزی

۱- همان - ۳۱۳

است که مرحوم شعرانی سخت بدان معتقد بودند، چنانکه می‌فرمودند: «دین، دین دلیل است، برهان بخواهید، با برهان حرف بزنید»[1]

احساس مسئولیت حضرت استاد در این امر بسیار است، و این مطلبی است که از سخنرانی‌های معظّم له کاملاً هویدا می‌شود و این مسأله را روشن می‌کند که اهتمام بسیاری برای دانستن مردم و ارتقاء دانایی در جامعه دارند.

وظیفهٔ خطیب روشن نمودن مسائل مختلف دینی و علمی و اجتماعی است و در این راستا هر چه برهانی‌تر صحبت شود خیر و برکتش نیز بیشتر است. و البتّه مسلّم است که استفاده از برهانها باید متناسب با حال مستمعین باشد. و از طرفی هم در استفاده از براهین علمی و فلسفی ساده گویی شود تا نتیجه مطلوب حاصل آید. و در یک کلمه و بطور خلاصه باید سخنرانیها آمیخته‌ای از خطابه و برهان به شکل منطقی آن باشد.

رسیدگی به اهل فقر

مسلمان یعنی دردآشنا و کسی که خود را نسبت به آلام و دردهای جامعه‌اش مسئول می‌داند. مسأله احساس مسئولیت نسبت به مسلمان از ارکان مهم بینش اسلامی است همین واژهٔ زیبای مسئولیت و تعهد است که اگر در حیات هر انسانی تبلور یابد، زندگی و حیاتش را زیبا و فضای آنرا عطرآگین خواهد کرد. مکتب و مرام پیامبر و علی علیهما السلام یعنی همین، که تنها برای خود زندگی کردن و خود به تنهایی خوش بودن کافی نیست. یکی از آن دردهایی که برای پیامبر و علی علیهما السلام بود، درد اهل فقر بود. و چه مهربانانه با آنها هم غذا شده و به اوضاع ایشان رسیدگی می‌کردند. امام علی علیه السلام افتخارش بودن با یتیمان بود، همانان که از پدر محروم و از قرار گرفتن در سوزش آفتاب بی پدری نگران و در هراس بودند و امام تنها آشنای درد این دردمندان بود و محبت‌های پدرانه‌اش مرحمی بر زخم دل نوباوگان.

۱- در آسمان معرفت - ص ۱۶۷

برو ای گدای مسکین در خانه علی‌علیه‌السلام زن — کـه نگـین پادشاهی دهـد از کـرم گـدا را

در همین راستا بود که اصحاب و یاران واقعی‌اش همه درد آشنابودند. رادمردانی چون سلمان و مقداد و میثم و ابـوذر، یکّـه تـاز و بـی‌قرارِ مـبارزه بـا فـقر و بـذل و بخشش‌های حکومت.

بخش مهم برنامهٔ زندگی ائمه اطهارعلیهم‌السلام را، رسیدگی بـه اربـاب فـقر و مسکـنت تشکیل می‌داد. و به مصداق مأثورهٔ شریفهٔ «العلماء ورثة الانبیاء» عالمان راستین آنانند که هیچ گاه از درد و رنج اصحاب صفّه‌های زمان خویش غفلت نـورزند. و افـتخار نگارنده به استادش که خلف صالح میرزای بزرگ است، این است که همواره خانه‌اش علاوه بر محل آمد و شد علماء و فضلاء، مأمن و ملجاء اهل فقر از هر دیار بوده است. و استاد که یادگار آن مرد بزرگ است، همواره به این مهم توجّه تام مبذول داشته‌اند. و نگارنده همواره ناظر اهتمام جنابش برای رفع گرفتاری گرفتاران بوده است.

استاد درباره افراد ذی حق، از رسیدگی بـه بـیماریها و ازدواج‌هـا و جـهیزیه‌ها و قرض‌ها و خانه‌ها و غیره به قدرمیسور خود دریغ نداشته‌اند.

پدری از اهل فقر می‌گفت:«خدا عمر بدهد به آیت ا... شیرازی که همیشه به ما لطف داشته است و خیلی زمینهٔ آسایش ما را فراهم کرده است.»

چگونه چنین نباشد و حال آنکه مولا و مقتدایش حسین‌بن علی‌علیه‌السلام در این مـهم اهتمامی سخت داشته است. راویان اخبار می‌گویند:

«عربی در مسجد نزد امام حسین‌علیه‌السلام آمد و عرض کـرد: بـدهکارم و از کریم‌ترین اشخاص پرسیدم، تو را نشانم دادند. و اشـعاری خـوانـد کـه مضمون یکی از آنها این است که: ای حسین کسی ناامید نشد که رو به خانه تو آورد. حضرت به منزل آمـد و عـرب را هـم هـمراه خـود آورد. چهارهزار دینار موجود بود، عبا را پهن کرد و همه را در آن بست. عبا و پول را از پشت درب به آن عرب مرحمت فرمود. امام حسین‌علیه‌السلام حیا کرد که شاید این عرب خجالت بکشد، رو نشان نداد که مبادا چشـمش بـه

چشم آقا بیفتد.

عرب به گریه افتاد. امام حسین‌علیه‌السلام فرمود: مگر عطای ما کم بود؟

عرض کرد نه یا حسین! گریه‌ام برای این است که چطور این دستها زیر خاک می‌رود؟

جود و کرم سیّدالشهدا، در جزیرةالعرب مشـهور بـود: هـر کس گـرفتار می‌شد، رو به حسین می‌آورد.»[1]

دربارهٔ اسامةبن زید که از اصحاب رسول‌اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله بود و در غزوه تبوک پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله وی را بعنوان سرلشکر قرار داد می‌نویسند:

«در هنگام موتش حضرت امام حسین‌علیه‌السلام به عیادتش آمدند. اسامه یک مرتبه گریه کرد. حضرت فرمود: اسامه چرا گریانی؟ عرض‌کرد: آقا شصت هزار درهم مدیونم. حضرت فرمود: قرض تو بـه عـهدهٔ مـن. خـود اداء خواهم کرد. باز آرام نگرفت. فرمود: دیگر چرا گریه می‌کنی؟ عرض کرد: می‌ترسم زودتر از اداء دین مرگم برسد. در همان مجلس حضرت برای اداء دین اسامه اقدام فرمود».[2]

اگر باور داریم که «بنی آدم اعضای یکدیگرند» باید متوجّه این مطلب باشیم کـه پیکرهٔ بدن، هر جایش نقص و کاستی داشته باشد دیگر اعضاء هم شریک غم اویـند چرا که باورشان این است که:

چو عضوی بـه درد آورد روزگـار — دگـر عـضوها را نـماند قـرار[3]

علاوه بر آیات و روایات مأثوره از اهل عصمت و طهارت‌علیهم‌السلام ادبیات ما بحمدالله مشحون از تحریض مردم برای رسیدگی به اهل فقر می‌باشد.

قرآن کریم می‌فرماید:

۱- سیّدالشهداء - ص ۷۶ - انتشارات کتابخانه مسجدجامع عتیق شیراز.

۲- همان ص ۷۷

۳- گلستان سعدی - ص ۳۵ - انتشارات هاد

«و فی اموالهم حقّ معلوم للسّائل و المحروم.»[۱]

«و در اموال شما برای سائل و محروم حقّی قرار داده شده است»

قرآن کریم در همان ابتداء به یکی از نشانه‌های مهم اهل تقوی اشاره نموده و به دنبال اقامه نماز ارزاق مما رزق الله را مطرح می‌نماید.

«آنان که ایمان به غیب دارند، اقامهٔ نماز می‌کنند، و از آنچه روزیشان نموده‌ایم به دیگران انفاق می‌کنند».[۲]

حالا انفاق به چه معنااست؟ معنای جامعی دارد. به هر حال جامع بین علم و مال است که به اهلش انفاق می‌کنند و حتی علم را هم باید به اهلش آموخت. پس می‌بینید که مسألهٔ انفاق و رسیدگی به اهل فقر و مسکنت و خلاصه مواردی که می‌توان انفاق نمود،از اهمیت بسیاری برخوردار است.

امام علی علیه‌السلام می‌فرماید:

«پس هر کسی که خدا به او مالی داد، به نزدیکان خود بپردازد و مهمان نوازی کند. و اسیر را آزاد کند و زجر دیده را با آن مال نوازش بدهد. و از آن مال به مستمند بدهد و وام وامداران را بپردازد و برای تحصیل شایستگی پاداش، نفس خود را برای ادای حقوق و مقاومت در برابر مصایب بزرگ دنیا به صبر و شکیبایی وادار کند. زیرا موفقیت وصول به این خصلت‌ها، شرف کرامت‌های دنیا است و دریافت فضایل سرای ابدی؛ انشاءالله»[۳]

به نظر می‌رسد برای کسی که طعم زندگی سالم را چشیده است و می‌داند زندگی زمانی خوش است که دیگران هم این خوشی را داشته باشند، نمی‌تواند نسبت به اهل

۱- ذاریات - ۱۹

۲- بقره - ۳ «الّذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصّلاة و ممّارزقناهم ینفقون.»

۳- نهج البلاغه - ص ۴۰۸

«فمن اتاه‌الله مالاًفلیصل به القرابة و لیحسن منه الضیافة ولیفک به الأسیر والعانی ولیُعطِ منه الفقیر و الغارم، و لیصبر نفسه علی الحقوق و النوائب، ابتغاء الثواب، فان فوزا بهذاه الخصال شرف مکارم الدنیا، و درک فضائل الاخرة؛ ان شاءالله.»

فقر بی تفاوت باشد مگر اینکه بگوییم از جرگهٔ انسان بودن خارج شده باشد. اینکه منِ نوعی خوش باشم و درد دیگران به من ربطی نداشته باشد با روح مسلمانی سازگاری ندارد. انسانِ دردمند اگر چه خودش هم مشکلی نداشته باشد ولی چون خود را عضوی از پیکر جامعه‌اش می‌داند درد دیگران را درد خود می‌داند. بسیاری از دختران فقیر و یتیم هنگام عروسی عزا دارند. چرا؟ چون جلوی همسالان خود از داشتن جهیزیهٔ آبرومند محرومند و خجالت می‌کشند و ممکن است برای تهیهٔ آن ناچار باشند که نزد هر کسی و ناکسی آبرو گرو گذارند - پناه برخدا- چطور انسان می‌تواند دردمند نباشد.

مسلمانی و شیعه بدون درد معنا ندارد. اگر کسی منطق ضرب المثل «من نه سر پیازم نه ته پیاز» را داشته باشد نه با ملاک انسان بودن سازگاری دارد نه با مسلمانی و نه با شیعه گری و نه با هیچ دین و آئین دیگر.

منطق قرآن این است که:

«انّ اللّه هویقبل التوبة عن عباده و یأخذالصّدقات»[۱]

«به درستی که خداوند از بندگانش توبه را می‌پذیرد و اوست که صدقات را می‌گیرد»

منطق قرآن چنین است که دست فقیر، دست حق است چرا که «الله یأخذ الصدقات»

«استاد در حوزه وظیفه خود ارباب فقر و مسکنت را می‌شناسند و با تجلیل و اکرام به آنها کمک می‌کنند. دیده‌ایم که حتی خود اقدام می‌کنند. و مثلاً خود پیشقدم شده و از کسانی که می‌شناسند می‌پرسند که آیا شما گرفتاری ندارید؟ چیزی لازم ندارید؟»

۱- توبه - ۱۰۴

مراجعات:

«افراد گوناگونی با گرفتاریهای مختلف مشرّف می‌شوند و تا مقدار وسعت خویش آنها را یاری می‌کنند. دیده‌ایم که فلان کس پزشک لازم دارد و ایشان پزشک مجرّب و دلسوز معرفی می‌کنند و برای اهل فقر سفارش می‌کنند و موارد مختلف را رسیدگی می‌نمایند.»

از وظایف مهم علمای اعلام و حجج اسلام در طول تاریخ همین مسأله رسیدگی به ارباب فقر و مسکنت بوده است، منازل مراجع بزرگوار همواره محل آمد و شد افراد کم بضاعت بوده است. امروزه باید دفاتر مراجع عظام بیشتر به این مهم پرداخته و افرادی باشند که به تحقیق همه جانبه از مراجعین پردازند و در صورت صدق فقر آنها بطور اساسی نسبت به رفع آن اقدام نمایند.

مسألهٔ خمس / متعلَّق‌ها

قرآن کریم کاملاً مشخص نموده است که خمس به چه کسانی تعلق می‌گیرد. و به صورت مدوّن شده در اختیار گذاشته است. دیگر معطّلی ندارد، تنها باید با برنامه‌ای منسجم تحقیق به عمل آید و مردم شریف مسألهٔ خمس و وجوب آنرا جدی گرفته و نسبت به مراجعه برای تخمیس مال و دارایی خود اهتمام ورزند و بدانند که خمس همیشه راهگشای بسیاری از مشکلات مسلمین و تأمین منافع آنها و پر کنندهٔ چالش‌های اقتصادی بوده است. و از طرفی هم مراجع عظام و مجتهدین بزرگوار باید امر کنند که گروهی مأمور شناسایی بوده و به آنها به طور اصولی رسیدگی نمایند. بحمدالله همیشه مراجع بزرگوار به این مسأله اهتمام داشته و دارند.

خانواده / هنر پدری و مادری

استاد و خانواده

اساتید و بزرگان و در یک کلمه طلایه داران فرهنگ بشری که با قلم و بیان و تدریس خویش برای ورود انسان در فضای حیات طیبه که در خورشأن آدمی است تلاش کرده‌اند، بسیاری از موفقیت‌ها و دست یازیدن به آرمانهای خود را مرهون زحمات مستمرّ همسرانشان هستند. استاد همیشه از زحمات همسر فداکارشان سپاسگزارند و به مناسبات مربوطه، از ایشان که خداوند به حق زهرای اطهر علیهاالسلام او را در دنیا و آخرت سرافراز بدارد تمجید نموده‌اند. و این عبارت را می‌فرمودند که:«علت خوب بودن بچه‌های ما این است که من و حاج خانم حرفمان یکی بوده است و همیشه صداقت و پاکی بینمان حکمفرمایی می‌کرده است.»

هنر پدری و مادری

پروین اعتصامی شعری دارد تحت عنوان شاهد و شمع. اجازه بفرمایید به مناسبت بحث، بطور اجمال به تحلیل چند فقره از ابیات آن بپردازیم:

شاهدی گفت به شمعی کامشب — در و دیوار مزیّن کردم
دیشب از شوق نخفتم تا صبح — دوختم جامه و بر تن کردم
کس ندانست که چه سحرآمیزی — به پرند از نخ و سوزن کردم
تو به گرد هنر من نرسی — زان که من بذل سر و تن کردم

پاسخ شمع :

شمع خندید که بس تیره شدم — تا ز تاریکی‌ات ایمن کردم
پی پیوند گهرهای تو من — گهر اشک به دامن کردم
خرمن عمر من ار سوخته شد — حاصل شوق تو خرمن کردم
کارهایی که شمردی بر من — تو نکردی همه را من کردم

مقصود از شاهد، خیّاطی است که در پرتو نور شمع هنر خیاطت را به خرج داده است. و حال که خیّاطی‌اش تمام شده و پیراهنی دوخته است، هنر خودش را به رخ شمع می‌کشد که: من امشب در و دیوار را با هنر خودم مزیّن نمودم. حالا هنر من چه بوده است؟ دوختن جامه. من دیشب تا صبح نخفتم تا اینکه جامه‌ای دوختم، و از نخ و سوزن سحرآمیزی نمودم، و تو ای شمع نه تنها هنر مرا نداری، بلکه به گرد هنر من هم نمی‌رسی. چرا؟ چون با هنر خودم به سر و تنم بذل و بخشش نمودم.

شمع دلش می‌گیرد و از ناسپاسی او گله می‌کند: که این من بودم که تیره و تار شدم. این من بودم که سوختم. هنر تو تنها خیاطت بود، اما هنر من سوختن و ساختن بود و این هنر، بالاترین هنرهاست. اگر من نمی‌سوختم تو نمی‌توانستی این هنری را که اکنون به رخ من می‌کشی به خرج دهی. این من بودم که هم سوختم و هم ساختم و محصول این هنر، نورافشانی به کلبه و کاشانهٔ تو بود. اگر من نمی‌سوختم خانهٔ تو تاریک بود و آنوقت تو در تاریکی نه سوزنی می‌دیدی و نه نخی و نمی‌توانستی چنین هنرمندی کنی. من برای اینکه گوهرهای لباس تو به هم پیوند بخورد، گهرهای اشک را به دامان خودم ریختم و من برای اینکه خرمنی از شوق برای تو بسازم، خرمن عمر خودم را سوزاندم.

بنابر این کارهایی که یکایک بر من شمردی و به رخ من کشیدی در واقع از من است.

ما پدر و مادر بسیار داریم اما پدر و مادر که پدری و مادری کنند کار هر کس نیست. پدر و مادر شدن آسان است، اما پدری و مادری کردن هنر است. چه افرادی که پدر هستند، اما پدری نمی‌کنند و چه بسا مادرانی که مادری نمی‌کنند. پدری و مادری هنر

بالایی است. هنر پدری و مادری عبارت است از ایجاد زمینه‌سازی برای رشد و اعتلای شخصیت فرزندان.

استاد و همسرشان برای بچّه‌ها پدری و مادری نمودند. فرزندان استاد همه نمونهٔ بارز ادب هستند و این بخاطر این بوده است که خانواده برای آنها مأدبه بوده است. فرزندان استاد اعم از دختران و پسران همواره حرمت خانواده و پدر را پاس داشته و همانطور که لایق خاندان بزرگ میرزا است رفتاری مؤدبانه دارند. رعایت همه‌گونه ادب و احترام در برابر پدر از سوی دو فاضل اندیشمند که هر دو جمع بین علوم قدیمه و جدیده نموده‌اند برای همگان کاملاً مشهود است. جناب فاضل محترم و محقّق عزیز، حسن آقای شیرازی فرزند عزیز استاد که بحمدالله جمع بین علوم قدیمه و جدیده نموده است، و الحق والانصاف که اهل فراگیری و بحث است. وی سالها از محضر پدر استفاده نموده است و مؤدبانه آماده اطاعت از پدر در کارهای مختلف است نگارنده خود شاهد بود زمانی که استاد می‌خواستند برای چند روز به مسافرتی بروند وقتی بنده به اتفاق ایشان استاد را بدرقه نمودیم، دیدم که چگونه خم شدند و دست پدر و استاد خویش را بوسه زدند و حتّی خجالت کشیدند که برروی پدر بوسه زنند. استاد با نگاهی محبت‌آمیز به او، خود پیشقدم شدند و صورت به صورت فرزندی چنین مؤدّب گذاشتند. همهٔ فرزندان جناب استاد چه پسر و چه دختر اهل فضل و دانش بوده، در برابر پدر یک دنیا ادبند و این همه از طرفی به خاطر رفاقت و عدم تضاد بین والدین و از طرفی دیگر به جهت اهتمام استاد به تربیت فرزندان بوده است. الحق والانصاف که این یادگاران خاندان میرزای شیرازی بزرگ، افتخار ایران زمینی هستند که سرزمین علم و فرهنگ و ادب است.

تألیف / تدریس / آثار

تألیفات:

۱ـ شرح منظومه
۲ـ الاسفار عن الاسفار
۳ـ نقد و طرح اندیشه‌ها
۴ـ حاشیه بر معالم
۵ـ حاشیه بر کفایه
۶ـ حاشیه بر رسائل
۷ـ حاشیه بر مکاسب
۸ـ حاشیه بر اسفار
۹ـ حاشیه بر اشارات
۱۰ـ حاشیه بر قوانین

آثار:

۱ـ مجموعه نوارهای خارج کفایه
۲ـ مجموعه نوارهای خارج عروه
۳ـ مجموعه نوارهای اسفار
۴ـ مجموعه نوارهای شواهد
۵ـ مجموعه نوارهای اصول فلسفه
۶ـ مجموعه نوارهای بدایه
۷ـ مجموعه نوارهای رسائل
۸ـ مجموعه نوارهای سخنرانی‌ها در مسجد شفاء که بالغ بر هفتصد جلسه در ده سال اخیر است

مجموع تدریسات:

۱ـ مطول
۲ـ لمعتین
۳ـ رسائل
۴ـ مکاسب
۵ـ اصول مظفر
۶ـ معالم
۷ـ کفایة
۸ـ بدایة الحکمه
۹ـ نهایةالحکمه
۱۰ـ اصول فلسفه و روش رئالیسم
۱۱ـ منظومه
۱۲ـ اشارات
۱۳ـ اسفار
۱۴ـ شواهد
۱۵ـ فصوص فارابی
۱۶ـ خارج کفایه
۱۷ـ خارج عروه
۱۸ـ خارج قواعد الفقهیه
۱۹ـ فصوص ابن عربی

بررسی و تحلیل دو اثر

بررسی دو اثر

۱ـ الإسفار عن الأسفار

این کتاب که مهمترین اثر استاد به شمار می‌آید به کوشش مستمرّ دوست عزیز و فاضل محترم، حضرت مستطاب آقا محمّد علی خسروی اقدام به چاپ شد و با تلاش ایشان این کتاب با جلد و ورق و حروف بسیار خوبی در دو مجلّد در دسترس ارباب فضل قرار گرفته است. این کتاب تنها شرح «امور عامه» اسفار را به عهده دارد و تمام اسفار نیست. آنچه عنوان روی جلد را تشکیل می‌دهد به این صورت است:

«الأسفار عن الأسفار تعلیقات علی الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الاربعة للحکیم المتأله مجدالفلسفة الاسلامیّه صدر الدّین محمّد الشیرازی تالیف آیة الله السّید رضی الشیرازی.»

آنچه در این کتاب به عنوان تعلیقات آمده است، حاصل استفاده‌ای است که استاد از درسهای سه فیلسوف نامی یعنی: آیة الله رفیعی قزوینی، آقا میرزا احمد آشتیانی و آقا حکیم شیرازی نموده‌اند.

این نوشته‌ها در هنگام درس صورت نگرفته است چرا که در عهد طلبگیِ استاد، این کار که شاگرد در حین درس چیزی بنویسد خوب نبوده است. در گذشته بیشتر طلاب، خود را درگیر بحث می‌کردند و پس از اتمام درس بوده است که به نوشتن آنچه فهمیده‌اند اقدام می‌نمودند. استاد پس از اتمام درس به تقریر درسها

می‌پرداختند. عمدهٔ استفاده استاد در اسفار از درس مرحوم حکیم رفیعی قزوینی بوده است، پس قسمت اعظم آنچه در این کتاب آمده است تقریرات درس این فیلسوف عظیم‌الشأن بوده است. و چنانکه استاد در مقدمه به آن اشاره می‌نمایند در بعضی موارد دقیقاً عین کلمات آنها را آورده‌اند. استاد مقدمه‌ای بسیار موجز بر این کتاب زده‌اند که به این صورت است:

بسم الله الرحمن الرحیم

«الحمدلله ربّ العالمین وصلی الله علی سیّدنا محمّد و آله الطّاهرین و مجیهم اجمعین.

یطیب لی ان ارفع للقاری الکریم هذا الشّرح المتواضع لکتاب رائد الفلسفة الاسلامیّة العملاق و علم أعلامها الخفّاق المولی صدرا محمّد بن ابراهیم الشّیرازی، الأسفار الأربعة الّذی لانظیر له فی فضاء المعرفة الهادیة وقد استقیت معینه المبین عن مقاصد هذا الحکیم العظیم من مناهل اساتذة متجلّین فی آفاق الحکمة کالمرحوم العلامة السّید ابی الحسن الرفیعی القزوینی و المرحوم العلامة الآقا میرزا احمد الآشتیانی و المرحوم العلامة حکیم الشّیرازی بما کتب الله - سبحانه - لی من درس علیهم و استضاءة بهم حتی تخفظت فی بعض الموارد علی کلماتهم بالنصّ الّذی سمعته منهم و جعلت هذا اللّطف الالهی الکریم بی فی مجلّدین أرجو أن ینفع الله بهما و یفتح باب التّجاوز عما فیهما من هفوات تشهد بأنّ الکمال لله - تعالی - وحده، وهو حسبنا و نعم الوکیل. و آخر دعوانا ان الحمدلله ربّ العالمین.»

طرز نگارش این اثر منیف به این صورت است که ابتداء براساس مجلّدات اسفار، صفحهٔ کتاب و سطر آن مشخص شده است و بعد در ابتدای کلام متن اسفار آمده و سپس به تعلیق بر آن پرداخته شده است. ابتداء این کتاب به این صورت است:

«قوله: و اعلم ان للسلّاک من العرفاء و الاولیاء اسفاراً اربعة..... ص ۱۳، سطر ۱

تحقیق فی الأسفار الاربعة و کیفیة انطباقها علی أبواب الکتاب....الخ ص ۵۱۹ سطر ۱۲

و قسمت انتهاء کتاب نیز به این صورت می‌باشد.

قوله: لمحدّثین...

و در آخر این اثر منیف به قلم استاد آمده است:

کان التّعلیق فی سنة ۱۳۸۳ هـ ق. والحمدلله اوّلاً و آخراً ص ۵۱۹، سطر ۱۲

این تعلیقات مختلف است. بعضی بسیار مختصر و حتّی در یک کلمه و بعضی به صورت مبسوط هستند و البتّه این خاصیت هر تعلیقی است. اختلاف تعلیقات از طرفی بستگی به اهمیت موضوع دارد و از طرف دیگر به دأب و مشرب و ذوق معلّق بستگی دارد. به عنوان مثال درباره کلام ملاصدرا که «لایصح ان یقتضی وجود ذاته» تعلیق چنین است:

«اشارة الی بطلان الاولویّة الذاتیة الکافیة و غیرها» و به نیمی از یک سطر اکتفاء شده است.

و درباره این عبارت از اسفار که:«اهتزّت نفس النّبی اهتزازاً علویّا» حدود هفت سطر تعلیقه زده شده است و دربارهٔ این عبارت (مقابح السوفسطائیة) چهارده سطر تعلیقه خورده شده و دربارهٔ طوایف سه گانهٔ سوفسطائیان صحبت شده است.

طایفهٔ اوّل چنانکه در این کتاب آمده است لاادریون هستند که قائل به توقّف می‌باشند و حس و عقل را قابل برای حکم نمی‌دانند و طایفهٔ دوّم عنادیه می‌باشند و اینها قومی هستند که جزم دارند به اینکه اصلاً هیچ موجودی وجود ندارد و طایفهٔ سوّم عندیه می‌باشند، این گروه حقایق را تابع اعتقاد می‌دانند و عقیده دارند عالم همانی است که هرکس می‌اندیشد.

فی المثل اگر کسی اعتقاد دارد که جهان حادث است، خوب همینطور است و اگر کسی دیگر عکس این را اعتقاد داشته باشد به همان صورت است. و دربارهٔ این کلام اسفار که «فالأولی ان یقدر الحجة» سی و چهار سطر توضیح داده شده است و دربارهٔ این عبارت که «ان کثیراً مایطلق المعقول الثانی» پنجاه و یک سطر توضیح کامل داده شده و به سنّت برزخ میان اجمال و تفصیل به بررسی آن پرداخته شده است. و باز دربارهٔ این عبارت که «واماماتوهم» که مراد صاحب مواقف است هفتاد و دو سطر

بررسی شده است.[۱]

اصول عقاید (نقد و طرح اندیشه‌ها در مبانی اعتقادی) و بررسی آن

این کتاب در سال ۱۳۵۰ هجری شمسی نوشته شده و در بهار ۱۳۸۱ پس از بازنگری به تعداد ۳۵۰۰ عدد توسط شرکت چاپ و انتشارات اُسوه به چاپ رسیده است.

اقدام به چاپ این اثر منیف به مانند کتاب پیشین توسط دوست بسیار عزیز و دلسوز دانش و فرهنگ اسلامی، آقا محمّد علی خسروی (دامت برکاته) صورت گرفت. حوادث ایّام و بیماریهای تلخ کام، مجال تلاش را از آقای خسروی عزیز آنچنان که خود دوست دارند گرفته است. ولی با وجود کسالت مزاج همواره با طمأنینهٔ خاصّ خود و مدیریت عالمانهٔ خویش نظارتی دقیق بر چاپ این دو اثر منیف استاد داشته‌اند. ایشان داماد محترم عالم بزرگواری چون مرحوم آیت‌ا... پایانی رحمه‌الله هستند. مرحوم آیت ا... پایانی در تدریس مکاسب کم نظیر و الحقّ و الانصاف بسیار متبحّر بودند. بسیاری از فضلای قم و شهرستانهای اطراف، از آن عالم ارجمند استفاده نموده‌اند و شیرینی تدریس او هنوز در کام ایشان هست.

مقدّمهٔ این کتاب با بررسی اجمالی ابعاد روح انسانی از قبیل: ۱ـ درک زیبایی ۲ـ خدمت به هم نوع ۳ـ بُعد مذهب و ۴ـ کنجکاوی آغاز شده است و طرح مسألهٔ خدا به عنوان یک ضرورت، تحت عنوان اوّلاً، ثانیاً و ثالثاً مورد بحث مقدماتی در فصل اوّل قرار گرفته است. کتاب شامل سه فصل است و هر فصلی به صورت چند بخش است و هر بخشی عنوان و مسأله‌یی را بحث می‌کند. در بخش نخستین، این بحث مطرح است که «آیا هستی مساوی با مادّه است یا خیر؟» این مسأله حکایت دیرینه دارد و قدمت آن به قدمت عمر بشر است. همواره در طول تاریخ دو نظریه حاکم بوده است: ۱ـ اینکه تمام هستی منحصر به مادّه و انرژی نیست ۲ـ اینکه هستی منحصر در

۱ـ الإسفار عن الأسفار ـ ج ۱ـ ص ۱۲۹ـ وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ـ چاپ اوّل ۱۳۸۱

پدیده‌های مادّی است. البته نظریهٔ اوّل آراءاکثریت مردم را به خود اختصاص داده بوده است. مسألهٔ خداشناسی یک مسألهٔ فطری است و غیراز براهین فلسفی و علمی بر وجود خدا و وحدت حقّهٔ حقیقیهٔ او، این مسأله بیش از همه چیز ریشه در روح و فطرت آدمی دارد. انسان به حکم فطرت خدادادی به خدا توجه دارد.

عوامل عدم اعتقاد به حق، مختلف و قابل بررسی است. مسائلی از قبیل: وظیفه و حدود علم، امکان عقلی و علمی در جهان متافیزیک، هستی ذاتی و عرضی، بطلان دور و تسلسل، سخن ابن سینا دربارهٔ انحصار موجود به واجب و ممکن از جمله مسائلی هستند که با بررسی شبههٔ سوّم مورد بحث قرار گرفته‌اند.

من جمله مسائلی که در شبههٔ چهارم بحث شده است، مسألهٔ راهیابی به ماوراء طبیعت است. استاد در بخش اوّل به بررسی و طرح ده شبهه می‌پردازند، و مباحثی از قبیل تضاد و تکامل در بطن مادّه و عامل آن و مسألهٔ قدیم و حادث، دو دلیل بر سستی قدمت ماده، لزوم اجتماع نقیضین، نیازمندی مادّه در تحوّل به علت، و حرکت جوهری مطرح می‌گردد.

همانطور که می‌دانید حکمای قبل از صدر المتألّهین حرکت جوهریه رانمی‌پذیرفتند و حتّی امثال بوعلی به آن معتقد نبودند. ملاصدرا با دلایل محکم و براهین فلسفی وجود حرکت در جوهر را اثبات نمود و اعتقاد او مبدأ تحولات اساسی در فلسفه شد. نقطهٔ محوری حرکت جوهری، عدم ثبات صورت نوعیهٔ هر موجود است. از نظر صدرالمتألهین امکان ندارد که صفات یک موجود متغیّر، امّا جوهر و ذات او ثابت باشد. صیرورت و دگرگونی شراشر تمام موجودات مادّی را فرا گرفته است. از توابع حرکت جوهری، به میان آمدن بحثی تحت عنوان «بعد چهارم» در اجسام جهان است. ملاصدرا این مسأله را اثبات نمود که اجسام علاوه بر طول وعرض و عمق، بعد زمان را هم دارا می‌باشند و از اینرو که خاصیت زمان بی قراری و تحوّل است موجب بی قراری عالم مادّه در ذات خود شده است.

ملاصدرا در همهٔ کتب فلسفی خود به مناسبت بحث، از نظریهٔ حرکت جوهری

دفاع نموده است. در اسفار و نیز شواهد الرّبوبیّه وقتی آنرا مطرح می‌کند آیهٔ شریفهٔ **«وتری الجبال تحسبها جامده و هی تمرّ مرّ السّحاب»** را گواه اعتقاد خود می‌گیرد. امّا اینکه به قول استاد، این آیه گواه بر حرکت جوهری یا حرکت زمین است معلوم نیست.

آخرین بحث بخش اوّل کتاب را موضوع «درک صحیح از مفهوم علّت» تشکیل می‌دهد. در این بحث مسألهٔ احتیاج معلول در بقاء به علّت، همانطور که در اصل وجود محتاج به آن است، بررسی می‌شود. دأب و مشرب معظّم له در این اثر ماندگار ساده گویی و تنزّل دادن مطالب فلسفی و علمی است. حکمت و فلسفه از علوم مشکل است و استاد باید بتواند منظومه و اشارات و اسفار را با شرح ساده و حکیمانهٔ خود برای طالبان آن بگوید.

الحقّ و الانصاف استاد در موم کردن مطالب و توضیح آنها بسیار مهارت دارند. همانطور که مرحوم شهید آیة الله مطهری جدّاً در این مهم غوغا کرده‌اند و شرح منظومهٔ آن شهید بزرگوار گواه این مدّعاست.

برهان صدّیقین

بخش دوّم با بحث از «اثبات صانع» شروع و با بحث «برهان صدّیقین» ختم می‌شود. اصل برهان صدیقین از برکات و اشارات قرآن کریم است:

«شهدالله انه لااله الا هو»[1]

آن فرزانه‌ای که برهان صدّیقین را به صورت برهانی تقریر نمود، کسی نیست جز مرحوم «صدرالمتألّهین». این مرد بزرگ عجیب است. بسیاری از معضلات را که حکمای قبل از حلّ آن عاجز بودند او حل نمود.

اُنس عجیب وی با قرآن و احادیث وادعیهٔ مأثوره از طریق اهل عصمت علیهم‌السلام رمز موفقیت وی به شمار می‌رفت. مردی بود اهل علم و عمل و از فرط ایمانش بود که چندین مرتبه پیاده به خانهٔ خدا مشرف شد و در راه حضرت دوست «جلّ جلاله و عمّ

۱- آل عمران / ۱۸.

نواله» جان سپرد.

در برهان صدّیقین چیزی برای اثبات حق واسطه نمی‌شود. بوعلی با طرح برهان «امکان و وجوب» ادّعا نمود که برهانش، برهان صدّیقین است. اما در واقع چنین نیست. چرا که در برهان او «صفت امکان» به صورت حدّ وسط مطرح است، در صورتی که در برهان صدّیقین چیزی واسطه نمی‌شود.

بیان «متأله سبزواری» در شرح منظومه برای تقریر برهان ملاصدرا، شیوایی خاصّ خودش را دارد. حقیقت وجود و نه مرتبه‌ای از مراتب آن، یاواجب است یا ممکن. اگر فرض اوّل را بپذیریم، مطلوب حاصل است.

و در فرض دوّم وجود ممکن وفقیر محتاج غیراست و آن غیر یا وجودی است غنی و یا عدم و یا ماهیت. فرض عدم که محال است چون وجود متّکی به عدم نیست. ماهیت هم که نسبت به وجود و عدم، حالش یکسان است و چیزی که حالش نسبت به طرفین وجود و عدم یکسان است مورد اتّکاء وجود نمی‌تواند باشد. فرض سوّم اتکاء وجود فقیر به غنی است و این هم محال است چرا؟

چون بحث به قول استاد، بحث طبیعت وجود است و نه مرتبه‌ای از مراتب آن. پس تنها فرض اوّل می‌ماند و آن این است که بگوییم فرض «وجود» اصولاً مستلزم «وجوب» است و همین است معنای «واجب الوجود».

تقریر دیگر برهان صدّیقین براساس مقدّماتی چون: اصالت وجود و ذو مرتبه بودن آن، تشکیک خاصّ علّت و معلول و ملاک نیاز معلول به علّت که همانا ربطی بودن و تعلّقی بودن وجودی آن است، می‌باشد.

آنگاه بر اساس مقدمات مذکوره براساس مشرب صدرالمتألهین باید گفت که مراتب وجود به استثناء عالی‌ترین مرتبهٔ آن که دارای استقلال مطلق است، عین ربط می‌باشد و اگر آن مرتبهٔ اعلی تحقّق نمی‌داشت، سایر مراتب تحقّق نمی‌یافت. چرا؟ چون فرض تحقق سایر مراتب بدون تحقّق مرتبهٔ اعلی، مستقل بودن آنهاست و این خلاف فرض است چرا که مفروض این بود که سایر مراتب عین ربط و وابستگی

هستند.

این برهان علاوه بردارا بودن مزایای برهان شیخ الرئیس جهات برتری دیگرش تکیه نمودن بر مفاهیم وجودی و نه امکان ماهوی شده است و اینکه این برهان نیازی به ابطال دور و تسلسل نداشته و خود برهان ابطال آن دو را در بردارد و دیگر اینکه به کمک این برهان نه تنها وحدت، بلکه سایر صفات کمالیهٔ حضرت حق اثبات می‌گردد.(۱)

همانطور که اشارت رفت، اساس این برهان منیع در قرآن کریم است: «شهدالله انه لا اله الّاهو و الملائکة و اولوالعلم» یعنی (خدا و فرشتگان و دانشمندان گواهی به وحدانیت خدا می‌دهند). برهان صدّیقین همان گواهی اوّل است که اشرف و عالی‌ترین گواهی‌ها و دلالت‌هااست، یعنی «شهد الله انه لا اله الا هو» .به نظر نگارنده تصدیق در همان قسمت اوّل آیه تمام است و اینکه ملائکه و اولوالعلم را با واو عاطفه عطف به گواهی حق نمود، اسراری دارد که بنای تقریر آن در اینجا نیست. نفرمود که «شهدالله و الملائکه و اولوا العلم انه لا اله الا هو» بلکه شهادت را با خود حق به اتمام رسانید.

و ملائکه و صاحب دانش و بینش را ضمیمه نمود و این خود دارای بشارت‌های اشارتی است. عرفا و حکماء متعالیه، دلیل حضرت حق و وحدانیّت او را عین هم می‌دانند. «اینما تولّوا فثمّ وجه الله» «و کل ظاهر غیره غیرباطن و کل باطن غیره غیرظاهر» و فرمایش مولی علی علیه‌السلام که «لایجنبه البطون عن الظهور و لایقطعه الظهور عن البطون» و«الظاهر لایقال ممّا و الباطن لایقال فیما» متضمّن عالی‌ترین معارف حقّهٔ الهیه است.

جهت ظهور و بطون نزد اهل توحید یکی است و از دوئیّت حیثیت خبری نیست، یک حیثیت است که هم منشأ ظهور و هم منشأ بطون است و آن عبارت است از کمال فعلیّت و لایتناهی بودن شدّت وجود. چراکه حضرت حق لایتناهی بما لایتناهی عدةً

۱- به آموزش فلسفه ـ ج ۲ـ ص ۳۷۱ مراجعه شود.

و مدّةً و شدّةً است.

پرده ندارد جمال غیر صفات جلال
نیست بر آن رخ نقاب نیست بر آن مغزپوست
با همه پنهانیش هست در اعیان عیان
با همه بی رنگیش در همه زو رنگ و بوست

حقیقت این است که در عرفان اسلامی، عامل نهان بودن حق عین عیان بودن آن است.

یامن هو اختفی لفرط نوره
الظّاهر الباطن فی ظهوره
حجاب روی تو هم روی تو است در همه‌حال
نهان زچشم جهانی زبس که پیدایی

بنابراین، برکت برهان صدّیقین این است که نه تنها حق بدون واسطه اثبات می‌شود، بلکه با همان تقریر وحدانیت او نیز مبرهن می‌گردد.

به جنید بغدادی گفته شد: «**ما الدّلیل علی وجود الصانع**» که درپاسخ گفت: «**انحنی الصباح عن المصباح**». یعنی روشنی صبح ما را از چراغ بی‌نیاز کرد. خوب اینها همه برهان صدّیقین است.

مولوی هم می‌گوید:

آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رومتاب

اما حکمای اسلامی کوشیدند که برای چنین امر عظیمی، یعنی اثبات حق، از طریق خودش راه استدلالی پیدا کنند و تلاش کنند تا اشیاء حدّ وسط قرار نگیرند. بوعلی تا حدودی موفّق شد، چراکه برخلاف متکلّمین و ارسطوئیان اشیاء در برهان بوعلی خودی نشان نمی‌دهند. در برهان بوعلی بحث، بحث واجب و ممکن است. یعنی بعداز پذیرش اصل وجود موجودات، و ردّ نظریهٔ سوفسطائیان، موجود به واجب و ممکن تقسیم می‌گردد و قسم سوّم محال می‌شود و آنگاه با امتناع دور و تسلسل نتیجه

نهایی به دست می‌آید.

خوب الحقّ و الانصاف که مخلوقات در این برهان واسطه نشدند، بلکه به قول مرحوم آیةالله مطهری﵀ یک محاسبهٔ صرفاً عقلانی ما را به نتیجه رساند. برای همین است که بوعلی سخت به خود می‌بالد و می‌گوید:

«تامّل کیف لم یحتجّ بیاننا لثبوت الأوّل و وحدانیّته و برائته عن الصمات الی تأمّل لغیر نفس الوجود، ولم یحتجّ الی اعتبار من خلقه و فعله و ان کان ذلک دلیلاً علیه؛ لکن هذا الباب أوثق أشرف أی اذا اعتبر نا حال الوجود فشهد به الوجود من حیث هوالوجود و هوبعد ذلک علی سائر بعده فی‌الواجب.

و الی مثل هذا اُشیرفی الکتاب الهی: «سنریهم آیاتنافی الآفاق و فی أنفسهم حتّی یتبیّن لهم أنّه الحقّ» أقول: انّ هذا حکم لقوم. ثمّ یقول: «أولم یکف بربّک أنّه علی کلّ شیء شهید» أقول: انّ هذا حکم الصدّیقین الّذین یستشهدون به لاعلیه »[1]

بالیدن بوعلی به خود درست است و حق دارد که چنین به برهان خود ببالد ولی حق این است که برهان او اگر چه نسبت به براهین دیگر از امتیاز بالاتری برخوردار است ولی به قول صدر المتألهین، برهان وی برهان صدّیقین نیست چراکه در برهان او «امکان» که از خواصّ ماهیات است واسطه شده است.[2]

بخش سوّم کتاب مورد بحث را «توحید» تشکیل می‌دهد و مباحثی از قبیل «امتناع ترکیب در ذات حق»، «نامتناهی بودن وجود محض» و «امتناع توارد علّتین بر معلول واحد» مورد بحث قرار می‌گیرد. در بخش چهارم معنی اسم و صفت، مطلب آغازین است. بحث اسم و صفت از مباحث شیرین حکمت و عرفان است.

حقیقت این است که اسم در تعبیر حکیم و عارف معنای خاصّ خودش را دارد. اینجا همین مقدار اشاره می‌کنیم که یک حکیم متأله و یک عارف الهی عالم را همه اسماء الله می‌داند. چرا و چگونه؟ باید به کتب مربوطه از قبیل شرح فصوص مراجعه

۱- اشارات و تنبیهات - ج ۳ - ص ۶۶ - نشر البلاغه - چاپ اول ۱۳۷۵

۲- به اصول فلسفه و روش رئالیسم ج ۵ـص ۷۷ به بعد مراجعه گردد ـ مؤسسهٔ دارالعلم ـ ۱۳۵۰ شمسی

شود. مرحوم امام خمینی﵀ در کتب عرفانیهٔ خود از قبیل شرح دعای سحر به تحقیق این مقام پرداخته است.

آنها که با کلام عرفا آشنایی دارند به خوبی می‌دانند که انصافاً امام در شرح و تقریر کلمات قوم و پرهیز از زواید و ادای حقّ مطلب کم‌نظیر بود. بحث «تقسیمات صفات» از قبیل حیات، علم و غیبت صفات و ذات در حضرت حقّ متعال از مباحث مطرح شده در این بخش می‌باشد. در بخش پنجم پای مباحثی چون عدل و اقسام آن، بررسی شرور و عدمی بودن آنها به میان می‌آید. حکما شرّ را امری عدمی می‌دانند. و امر عدمی محتاج به علّت نمی‌باشد، بنابراین شرّ چون امری عدمی است علّت ندارد که بخواهیم آنرا مستند به خدا بدانیم. و به قول معظّم له: «ملاصدرا با استدلالهای دقیق خود، این مسأله را اثبات کرده و شرور را از امور عدمی می‌داند»[1]

استاد در این کتاب به حلّ و فصل شرور پرداخته است، و آن‌را به طریق برهان حل نموده است. مرحوم شهید مطهری﵀ نیز در «عدل الهی» به سنّت تفصیل بحث کرده است و الحقّ و الانصاف بطور همه جانبه به تحلیل آن پرداخته است. این کتاب از کتابهای بسیار عالی در این باب است. خدا این فرزانهٔ دلباخته را رحمت کند.او آن چنان می‌نویسد و آنچنان بررسی می‌کند که آدمی را به اعجاب می‌آورد. استاد بسیار وارستهٔ ما مرحوم علامه جعفری﵀ نیز در شرح مثنوی و کتب دیگر به همان زبان شیرین و خاصّ خودشان به طرح مسأله مبادرت ورزیده است.

حقیقت این است که عدم فهم درست از مسألهٔ شرور حتّی موجب پیدایش مکتب‌های جداگانه گشته است. در اشعار «منسوب به خیام» گله گذاری زیادی از عالم شده است. البته این رباعیات منسوب به وی است امّا علامه آقا محمّد تقی جعفری﵀ در کتابی جداگانه که مربوط به خیام است اثبات نموده است که این رباعیات نمی‌تواند از مردی چون عمر بن حکیم خیام بوده باشد. چرا؟ و چگونه؟ باید که به مأخذ مراجعه گردد.

۱- همان ص ۱۷۰

گـر آمـدنم بـه خـود بـدی نـامدمی ور نیز شدن به من بدی کی شدمی
بهتر نبود کـه انـدر ایـن دیـر خـراب نـه آمـدمی نـه بـدمی نـه شـدمی

و یا:

گـر بـر فـلکم دست بـدی چـون یـزدان بـرداشـتمی مـن ایـن فـلک را ز مـیان
از نـــو فـلکی دگـر هـمی سـاختمی کـاسوده بـه کـام دل رسـیدی آسـان

شاعر دیگر گوید:

آنـقدر بـار کدورت بـه دلم آمـده جمع که اگر پایم از این پیچ و خم آید بیرون
لنگ لنگـــان در دروازهٔ هسـتی گـیرم نگـذارم کـه کسی از عدم آیـد بیرون

مکتب ثنویّت بر همین اساس است. آنها باور نمی‌کنند که خدای خیر همان خدای شرّ باشد. از نظر آنها امکان ندارد خدایی که خیرات را آفریده است، خالق شرور هم باشد. لذا از نگاه آنها این دو پدیدهٔ متضاد، دو خالق مستقل دارد.

اما حکیم اینطور فکر نمی‌کند. یک نفر الهی اصلاً جـهان و پـدیده‌های آنـرا شـرّ نمی‌داند تا نیاز به اعتقاد خدایی مستقل برای آن باشد. بلکه منطق او این است که:

به جهان خرّم از آنم که جهان خـرّم از اوست عاشقم بر همه عالم که هـمه عـالم از اوست

مولوی می‌گوید:

خـنده از لطـفش حکـایت مـی‌کند گـریه از قـهرش شکـایت مـی‌کند
ایـــندو پـیغام مـخالف در جـهان از یکـــی دلبـر حکـایت مـی‌کند

از منظر یک حکیم اصلاً شرّ امری است عدمی. از نظر منطقی یکی از اقسام تقابل «عدم و ملکه» است. کوری عدم البصر است و بقول منطقی‌ها «عدم البصر فیما شأنه ان یبصر» است.

«فیما شأنه ان یبصر» یعنی شما به دیوار نمی‌گویید کور، چـرا؟ چـون شأن دیـوار بینایی نیست، به عبارت دیگر دیوار استعداد بینایی را ندارد. برای اینکه اطلاق کوری به چیزی صحیح باشد، باید آن چیز استعداد و شأن بینایی را داشته باشد. حال وقتی به یک انسان اطلاقِ کور می‌کنید، این چه معنا دارد؟ معنایش این است که بـینایی را کـه

ملکه است ندارد. در واقع کوری، نبودن بینایی است. خوب حال وقتی شما می‌گویید «نبودن»، یعنی چه؟ نبودن که وجود ندارد. نبودن، عدم است و عدم هـم کـه نـیستی است.

حکماء معتقدند و درجای خودش هم اثبات نموده‌اند که پـدیده‌هایی کـه مـا بـه عنوان شرّ از آنها تعبیر می‌کنیم، اینها وجود ندارند. خیر امری است وجودی، یـعنی هست، اما شرّ امری است عدمی لذا وجود ندارد. مسألهٔ دیگری که مطرح است ایـن است که یک پدیده‌ای ممکن است برای شماحالت شرّ داشته باشد ولی برای دیگری خیر باشد. بخش مُعْظَمِ بسیاری از دیدهای غلط این است که انسان فکر می‌کند تنها خودش مطرح است ولاغیر. چون مار نیشش می‌زند، او را شرّ می‌دانـد. ولی از ایـن مسأله غافل است که:

زهـر مـار مـر مـار را بـاشد حیات لیک آن مـر آدمـی را شـد مـمات
پس بـد مـطلق نـباشد در جـهان بد به نسبت باشد این را هم بدان

زهر یک مار موجب بقاء و حیات خودش است ولی چون نیش آن آدم کش است انسان آنرا بد می‌داند. حالا اگر همین مار برای او حرکات خنده‌آور در آورد سپاسگزار او هم هست. چرا؟ این به خودخواهی انسان بستگی دارد.

خداوند علامه جعفری را رحمت کند. در اولین درسی که خداونـد بـه مـا لطـف فرمود در یکی از جلسات درس می‌فرمودند به اینکه:«روز عید است حضرت آقاکت و شلوار هم پوشیده‌اند و حالا باران هم آمده. مقداری آب از آسمان یا ناودان به روی او می‌ریزد و آقا عدالت خدایی را هم زیر سئوال می‌برد. که بله این چه عدالتی است؟ پس اینکه گویند خدا عادل است چه شد؟ و از این حـرفها.» عـدم فـهم دقـیق مسألهٔ شرور باعث شد که حتّی فیلسوفان و دانشمندانی هم به گله گذاری از جهان بپردازند. اگر چه تعداد این نوع فیلسوفان در مقابل فیلسوفان الهی بسیار اندک بوده است. اما به هر حال چه در شرق و چه در غرب بوده‌اند کسانی که از وضعیت موجود در جـهان ناراضی بوده و سخت هم داد سخن داده‌اند. استاد در این کتاب به داستان سنگ قـبر

«ابوالعلاء معرّی» اشاره می‌کند که او نیز از این دسته بوده و چنین گفته است که:«بر سنگ قبرم بنویسید: «هذا جنایة ابی» این جنایت پدر من است «و ما جنیت علی احد» ولی من نسبت به کسی جنایت نکردم» آری او هرگز ازدواج نکرد.[۱]

شوپنهاور نیز از همین دسته است. او می‌گوید:

«آنان که جهان را نیکو دانسته و آن را بهترین جهان‌ها می‌دانند باید سری به بیمارستانها بزنند تا رنجوری بیماران را ببینند. به زندان‌ها بروند تا شکنجه‌ها و آلام بشری را بنگرند، بردگی را ببینند و جنگها را. مگر نه این است که زندگی سراسر جان کندن است و در حقیقت مرگی است تدریجی در پرتو شکنجه‌ای مداوم.»[۲]

آرتور شوپنهاور ـ Arthur schopenhauer ـ یک فیلسوف آلمانی است.

در سال ۱۷۸۸ میلادی در شهر دانتزیک Dantzig بدنیا آمد. آدم عجیبی بوده است. البته فکر می‌کنم عقایدش بی ارتباط با دوران خردسالیش نباشد، چرا که در هفده سالگی پدرش در گذشت و پس از پدر هم که با مادر زندگی می‌کرد مادرش به او مهری نشان نمی‌داد، برای همین هم پسر و مادر از هم جدا شدند. می‌نویسند او طالب نام و شهرت بود. به قول مرحوم فروغی –در سیر حکمت در اروپا– خواست معلمی کند امّا حوزهٔ درسش رونقی نیافت.بعد در سی سالگی کتابی نوشت به نام (جهان نمایش و اراده است). اما کتابش هم مورد توجّه واقع نشد. طبیعتی متزلزل و بی‌آرام داشت.عصبانی و دارای سوءظن بود. متأهّل نشد و تنها زندگی می‌کرد. از نظر فلسفی سخت با هگل مخالف بود. خیلی بدبین بود. او معتقد بود که خواهش و خواستن مایهٔ رنج و عذاب است. اگر آنچه خواهان او هستی به او نرسی دلتنگ می‌شوی و اگر برسی درست است که خرسند می‌شوی ولی این خرسندی بی دوام است و به زودی ملالت و کسالت روی می‌آورد.

۱–اصول عقاید ـ ص ۱۶۳

۲– سیر حکمت در اروپا ـ ص ۱۶۲

ضمن اینکه خواهش‌ها راپایان نیافتنی می‌دانست و معتقد بوده است تاوقتی که خواهش‌ها باقی اند خوشی حقیقی ممکن نیست. از این گذشته او اصل در زندگی را رنج و گزند می‌دانست.[۱]

نظر حکماء الهی:

از منظر حکماء الهی این نظام، نظام احسن است. صدرالمتألّهین در اسفار معتقد است که «العالم من حیث المجموع علی افضل النظام».

و مرحوم متألّه سبزواری می‌گوید:

«اگر جهانی بهتر از آنچه که در برابر دیدهٔ ماست، تصوّر شود، با توجه به اینکه آن جهان بهتر آفریده نشده است، این سئوال پیش می‌آید که آیا این با وجود خداوندی منافات ندارد؟ و اصولاً آیا این، ترجیح بلامرجّح نیست؟ و می‌دانیم که خداوند جواد است و هرگز مرتکب ترجیح بلامرجح نمی‌شود.»[۲]

در این برهان مرحوم حاجی سبزواری ﷺ به قول استاد از برهان «لمّی» استفاده نموده است. یعنی از علّت به معلول پی برده است. با این بیان که چون خداوند جواد است پس هر چه راکه خلق نموده کامل و بی نقص است.

حقیقت این است که این عقیده که این نظام، نظام کامل و احسن است، علاوه بر براهین محکم عقلی ریشهٔ قرآنی دارد.

قرآن کریم در سورهٔ مبارکهٔ «نمل» می‌فرماید:

«صنع الله الذی اتقن کل شیء»

«صنع خدای یکتاست که همه چیز را به کمال آورده است.»

قرآن کریم این نظام را، نظام احسن می‌داند که هر چیزی متقن آفریده شده و هر

۱– سیرحکمت در اروپا ـ ص ۹۱۳ـ انتشارات صفی علی شاه ۱۳۶۱

۲– کتاب استاد ـ ص ۱۶۴

چیز به سوی کمال درخور خود در سیر و حرکت است. نکته‌ای که در آیهٔ شریفه است این است که این آیه به دنبال آیه نفخ صور آمده است حال به این مسئله که آیا نفخ در آیه قبل از آن، نفحهٔ اوّل را می‌گوید و یا دوّم را به طور مطلق کاری نداریم. به هر حال آیهٔ قبل دربارهٔ قیامت است و این آیه بعداز آن آمده و لذا بعضی از مفسّرین کلمهٔ «صنع» در جملهٔ «صنع الله الذی اتقن کل شیء» را مفعول مطلق برای‌فعل تقدیری گرفته‌اند که در این صورت تقدیر کلام چنین است:«صنعه صنعاً» یعنی آن را آفرید، آفریدنی. و در این جمله تلویح و اشاره به این است که این صنع و این عمل از خدای تعالی تخریب و ویرانی عالم است. لکن چون تکمیل آنرا در پی دارد و مستلزم اتقان نظام آن است که در آن هر چیزی به منتهای درجهٔ کمال خود می‌رسد، آن کمالی که اگر کمال سعادت باشد و اگر کمال شقاوت، زمینه‌اش را قبلاً فراهم کرده بود،از این رو این ویرانی را صنع و آفرینش نامید. چون خود این صنع خداست، آن صنعی که هر چیز را متقن کرده است پس خدای سبحان اتقان را از هر چه که متقن کرده است سلب نمی‌کند و هر چه که متقن است اتقانش را از بین نمی‌برد. چون اتقان اصلاح است و فساد را بر آنچه اصلاح فرموده است مسلط نمی‌سازد یعنی آنچه را اصلاح نموده فاسد نمی‌کند چراکه او حکیم است. بنابر این اگر دنیا را خراب می‌کند برای این است که آخرت را تعمیر نماید و هرخیری به‌کمال خویش برسد.[1]

بنابراین یک نگرش عمیق به نظام هستی کاملاً نشان می‌دهد که این نظام در کمال اتقان است و هر چیزی حکمیانه در جای خود قرار گرفته است. حکیم آقا میرزا مهدی آشتیانی را در مقدّمهٔ «اساس التوحید» بیانی شیوا و کلامی زیباست:

«سپاس شگرف بی حدّ و قیاس و بیرون از اندازه و مقیاس و ستایش ژرف بی پایان و برتر از وهم و گمان و نیایش فراوان بی شبهه و آلایش، مرحضرت فائض الأنوار الواحد الاحد الصمد القهار، مالک الملک و الملکوت متعالی الشأن والجبروت را شایسته و سزاست که به حکمت

۱- المیزان ـ ج ۱۵ ـ ص ۶۳۱ـبنیاد علمی و فکری علامه طباطبائی ـ چاپ ۱۳۷۰

بالغه و عنایت شاملهٔ سابقه، به مقتضای کلام معجز نظام «صنع الله الّذی أتقن کل شیء» کارخانهٔ لا هوتی نشانهٔ عالم هستی را بر طبق نظام احسن ذات کرّوبی صفات و علم عنایی ذاتی کامل تام الجهات خود برأحسن نظامات منصوره آراسته و به موجب خطاب کروّبی انتساب «ماتری فی خلق الرّحمن من تفاوت فارجع البصر هل‌تری من فطور»[1] آن را بر اکمل ترقیبات معقوله مرتّب ساخته و بر اتمّ و اتقن تنظیمات ممکنه منضّد و پیراسته است.

ای واهب عقل و خالق جان — با حکم تو هست و نیست یکسان
ترتیب جهان چنانکه باید — کردی به متابتی که شاید
در عالم و عالم آفریدن — به زین نتوان رقم کشیدن

و به نیروی قدرت قاهرهٔ باهره، نگارستان اقلیم وجود گلستان ارم عالم صنع و ابداع و نشأت انشاء و تکوین و اختراع را به نقش ارژنگ سرادقات اشراقات جمال بی مثال و سبحات انوار جلال بی همال سر سلسلهٔ سلاسل طول و اصل الاصول قوس نزول قواهر اعلون ملأ اعلی و صدرنشنیان عرش تمکین و سدرهٔ مقیمان عالم بالا، با آت بسملهٔ وجود، اقلام دفتر هستی و نخستین ارقام سجل انّیت و بودن و اوّلین مؤسّس و کار فرمای معلّم خانهٔ عشق و شهود زیب اورنگ بخشیده است.

زبدهٔ نام جبروتش احد — پایهٔ تخت ملکوتش ابد
سدره نشینان سوی او پرزنند — عرش روان نیز همین در زنند
مبدع هر چشم که جودیش هست — مخترع هر چه وجودیش هست
اوّل آخر به وجودش حیات — هست کن و نیست کن کاینات
کشمکش هر چه در او زندگی است — پیش خداوندی او بندگی است[2]

با یک برهان «لمّی» می‌توان گفت که حضرت حقّ متعال چون پاک و بی عیب

۱- ملک ـ آیه ۳
۲- اساس التوحید ـ ص ۲۳و۲۴ ـ انتشارات امیر کبیر ـ چاپ اوّل ۱۳۷۷

ومبرّای از هر گونه نقص است ـ سبحان الله عمّایصفون ـ پس خلقش بی عیب است. چون او حکیم علی الاطلاق است، به حکمت باهره و قدرت قاهره‌اش هر چه را به بهترین وجه آفریده و او را در مجرای رو به کمال قرار داده است.

«هوالذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی»[1]

«اوست خدایی که خلقت هر چیزی را عطا کرده و سپس او را در مسیر هدایت قرار داده است»

بحث فلسفی شرور:

مرحوم علامه طباطبائی در المیزان به مناسبت آیهٔ ۸۳ سوره مبارکهٔ اسری، بحث فلسفی قابل توجّه‌ای را مطرح فرموده‌اند و آن اینکه از نظر حکماء شرور بالعرض داخل در قضاء الهی هستند و از دایرهٔ قضا و قدر حضرت حق خروجی ندارند. از نظر افلاطون شرّ عدم است و دعوی خود را در قالب مثال بیان می‌کند. مثلاً آدم کشی را کار قاتل نمی‌داند تا گفته شود که شرّی انجام شده است. آنچه کار قاتل است بلند و پایین کردن دست خودش است و حتّی کار جرأت و شجاعت او هم نیست. همچنین کار شمشیر و تیزی آن هم نیست چراکه همهٔ اینها در جای خود خوب و کمال و خیرند.

همچنین در نگاه افلاطون این مسئله از ناحیهٔ قبول پاره شدن رگها و گوشتها بوسیلهٔ شمشیر هم نیست، زیراکمال بدن مقتول این است که نرم باشد. بنابراین برای شرّ جز بی‌جان شدن مقتول چیزی دیگر باقی نمی‌ماند. تنها چیزی که باقی می‌ماند بطلان حیات اوست که آن هم امری عدمی است. واگر هرامری را به این طریق تحلیل نماییم متوجّه خواهیم شد که شرّ امری است عدمی و نه وجودی.

نکتهٔ قابل توجه این است که اموری که به عنوان شرور به چشم می‌خورند به جهت اینکه با پدیده‌ها و حوادث موجود در این عالم ارتباط داشته و با آنها پیچیده و درهم‌اند از این رو است که عدمهای مطلق نیستند و به جهت آمیختگی آنها با

۱ـ طه ـ ۵۰

پدیده‌های دیگر گویا بهره‌ای از وجود را برده‌اند. مانند انواع فقدانها و نقص‌ها و مرگ و فسادهائی که در داخل نظام عالم پدید می‌آید که همهٔ اینها اعدامی نسبی بوده و مساسی باقضاء الهی که حاکم در عالم است دارند، و البته از منظر علامه طباطبائی به هیچ وجه داخل در قضاء الهی نه بالعرض و نه بالذّات نیستند. آنچه ما در ذهن خود از عدم تصوّر می‌کنیم از دو حال خارج نیست. ۱ـ یا عدم مطلق است که نقطهٔ نقیض وجود مطلق است. ۲ـ و یا عدم مضاف و منسوب به ملکه است، که عبارتست از عدم کمال وجودی که جا دارد آن کمال را داشته باشد. مانند بینایی که عبارتست از عدم بصر.

قسم اوّل را می‌توان چند جور تصوّر نمود. یکی اینکه عدم را به ماهیت چیزی بزنیم نه به وجود آن. مثل اینکه عدم زید را تصوّر کنیم، و خود آنرا معدوم فرض کنیم، نه او را بعداز آنکه موجود بود. این قسم، تنها صرف یک تصوّر عقلی است که هیچ شرّی در آن متصوّر نمی‌باشد. چون موضوع راکه مشترک میان بود و نبود باشد تصوّر نکرده‌ایم، تا نبودش شرّی باشد. البته ممکن است که انسان عدم چیزی را مقیّد به آن چیز کند مثلاً عدم زید موجود را تصور کند و بعداز آنکه او را موجود شده دانست، معدوم فرض نماید. چنین عدمی شرّ است و لکن این قسم عدم همان ملکه‌ای است که توضیحش خواهد آمد.

تصوّر دوّم این است که عدم چیزی را بالنّسبه به چیز دیگری اعتبار کنیم. مانند نبود وجود واجبی برای موجودات امکانی، و نبود وجود انسانیّت مثلاً برای ماهیت دیگری مانند اسب، و یا نداشتن نبات وجود حیوان و نداشتن گاو وجود اسب راکه این قسم عدم از لوازم ماهیات است، و امری است اعتباری نه مجعول و محقّق.

قسم دوّم از عدم، همان عدم ملکه‌ای است که در بالا بدان اشاره شد و آن عبارتست از فقدان و نبود کمال برای چیزی که شأن آن داشتن کمال است، نظیر انواع فسادها و نواقص و عیبها و آفات و امراض و دردها و ناگواری‌هایی که عارض بر چیزی می‌شود که شأن آن نداشتن این نواقص و داشتن کمال مقابل آن است.

این قسم از عدم شرّ است، و در امور مادّی پیدا می‌شود، و منشأ آن هم قصوری است که در استعدادهای مادّیات است که البتّه این قصور در همه به یک پایه نیست، بلکه مراتب مختلفی دارد. یعنی منشأ این گونه اعدام که شرّ هستند منبع فیض وجود یعنی ذات باری تعالی نیست، و نمی‌توان آنها را به ساحت او نسبت داد چون علّت عدم چیزی است مانند خود آن عدم، همچنانکه علّت وجود وجودی دیگر است، نه عدم.

صاحب المیزان امور را به پنج قسم تقسیم می‌کنند:

۱ـ آنها که خیر محض‌اند.

۲ـ آنها که شرّ محض‌اند.

۳ـ آنها که خیر و شرّشان یکسان است.

۴ـ آنها که شرّشان بر خیرشان می‌چربد.

۵ـ آنها که خیرشان بر شرّشان می‌چربد.

از این پنج قسم امور، سه قسم آخر آنها معقول نیست که هستی به خود بگیرند زیرا هست شدن آنها مستلزم ترجیح بلا مرجّح است و یا ترجیح مرجوح بر راجح.

علامه سپس اشاره‌ای به برهان لمّی می‌نمایند که اگر حکمت الهیه را که از قدرت و علم واجبی او سرچشمه می‌گیرد، و نیز وجود خدایی را که هرگز آمیختهٔ با بخل نمی‌شود در نظر بگیریم، حکم می‌کنیم به اینکه چنین خدایی فیض خود را مصروف برای اصلح و نظام اتمّ می‌کند. با این توجّه معلوم می‌شود که از میان امور پنجگانه، دو تای اوّلی را ایجاد می‌نماید.

با توجّه به مطالب فوق آنچه که از شرور به نظر ما می‌رسد، نسبت به آنچه که از خیرات به چشم می‌خورد نادر و قلیل است و شرّ قلیل هم به طفیل خیر کثیر تحقّق یافته و ممکن نبود که تحقّق نیابد. [1]

۱ـ به تفسیر المیزان ـ ج ۱۳ ـ ص ۳۱۲ به بعد مراجعه شود.

لایب نیتز Leibniz چه می‌گوید؟

این یک مسألهٔ عقلی است. کاری به شرقی و غربی ندارد. هرکس که تصوّر درستی از خدا داشته باشد وجداناً می‌داند که امکان ندارد که نظامی از نظام کنونی بهتر تصوّر کند. لایب نیتز که از فلاسفهٔ آلمانی است می‌گوید:

«خدا که فاعل مختار است همیشه «بهتر» را اختیار می‌کند و جهانی را که آفریده است، جهانی بهتر است و البته این نه به آن معنی است که اصلاً شرّ وجود ندارد ولی روی هم رفته خیر و نیکی و زیبایی بر شرّ و بدی و زشتی غلبه دارد، و اصولاً این بدیها هم به خدا منتسب نمی‌باشند، چه آنکه فعل خدا مثبت و وجودی است، و بدی و نقص امری عدمی است. مخلوق که بالطبع محدود است نمی‌تواند از عیب و نقص مبرّا باشد و همین نکته مرز بین خالق و مخلوق است. مخلوقات و ممکنات، پدیده هایی هستند محدود و ناقص و همین محدودیت و نقص هستند که به صورت شرور تجلّی می‌یابند. از کجا که همین شرور از دیدی دیگر سودمند نباشند و مقتضای حکمت الهی این است که حتّی همین نقص‌ها و شرّها نیز در گردونهٔ عظیم خلقت نقشی حکیمانه داشته باشند. مطالعه و قضاوت صحیح آنگاه میسّر است که جهان به صورت یک واحد مورد بررسی قرار گیرد نه به صورت اجزایی پراکنده و جدا از هم و شرور هنگامی مطرح می‌شوند که اجزاء جهان را به صورت جدا از هم مطالعه کنیم.»[1]

بررسی نظریهٔ لایب نیتز:

حرف لایب نیتز درست است چون خیلی از همین حیواناتی که موجب آزار آدمی هستند، خدمت‌های عظیمی را به انسان می‌نمایند. موش حیوانی است که تمامی

۱ـ اصول عقاید نقد و طرح اندیشه‌ها در مبانی اعتقادی ـ ص ۱۶۴ و ۱۶۵.

آزمایشهای پزشکی روی این حیوان انجام می‌گردد و از این طریق داروهای سودمندی برای بیماریهای انسان کشف می‌گردد. حرف دیگر بسیار حکیمانهٔ این فیلسوف آلمانی مورد بررسی قرار دادن جهان به صورت واحد است. در ادبیات عرب عالم به ما سوی الله اطلاق می‌گردد و تنها انسان ما سوی الله نیست بلکه عالم یعنی مجموعهٔ پدیده‌ها در عالم فیزیکی و متافیزیکی نیز ماسوی اللّه است. و همین تقسیم ثنایی است که مقسم را که عالم است به عنوان مجموعهٔ واحد تحت عنوان ما سوی الله مطرح می‌سازد. یک انسان عاقل نگاهش به عالم جزء جزء نیست چه رسد به حکیم که نگاهش حکیمانه است. شما اگر خار تنها را مشاهده کنید قضاوتی دارید و اگر گل که مظهر زیبایی است را در کنار خار در نظر بگیرید قضاوتی دیگر خواهید داشت. و البته این خاصیت جهان مادّی است. اصلاً عالم مادّه خواصّ خاصّ خودش رادارد. ضمن اینکه در حکمت متعالیه بحث «اصالت وجود» مطرح است. یعنی آنچه هست، وجود است و وجود هم یک معنایی به نام وحدت تشکیکی دارد. و این ماهیاتند که به اصطلاح حکما مثار کثرت و اختلاف‌اند. و این خود بحثی دقیق در مسألهٔ شرور است که مجال پرداختن به آن اینجا نیست. اینجا همینقدر به طور اجمال می‌گوئیم که ماهیات حدود وجودند. در واقع ماهیت اندازه وحد وجود را بیان می‌کند. وجود در غیر خدا محدود است و فقط خداست که وجوداً لایتناهی بمالایتناهی عدّةً و مدّةً و شدّةً است و اگر همانطور که در جای خودش مطرح است وجودات دیگری هم باشند که عدّةً و مدّةً لایتناهی باشند هرگز شدّةً نخواهند بود حالا اینها یعنی چه؟ باید به کتب فلسفی خصوصاً فلسفهٔ صدرایی مراجعه نمود. ولی به هر حال عالم مادّه است و شرّنسبی را در خود دارد. واصلاً اگر تزاحم و تضاد نباشد که عالمی به نام عالم مادّه صورت نمی‌پذیرد. عوالمی هست که یکی از آن عوالم، عالم مادّه است و عالم مادّه هم خصوصیات خاصّ خودش را دارد.

تا که بی‌رنگی اسیر رنگ شد — موسیئی با موسیئی در جنگ شد
چونکه تو رنگ از میان برداشتی — موسی و فرعون کردند آشتی

مقصود مولوی این است که در جهان وحدت روحی، صحبت از تزاحم و تضاد و حتی شرهای نسبی نیست و آنجا بهجت محض است.

سخن حکیمانهٔ دیگر لایب نیتز واقعاً جالب است. این مرد بزرگ به مرز بین خالق و مخلوق اشاره نموده است. خالق بی نقص است اما مخلوق اینطور نیست. در فلسفهٔ اسلامی اصلاً یکی از نقایص، خود همین ماهیت داشتن است. ماهیت نقص است، واقعاً نقص است.

و عوالم بالامثل ملکوت و یا جبروت، چون پیراسته از مادّه هستند دیگر این نواقص را ندارند یعنی نواقص مادی را ندارند. ولی خوب همین عالم مادّه در همان مادّه بودن خودش یعنی در همان حدّ و اندازهٔ خودش که عالم مادّه باشد احسن است و عوالم دیگر هم به رتبهٔ خودشان احسن‌اند. و عالم به صورت یک مجموعهٔ واحد نیز احسن است و بهتر از آن فرض ندارد. چرا؟ چون او حکیم و جواد است و بهترین خلق را می‌آفریند.

لایب نیتز از اعجوبه‌های روزگار بوده است و در دنیای اروپا باید گفت که سهم آلمان در فلسفه سهم چشمگیری بوده است و فلاسفهٔ بزرگی چون او و کانت در این دیار بوده‌اند. نام او گتفرید ویلهلم لایب نیتز Gottfried Wilhelm Leibniz است. او در سال ۱۶۴۶ میلادی در شهر لایپ سیک Leipzig بدنیا آمد. اینطور که می‌نویسند در سنّ بیست سالگی به درجهٔ دکتری نایل آمد و واقعاً اهل مطالعه و تتبّع بود. از هر علمی خوشه‌ایی چید و رشتهٔ اصلی‌اش حقوق و فلسفه بوده است. در زمان حیاتش با فلاسفهٔ فرانسه و انگلیس ارتباط داشته است و در هنگام بازگشت به آلمان در هلند با اسپینوزا نیز ملاقات نمود.[1]

۱- سیرحکمت در اروپا ـ ج ۲ـ ص ۷۴

نبوت عامه:

فصل اول از بخش دوم کتاب، بحث نبوّت عامّه است که مباحثی را از جمله: لزوم دین، نیاز بشر به قانون، نیاز فطری بشر به عدالت و بالاخره اینکه آیا وجدان آدمی برای ضمانت اجرا کافی است یا خیر؟ همراه با مباحث دیگر مطرح می‌کند. استاد در خلال اینگونه مباحث بحثی را مطرح می‌کنند تحت این عنوان که: قانونگذار باید چه کسی باشد؟ آیا بشر صلاحیت قانونگذاری برای بشر را دارد یا خیر؟ اگر ندارد چرا؟ و چه کسی باید قانون حیات بشری را پایه گذاری نماید؟ در خلال همین گونه مباحث است که مسألهٔ نیاز انسان به دین مطرح می‌شود. بحث این است که، آن کسی که آفرینندهٔ انسان است به پیچ و خم وجود آدمی احاطه دارد. و تنها اوست که راه سعادت انسان را می‌داند. اوست که می‌داند برنامه زندگی فردی واجتماعی انسان باید چگونه باشد؟ چه برنامه هایی براو واجب و انجام چه چیزهایی حرام است؟ و حتّی چه کارهایی مکروه و چه کارهایی مستحب است؟ و اینکه به هر حال چراغ سبزها و قرمزهای حیات انسان چیست؟

این قوانین را بشر نمی‌تواند وضع کند. وضع قوانین برای انسان فرع شناخت اوست. و هر چه این شناخت کامل‌تر باشد برنامهٔ کامل‌تری را می‌توان ارائه داد. خوب اینجا این مسأله مطرح می‌شود که چه کسی بهتر از خدا انسان را می‌شناسد؟ به علاوه، علوم بشری ناقص است و نقص علوم و دانش بشری، قانونگذاری بشر برای بشر را تجویز نمی‌کند. در قسمت پایانی «نبوّت عامّه» مباحثی در حاشیهٔ آن مطرح می‌شود که عبارتنداز: هدایت‌های الهی که شامل هدایت غریزی، هدایت حسّی، هدایت عقلی و هدایت وحی می‌گردد.

بعداز فراغ از نبوّت عامّه نوبت به بحث از نبوّت خاصّه می‌رسد، و در این قسمت مباحثی چون معجزهٔ قرآن به عنوان بزرگترین معجزهٔ پیامبر ﷺ، بررسی محیط پیامبر ﷺ، امّی بودن پیامبر ﷺ مطرح شده و در این خصوص چهار نظریه همراه با پاسخ آنها مورد اشاره قرار می‌گیرد.

امامت:

بخش دوّم از فصل دوّم، بحث «امامت» است. این مسأله در کتب عرفانی نیز از اهمیت بسزائی بر خوردار است، چراکه این طایفه با استمداد از منابع شرعی امامت را نفس نبوت مطرح می‌نمایند کماورد عن بعض الرّاسخین:

«کیف و النبوة لاتتحقق الا بالولایة و الانبیاء المتعدده کانوا فی زمان واحد کلوط النبی فی زمان حضرت ابراهیم و قول حضرت الرسول ﷺ»

«من کنت مولاه فهذا علی مولاه» دالّ علی کون حضرت امیرالمومنین ؑ ولیاً فی زمان الرسول، لیصیر ولیاً ولیس الولایة مقصوراً علی خلافته بعدالرسول فی شأن النبوة کمایزعمه العامّه، اذ حقیقة الاسناد تقتضی التلبس الفعلی لا الاستقبالی، بانّه مجاز بالاتفاق، بل قال: کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین، والکمیل حیث قال له: أولست صاحب سرّک ای ولایتک، قال: بلی ولکن یترشح علیک مایطفح منی.»[1]

استاد در این زمینه یک بحث زنده را آغاز می‌کنند و در عنوان این بحث از یک قاعدهٔ اصولی و عقلی استفاده می‌کنند. آن قاعده عبارت است از اینکه: «اشتغال یقینی به دنبال خود برائت یقینی را می‌طلبد». کاربرد این قاعده این است که به موجب پذیرش اسلام وظایفی از طرف این دین به عهدهٔ مانهاده شده است. این می‌شود «اشتغال ذمّهٔ یقینی»، یعنی یقین داریم که انجام این وظایف به ذمّهٔ ماست و باید آنها را انجام دهیم. خوب وقتی یقین داریم که شارع مقدس وظایفی را به عهده ماگذاشته است که حتماً باید به آنها عمل کنیم، خود این مسأله مسئولیت آور است. یعنی وقتی چنین یقینی حاصل شد این وظیفه را به دوش ما می‌گذارد که برویم و ببینیم آن وظایف چیست، تا با انجام آنها برائت پیدا کنیم. یعنی چه؟ یعنی یقین کنیم که مسئولیت خویش را انجام داده و دیگر چیزی به عهدهٔ ما نیست. این را اصطلاحاً می‌گویند (برائت یقینی). خوب حالا استاد از این راه وارد می‌شوند که احکام الهی را باید از چه کسی گرفت تا برائت مذکور حاصل شود؟ یعنی وقتی یقین پیدا کردی که وظایفی داری باید آن وظایف را

۱- لطائف العرفان - ص ۳

انجام دهی. و انجام وظایف فرع آگاهی به آن وظایف است. من باید اوّل بدانم که وظیفه‌ام چیست تا در صدد انجام آن برآیم. بحثی که اینجا بصورت یک بحث بسیار جدّی مطرح می‌باشد، این است که باید از چه منبعی به وظایف خویش آشنا شوم تا برائت یقینی حاصل شود؟لذا از منظر استاد بحث امامت روی این حساب همیشه یک بحث زنده‌ای است. قصه، قصهٔ حیات بشر است. آدمی در مسیر حیات رو به ابدیت خویش می‌خواهد که عاقبت خودش را سعادتمند کند. و سعادت حیات دنیوی و اخروی وی بستگی به قرار گرفتن در مسیر سعادت دارد. خوب راه سعادت چیست؟ کدامین راه، راه سعادت است؟ پس‌بحث امامت خیلی جدّی است، چون به‌سرنوشت حیات انسان‌بستگی دارد.

استاد به‌همین مناسبت داستانی رانقل می‌کنند که ذکر آن در این مقال خالی از لطف نیست.

«سلطان محمد خدابنده که مقر حکومتش سلطانیه نزدیک زنجان بوده است، به عللی زن خود را در یک جلسه سه طلاقه کرد، بعد پشیمان شد و خواست رجوع کند ولی فقهای مذاهب چهارگانه گفتند که چون سه طلاق انجام گرفته است، باید محلّل گرفت یعنی باید شخص دیگری با او نکاح کند و سپس طلاق دهد و پس از پایان عدّه شاه می‌تواند دوباره زن را به نکاح خویش درآورد، ولی محلّل گرفتن برخلاف شؤون پادشاه بود و کار دشوار شد، سرانجام بعضی از وزرا پیشنهاد کردند که شاه نظر و فتوای پیشوای شیعیان را نیز که در آن زمان علامهٔ حلی بود، جویا شود. شاه از او فتوی خواست، و علامه پاسخ داد که چون سه طلاق در یک جلسه تحقق نمی‌یابد لذا نیازی به محلل نیست و شاه می‌تواند به زن خود بدون محلل رجوع کند، ولی علمای مذاهب این فتوی را باحیرت تلقی کردند و از علامه مطالبهٔ دلیل کردند. شاه، علامه را به ایران دعوت کرد و علامه هم پذیرفت و به ایران آمد و به شهر سلطانیه رسید. وقتی وارد مجلس شاه شد تمام علمای مذاهب نیز حضور داشتند.

علامه در حالی که کفش خود را زیر بغل گرفته بود یکسر به طرف شاه رفت و در

حریم شاه جلوس کرد.

دو عمل زنندهٔ وی -کفش را زیر بغل گرفتن و در حریم شاه جلوس کردن- مورد اعتراض دیگران واقع شد.

علامه گفت: اما جلوس نزد شاه را به موجب روایتی از نبی اکرم ﷺ که فرمود: آنگاه که وارد مجلسی شدید، هر جا خالی بود بنشینید، انجام دادم و من چون به جز در حریم شاه محلی خالی نیافتم لذا در آنجا نشستم. و اما به این جهت کفش را با خود برداشتم که شنیده‌ام در این مجلس حنفیان حضور دارند. ترسیدم آنان نیز به پیشوای خود تأسی کنند. چه آنکه ابوحنیفه در مجلسی کفشهای پیامبر ﷺ را دزدید. به این جهت کفشهای خود را برداشتم تا خاطرم آسوده باشد. علمای حنفی که در مجلس بودند برآشفتند و سخت به اعتراض پرداختند. گفتند: اصلاً ابوحنیفه در زمان پیامبر ﷺ نبوده است تا کفش آن حضرت را بدزدد؛ او در نیمهٔ دوم قرن اول هجری متولد شده و در سال ۵۰ هجری نیز وفات کرده است، چگونه ممکن است او کفش پیامبر ﷺ را دزدیده باشد در صورتی که زمان رسول اللّه ﷺ را درک نکرده است؟

علامه گفت: آه من اشتباه کردم، و داستان مربوط به مالک است. علمای مالکی گفتند که مالک نیز در زمان پیامبر نبوده است. علامه گفت: عجبا، باز هم اشتباه کردم، قضیه مربوط به شافعی است. علمای شافعی گفتند که شافعی در سال ۱۵۰ هجری متولد شده است و او نیز زمان رسول اللّه ﷺ را درک نکرده است. چگونه ممکن است که او سارق کفشهای پیامبر ﷺ بوده باشد؟ علامه که خود را به مقصود نزدیک می‌دید یک بار دیگر نقش آدمی سخت فراموشکار را بازی کرده و گفت: آه معذرت می‌خواهم، باز هم اشتباه کردم، این احمد بن حنبل بوده است که دست به این کار ناروا زده و کفشهای پیامبر ﷺ را به سرقت برده است. اینک نوبت حنابله بود که از خود دفاع کنند. آنان نیز گفتند که‌ای علامه! احمد بن حنبل در سال ۱۶۴ هجری متولد شده و اصلاً در زمان حیات پیامبر ﷺ وجود نداشته است، چگونه ممکن است که او کفش پیامبر ﷺ را به سرقت برده باشد؟

آنگاه علامه پس از اینکه از همه اقرار گرفت که پیشوایان آنها نه زمان حیات پیامبر ﷺ را درک کرده و نه از اصحاب آن حضرت بوده‌اند و نه از آن حضرت درس گرفته‌اند، سر برداشت و گفت: با این ترتیب، به چه دلیل شما از این اشخاص پیروی می‌کنید و سخن آنان را حجت می‌دانید؟ آیا پیامبر ﷺ آنها را به این مقام منصوب کرده است؟ راستی دلیل شما بر وجود متابعت از این افراد چیست؟ ولی ما، ما که شیعه هستیم از کسی پیروی می‌کنیم که از سنین طفولیت، از ۶ سالگی تا آخرین لحظات زندگی پیامبر ﷺ با او همراه بوده است و کسی است که پیامبر ﷺ دربارهٔ او فرمود: انا مدینة العلم و علیّ بابها، من شهر علم هستم و علی درِ ورودی این شهر است.

ما برای به دست آوردن احکام علاوه بر قرآن به عترت و اهل بیت رسول ﷺ مراجعه می‌کنیم، و این خود پیامبر ﷺ است که فرمود: من دو چیز گرانبها در میان شما می‌گذارم، یکی قرآن، و دیگری عترت. ما به دستور پیامبر ﷺ به این دو پناهگاه،پناه می‌بریم و از این دو مرجع احکام خود را می‌گیریم. حال ببینیم نظر اهل بیت دربارهٔ مسأله‌ای که مورد ابتلای شاه است، چیست؟ بنابراین نظر اهل بیت این است که چون طلاق شاه در یک جلسه واقع شده است یکی حساب می‌شود و کلمهٔ سه در سه تاکردن طلاق مؤثر نیست بنابراین نیازی به محلّل ندارند.

شاه خدابنده شیعه شد و مدتی هم علامه را نزد خود نگاه داشت.»

معاد:

فصل سوّم کتاب که آخرین فصل را تشکیل می‌دهد دربارهٔ معاد است و استاد اشاره می‌دارند که: «معاد مشتق از عود و مصدر میمی یا اسم مکان و زمان است»[1]

و اینکه مقصود از «بازگشت» که معنای معاد است چیست؟ معظّم له در این رابطه سه معنا را بیان می‌کنند که عبارتند از: ۱ـ بازگشت انسان به خدا ۲ـ بازگشت روح به

۱ـ کتاب استاد ـ ص ۲۹۵

بدن ۳ـ بازگشت اعمال انسان به انسان. در این بخش استاد به دلایل وجود روح و تجرّد آن می‌پردازند که آنها عبارتنداز: ۱ـ دلایل حسّی که مقصود «اسپیرتیسم» و رابطهٔ با ارواح است که در دنیای امروز امری مسلّم تلّقی می‌شود. ۲ـ تله پاتی و روشن بینی، که عبارت است از خواندن افکار دیگران. و در دنیای تجربه بصورت یک امر مسلم درآمده است و به قول استاد «گذشته از داستانهای فراوانی که در کتب دانشمندان غربی نوشته شده است، نمونه‌های زیادی در زندگی و تاریخ خودمان داریم.

از جمله قضیهٔ مشهوری که در جنگ اسلام و ایران در زمان یکی از زمامداران صدر اسلام رخ داد و در کتب تاریخ مضبوط است. اگر روح، مجرّد نبوده و محکوم زمان و مکان باشد، این حادثه و هزارها حادثهٔ نظیر آن را چگونه می‌توان تفسیر کرد؟»[1] ۳ـ هیپنوتیسم و خواب مغناطیسی: توسّط شخص عامل که با نیروی خودش معمول خود را به خواب برده و از طریق خواب وی را تحت ارادهٔ خود می‌گیرد و احیاناً توسط این کار از رازهای مخفی پرده بر می‌دارد. ۴ـ رؤیای صادقه که از منظر استاد بهترین دلیل تجرّد نفس است. چراکه بدون تجرّد روح نمی‌توان حوادث را از راههای دور مشاهده نمود. و نمونه‌های چنین رؤیاهایی کم و بیش در زندگی همه افراد به وقوع پیوسته است و صد در صد مطابق واقع در آمده است.

دلایل عقلی بر تجرد نفس:

استاد بعداز اینکه مجموع ادلّهٔ فلسفی بر تجرّد نفس را حدود ده دلیل می‌دانند، به یکی از روشن‌ترین ادلهٔ وجود روح و تجرّد آن اشاره می‌کنند. و آن عبارت از یک واحدی بودن آدمی است. چه اینکه اگر انسان موجودی بطور صد در صد مادّی بود، با تغییر و تبدّل و تحوّلی که خاصیت قطعی مادّه است وحدت خویش را از دست می‌داد. انسان ازنظر مادّی حتی در دو لحظهٔ زمانی، یک واحد نیست چراکه سلّولها

۱ـ کتاب استاد ـ ص ۲۹۸

بطور دائم در تغییر و تحوّل هستند.

این مسأله مخصوص انسان نیست. بلکه قانون تحوّل و تغییر در همهٔ پدیده‌های مادّی جریان دارد. جهان مادّی با همهٔ پدیده‌های موجود در آن در حال صیرورت است آن هم بطور جوهری. یعنی حرکت جهان مادّی جوهری است و این مطلبی است که مرحوم صدر المتألهین آن را اثبات نموده است. ولی با همهٔ این احوال انسان اگر چه از نظر مادّی دستخوش حرکت و تغییر است اما از آغاز عمر تا به آخر، یک واحد است. و از طرفی هم استاد اشاره دارند که وحدت از خواصّ مادّه نیست. آدمی بقای ذات دارد، و اگر او صد در صد مادّی بود، دیگر بقای ذات برای او معنا نداشت. از همین جا به خوبی روشن می‌شود که آدمی دارای بُعد دیگری به نام روح است.

قلب، نفس، عقل و روح:

چهار کلمهٔ قلب، نفس، عقل و روح در این بخش مورد توضیح قرار گرفته است. استاد به بیان دو معنای قلب می‌پردازند: ۱ـ جسم صنوبری شکل که در طرف چپ سینه قرار دارد. ۲ـ لطیفهٔ ربّانی و روحانی. و روح نیز دارای دو معنا است: ۱ـ بخار در عروق ۲ـ همان لطیفهٔ ربّانی. و باز نفس نیز دارای دو معنا می‌باشد: ۱ـ اصل و ریشه‌ای که منشأ تمام غرایز آدمی است ۲ـ چیزی که انسانیت انسان به آن است و همان است که مرز جدایی انسان از حیوان شده است. و عقل نیز اگر چه معانی گوناگون دارد ولی دو معنای آن مورد نظر استاد در این کتاب است: ۱ـ کلیّه ادراکات و اندیشه‌ها که از راههای گوناگون حاصل می‌شوند. ۲ـ آنچه که ادراکات بوسیلهٔ آن حاصل می‌شود که چیزی جز همان لطیفهٔ ربّانی نمی‌باشد.

جمع بندی دلایل:

استاد پس از توضیح ادلّهٔ عقلیه و حسّیه به سنّت برزخ میان اجمال و تفصیل، به جمع بندی کلّی دلایل پرداخته و مجموعاً نه دلیل را ذکر می‌کنند. چیزی که در این

کتاب از ابتداء تا انتهاء با آن برخورد می‌کنید، ترتیب بندی و نظم خاصّ ابواب است که علاوه برمنظّم شدن مباحث در خواننده نشاط مطالعه را نیز ایجاد می‌نماید.

بازگشت اعمال:

این همان معنای سوّم معاد است. در این قسمت بحث این است که خود اعمال به آدمی بر می‌گردند و نه پاداش اعمال. و البته این نکتهٔ بسیار لطیفی است که باید بیشتر مورد توجه قرار گیرد. نصّ صریح کریمهٔ شریفهٔ «فمن یعمل مثقال ذرّة خیراً یره» گواه این مدّعاست. ضمیری که در «یره» است، عودش به خیر است و خیر عملی است خدا پسندانه. اعمال ما اولاد آدم جز این نیست که یا موجب شادی ما هستند و یا موجب عذاب. انسان هر چه می‌کشد از خودش است. اعمال تجسّم دارند و با این توجّه بهشت و دوزخ جز اعمال آدمی نیست. و این قانونمند بودن نظام هستی و حیات انسان را می‌رساند. آدمی در مسیر حیات رو به ابدیت خویش باید این مهم را بداند که با اعمال خود محشور است. استاد برای روشن شدن بحث مربوطه از یک بحث فیزیکی کمک می‌گیرند و با طرح مسألهٔ انرژی و تجلّی آن به صورتهای مختلف نتیجه می‌گیرند که «تمامی اعمال آدمی، موجود است و هرگز از بین نمی‌رود.»[1] معظّم‌له با استدلال به شش آیه از آیات قرآن و سه روایت بحث را به پایان می‌برند. آن آیات عبارتنداز:

کهف/۴۹ - نجم/۳۹ ـ تحریم/۷ ـ ق/۲۲ ـ زلزال/۷ ـ مزّمّل/۲۰.

دلایل اثبات معاد:

در این مبحث استاد برای اثبات مسألهٔ معاد به قسمتی از دلایل اشاره کرده و هفت دلیل را مورد توضیح قرار می‌دهند. که به ترتیب عبارتند از:

۱ـ برهان فطرت.

۱ـ کتاب استاد - ص ۳۰۷

۲ـ برهان موازنه و محاسبه.
۳ـ برهان نابرابری خوبی و بدی.
۴ـ بقای مادّه و انرژی .
۵ـ وجود حافظهٔ جهانی.
۶ـ حرکت و هدف داری جهان مادّه .
۷ـ هدف خلقت انسان.

در برهان ششم پای «حرکت جوهری» به میان می‌آید، و بار دیگر نسیم فرح بخش معارف به سوی خطّهٔ شیراز می‌وزد و بوی گل سرسبد گلستان حکمت را به مجلس گل آرای اهل ذوق می‌کشاند و باز شاهکار حکیم سترگ و فیلسوف بزرگی چون «صدر المتألهین»ﷺ را به نمایش می‌گذارد.

حرکت جوهری:

بحث حرکت از مباحثی است که همیشه جایگاه ویژهٔ خودش را دارا بوده و قدمت آن به درازای پیدایش فلسفه بوده است. چنانکه هستهٔ اساسی فکر «هراکلیتوس» Herakleitos این بوده است که همه چیز در جریان و دگرگونی است، از نظروی هستی همواره در شدن است.[1]

هرالکلیتوس جهان را ازلی می‌دانست و زیر بنای آنرا آتش معرفی می‌نمود. همچنانکه عنصر نخستین جهان از نظر «طالس» Thales آب و برای «آناکیمنس» Anaximenes هوا بوده است.

عقیدهٔ هراکلیتوس:

هراکلیتوس گوید :

«این نظام جهان را که برای همه همان است، هیچ یک از خدایان یا

۱ـ نخستین فیلسوفان یونان ـ ص ۲۵۲ ـ انتشارات آموزش انقلاب اسلامی ـ چاپ اوّل ۱۳۵۰

هیچ یک از آدمیان نیافریده است، بلکه همیشه بوده و هست و خواهد بود. آتشی همیشه زنده، فروزان به اندازه‌هایی و خاموش به اندازه‌هایی»[1]

علامه فاضل تونی در توجیه اینکه این حکیم اصل عالم را آتش می‌دانسته است، معتقد است که چون آتش دائماً در حرکت است و هراکلیتوس بر خلاف زنون سخت معتقد به حرکت عالم بوده است لذا آتش را هم اصل عالم می‌دانسته.[2]

ملّای رومی می‌گوید:

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما — بی خبر از نوشدن اندر بقا

شیخ محمود شبستری می‌گوید:

جهان کل است و در هر طرفةالعین — عدم گردد ولایبقی زمانین
دگر باره شود پیدا جهانی — بهر لحظه زمین و آسمانی

پس اینکه عالم یکپارچه حرکت است قبل از صدر المتألّهین هم مطرح بوده است. ولکن طرح آن به صورت مفصل همراه با براهین محکم فلسفی تحت عنوان حرکت جوهری از کارهای ملاصدرا می‌باشد.

تا قبل از ایشان فلاسفه حرکت را تنها در اعراض می‌دانستند. آن هم تنها در چهار تای آنها که عبارتنداز: کم و کیف و وضع و أین، که البته روشن‌ترین حرکت‌همین حرکت اخیر است. یعنی حرکت مکانی که مقوله «أین» را به عنوان مسافت آن قرار داده‌اند که در آن مناقشاتی است که باید به کتب مربوطه مراجعه نمود. به هر حال فلاسفهٔ پیشین نه تنها حرکت در جوهر را نمی‌پذیرفتند بلکه آن را امری محال تلقّی می‌کردند.

ملاصدرا بر این اعتقاد است که امکان ندارد بدون اینکه حرکتی در جوهر پیدا شود حرکت در عرض صورت گیرد. چراکه قوام و موجودیت عرض بسته به جوهر

۱ـ همان ـ ۲۵۳
۲ـ حکمت قدیم ـ ص ۸۴

است و این مسأله از مسلّمات است که اعراض همه و همه در ضمن جوهر وجود می‌گیرند:

هرچه عارض باشد آنرا جوهری بایدنخست　　عقل براین مدّعا خود شاهد گویاستی

اما این فیلسوف متألّه اثبات نمود که جوهر عالم در حرکت است و هیچ جوهری نیست که در آن حرکت صورت نپذیرد. پس از نظر این حکیم نه تنها حرکت در جوهر ممکن است و واقع هم می‌شود، بلکه جوهرهٔ عالم یکپارچه در حرکت است.

از نظر نگارنده قبول حرکت در جوهرهٔ عالم در کلمات حکمای یونان و قبل از صدرالمتألّهین صراحت دارد. وقتی مرحوم شیخ محمود شبستری می‌گوید:

جهان کل است و در هر طرفة العین　　عدم گردد ولایبقی زمانین

او به خوبی آگاه است که جهان تشکیل شده از جواهر و اعراض است و خوب می‌داند که قوام اعراض به جواهرند و نیز می‌داند که حرکت اعراض تابع حرکت جواهر آنها می‌باشد. از این روی اقرب الی الصواب همین است که بگوییم حرکت جوهری به این شکل مدوّن و با این طرز استدلال از برکات ذهنی مرحوم ملاصدرا رحمه‌الله است و به قول مرحوم علامه رفیعی رحمه‌الله «در دورهٔ اسلامیه از بزرگان علم و تحقیق کسی مثل ایشان تثبیت و تحکیم این مطلب مهم را نکرده است».

صورت نوعیه:

حقیقت هر جسم صورت نوعیهٔ آن است و آثار مخصوصهٔ آن جسم مستند به همان صورت نوعیه می‌باشد. اینکه مشاهده می‌کنید آثار و اعراض هر جسمی با جسم دیگر تفاوت دارد به جهت اختلاف آنها در صورت نوعیه است. لذا از نظر قوم، اختلاف صورت نوعیه است که موجب اختلاف آثار هر جسم شده است و اشاره کردیم که حقیقت هر جسم را صورت نوعیهٔ آن تشکیل می‌دهد. و به قول علامه رفیعی رحمه‌الله «مقصود از حرکت در جوهر این است که اجسام، خواه عنصریه خواه فلکیه

در این صورت نوعیه متحرّک هستند»[1]. چون شیء در جوهر متغیّر است در اعراض نیز متغیّر می‌شود. اعراض همیشه بعد از مرتبهٔ ذات می‌باشند و تا او در حرکت نباشد مرتبهٔ بعد ذات در حرکت نمی‌شود.

حرکت اشتدادی نفس ناطقه:

از نظر حکمت صدرایی، نفس ناطقهٔ انسانی در ابتداء بسیار ناتوان وضعیف است و به اشتداد جوهری ذات او در تغییر و حرکت است تا اینکه به مرتبهٔ نهایت قوّت برسد. به همین جهت است که صفات و احوال و افعال یک طفل بسیار ضعیف و به مرور به همان اشتداد جوهری ذات، قوّت گرفته و اشتداد می‌یابد.

عجب از شیخ الرئیس این است که نفس ناطقهٔ یک حکیم را در سنّ کهولت از حیث درجهٔ وجودی عیناً همان نفس ناطقهٔ وی در دورهٔ طفولیت می‌داند و تنها تفاوتی که قائل است این است که تنها اعراض و صفات کمالیهٔ او تغییر پیدا نموده است که به قول علامه رفیعی «این مخالف وجدان صریح هر عاقلی است که مراجعهٔ به ذات خود نماید».[2]

براهین حرکت جوهری:

برهان حرکت جوهریه به تقریر مرحوم علامه رفیعی رحمه‌الله این است که اعراض عارضه به جسم مثل کیف و کم که ذاتی هر جسمی است، منبعث از حاقّ جوهر و صورت نوعیهٔ همان جسم است و جسم صور طبیعیهٔ جوهریه دارد که همانا تولید عوارض و صفات جسم است. بنابراین ممکن نیست که علّت مؤثّره در وجود معلول، با همهٔ جهات علیت ثابت باشند ولی معلول تغییر کند. و بدیهی است که هرگاه معلول متغیّر شد حتماً علّت نیز در تغییر بوده است والا تغییر معلول ممکن نمی‌باشد. اینکه

۱- غوصی در بحر معرفت ـ ص ۱۰۶

۲- همان. ص ۱۰۸

رنگ یک سیب از زردی به سرخی می‌گراید به این جهت است که جوهر سیب در حرکت است و با مراتب حرکت جوهریهٔ سیب، حرکت اعراض در مراتب مختلفه صورت می‌پذیرد.

ملخّص کلام اینکه برای یک عرض مثل رنگ از ابتداء تا انتها مراتبی است گوناگون، و هر یک از این مراتب دارای خصوصیت ممتاز از مرتبهٔ دیگر هستند که هر کدام از این مراتب با خصوصیت ویژهٔ خود، از طبیعت جوهریه صادر می‌شوند. پس باید مطابق درجات عرضی، درجاتی در وجود جوهری طبیعت که مصدر است قائل شد. به این صورت که هر حدّی از حدود عرض، از حدّی از حدود جوهر صدور می‌یابد.

علامه رفیعی قزوینی ﷺ گوید:

«این است برهان محکم بر حرکت جوهریه در طبایع عالم کون و فساد و در نفوس متعلّقه به ابدان طبیعیه، و بالجمله عالم جسمانی سرتاسر در تغیّر و حرکت و سیر به مقصدی است که قافله سالار این سفر طبیعی، طبایع جوهریه و نفوس می‌باشند»[1]

برای برهان حرکت جوهریه از سنخیت علت و معلول هم می‌توان استفاده کرد. نمی‌توان به این امر معتقد شد که معلول متغیّر و علت ثابت باشد. وجود معلول وابسته به وجود علت است. معلول همانطور که در اصل صدور وجود محتاج به علت است، در بقاء هم همان احتیاج را دارد. این وابستگی وجودی به خوبی مبیّن این حقیقت است که امکان ندارد که معلول بتواند تخلّفی از علت در امری از امور کند. وقتی معلول متغیّر است باید که علت نیز متغیّر بوده باشد. معلول سایهٔ علّت است و عقل را نشاید که حکم به حرکت ظلّ بدون حرکت ذی ظلّ کند.

برهان دیگر اینکه عرض وجوداً تابع جوهر است و لذا گفته شده که به هیچ وجه استقلالی برای عرض متصوّر نیست و تصوّر استقلال برای عرض از هر جهت او را از حقیقت عرضیّت خارج می‌کند. چون اگر عرض است هیچ استقلالی ندارد و اگر

۱- همان - ص ۱۱۰

دارد پس عرض نیست.

با توجّه به مطلب فوق حکماء گفته‌اند به اینکه، یکی از شئون وجود عرض، سکون و حرکت اوست. و در این دو تابع موضوع خودش است چون همانطور که گفته شد عرض در تمام شئون تابع جوهر است. و اگر فرض شود که در سکون و حرکت تابع موضوع خود که جوهراست نباشد، لازمه‌اش این است که از طبیعت عرضیّهٔ خودش خارج شده و مستقل باشد و فرض استقلال، جوهر بودن او را می‌رساند. و این باعث خواهد شد که عرض منقلب به جوهر شود و «هذا امر محال ببداهة العقلیه.»

اشکال بوعلی سینا:

عمدهٔ اشکال شیخ‌الرئیس در حرکت جوهری «عدم بقاء موضوع» است. چراکه در هر حرکتی بقاء موضوع عقلاً ضرورت دارد و چون نزد جناب بوعلی در حرکت جوهری این امر منتفی می‌باشد لذا حرکت جوهری محال است. برای توضیح اشکال شیخ باید بیان نماییم که عندالحکماء، بودن امور ششگانهٔ ذیل در هر حرکت لازم و ضروری است:

۱. مبدأ حرکت
۲. منتهای حرکت
۳. محرّک که علّت تحریک است
۴. مافیه‌الحرکة: یعنی مسافتی که متحرّک حدود آن را به حرکت قطع نماید.
۵. مالاجله الحرکة: که عبارت است از چیزی که حرکت برای او واقع شود.
۶. متحرّک: یعنی ذات موصوف به حرکت که از حالی به حالی منتقل شود و به عبارت دیگر ذات موضوع.

دربارهٔ امر اخیر حکماء گویند که بقاء موضوع در هر حرکت ضروری است و باید همواره محفوظ باشد، چراکه اگر موضوع باقی نماند نمی‌توان مدّعی شد که شیء

واحد از قوّه به فعل در امری خارج شده است. بلکه در چنین صورتی موضوعی که بوده معدوم گردیده و موضوع دیگر بوجود آمده و آناًفآناً موضوعی در حال آمدن و رفتن است و دیگر بقای موضوعی در کار نیست و چون در حرکت جوهریه امر چنین است دیگر موضوع بقایی ندارد و حال آنکه بقای موضوع در حرکت ضروری بود، کما تقدم.

مرحوم لاهیجی اشکال را به این نحو طرح می‌کند: که از اینروی حرکت در جوهر ممکن نیست که جوهر، ذاتی جسم است و حرکت در ذاتیات حاصل نمی‌شود چراکه تمامیت شیء به همان ذاتیات است و در صورتی که ذاتی از ذاتیات شیء از میان برود دیگر آن شیء همان شیء نیست و چون همان شیء نباشد، نشاید گفت که آن شیء به سوی ذاتی خود حرکت کرده است.

جواب از اشکال:

در جواب اشکال مرحوم لاهیجی گفته شده که در حرکت جوهریه، شیء از حدّی به حدّی در همان جوهریت حرکت می‌کند. و تمام حدود از مراتب جوهریت محسوب می‌شوند. نه اینکه از جوهریت به حقیقت دیگری که جوهر نیست در حرکت باشد تا لازم آید که ذاتیِ شیء برای آن حاصل نباشد.

و اما جواب از اشکال شیخ این است که در حرکت جوهریه اگرچه درجات و مراتب صورت جوهریه متصل در تغیّر است و هر حدّی بیشتر از یک آن بقایی ندارد، اما قدر جامع بین همهٔ مراتب صورت در حول حرکت باقی است و مراد از قدر جامع، سنخ وجود صورت است که شخصیت وسیعی دارد که با توجه به همهٔ تفاوت مراتب، آن شخصیت باقی است و به عبارت دیگر اینکه آن حقیقتی که این مراتب مختلفه حدود و ظهورات آن هستند از ابتدای حرکت تا انتهای آن باقی و محفوظ است. به عنوان مثال انسان از بدو تولد تا دوران پیری، اطوار و مراتب گوناگونی را طی می‌کند و هر مرتبه‌ای نیز نام خاصّ خودش را دارد مثل: وضیع، صباوت، ترعوع، شباب و

پیری که شخص انسان تمام این مراتب را به حرکت جوهریه و تطوّرات ذاتیّه طی می‌کند و به آخر می‌رساند. اما با این حال حقیقت شخصیهٔ او باقی است چراکه شخصیت هر فرد، جامع همهٔ این اطوار می‌باشد. و لذا اگر در جوانی مرتکب جرمی شود، در پیری می‌توان علیه او مدّعی شد تا حدّ آن جرم بر وی جاری گردد. با این توجه اشکال عدم بقای موضوع در حرکت جوهریه دفع شده و حرکت جوهریه ثابت می‌گردد و هذاالمطلوب[1].

تقریر ملاصدرا در شواهد:

حاصل تقریر صدرالمتألّهین قدس سره در شواهد الربوبیّه، در اثبات حرکت جوهریه این است که: هر موجودی که از قوّه به بسوی فعلیت خارج می‌شود از دو حال خارج نیست: ۱ـ یا اینکه چنین خروجی دفعی است ۲ـ و یا دفعی نیست. «و قدجرت العادةبتسمية هذاالخروج حركة دون الاول»[2] یعنی عادت حکماء بر این جاری است که نوع دوّم را حرکت می‌نامند یعنی اگر خروج از قوّه به فعل به صورت تدریجی باشد حرکت است.

بیان ملاصدرا قدس سره این است که: حرکت عبارت است از کمال اوج برای موجودی بالقوّه، از این جهت که بالقوّه است. بنابراین، جسم مادامی که در مکان اوّل قرار گرفته است ساکن، و در عین سکون، متحرّک بالقوّه است، که بالقوّه به مکان مقصود خودش نائل گشته است. حال این که چطور امر بالقوّه در یک جسم به فعلیت می‌رسد، ملاصدرا می‌گوید که این در صورتی است که جسم به جانب مکان مقصود حرکت نماید. وقتی به جانب مقصود حرکت کرد، امری که در وی بالقوّه بود تا به این حد از مسافت که رسیده است، به کمال و فعلیت مبدّل شده است «فان الجسم مادام فی مکانه االاوّل مثلاً ساکناً، فهو متحرّک بالقوّه و واصل الی مکانه المقصود بالقوّه فاذا تحرّک

۱- به غوصی در بحر معرفت رجوع شود.

۲- شواهد الربوبیه ـ ص ۹۵

حصل فیه کمال او فعل»[۱] اما در آن جهتی که مقصود از حرکت است بالقوّه است. با این بیان ملاصدرا به خوبی روشن می‌گردد که کمال و فعلیت تام برای این قوّه زمانی است که به آخرین نقطهٔ مقصود نایل گردد. صدرالمتألّهین سپس عبارت دیگری برای تعریف حرکت می‌آورد و آن اینکه می‌گوید: حرکت وجودی است مابین قوّهٔ محض و فعل محض.

«فهی وجود بین قوّة محضه و فعل محض»[۲]

از نگاه ملاصدرا حرکت، صفت متحرّک و حالت اوست و این در واقع جواب عدّه‌ای است که حرکت را طبیعت می‌دانند. به این معناکه حرکت همان جوهر صوری است که در سیر و سلوک است. ملاصدرا بر این باور است که حرکت طبیعت نیست، بلکه حرکت متحرّکیّت طبیعت است، با این توضیح صفت و حالت بودن حرکت برای متحرک روشن می‌گردد. حرکت نفس متحرّک نیست بلکه حالت متحرّک است.

صدرالمتألهین حرکت در این جهت را به امکان و نظائر امکان تشبیه می‌کند. مورد تشابه در این تشبیه این است که امکان خود شیء ممکن نیست، بلکه امکان عبارت است از ممکنیت شیء ممکن. حرکت نیز خود متحرّک نیست، بلکه حرکت صفت متحرک است.

حرکت جسم در صفت سیاهی به جانب اشتداد، سوادِ شدّت یافته نیست، بلکه عبارت است از اشتداد موضوع در سوادیّتِ خودش. از اینرو نباید گفت که در موضوع دو سواد وجود دارد. یکی سوادِ اصل ثابت مستمر، و دیگری سواد زاید بر سواد اصل. چراکه در این صورت محذور اجتماع مثلین در موضوع واحد بوجود خواهد آمد و هو محال. معنای تسوّد از دیدگاه ملاصدرا این است که برای موضوع، در هر آنی از آنات حرکت، مقداری از سوادِ غیر از مقدار حاصل در آنِ سابق پدید می‌آید که در جهت شدّت و کمال، مغایر با سوادی است که در آنِ سابق پدید آمده

۱- همان - ص ۹۶.

۲- همان.

است. بنابراین حرکت همانا زیادت متّصله است نه سواد. بنابراین در اینجا سوادی است که اشتداد، آن را از نوع اوّل خارج و در نوع دوّم داخل می‌کند. ملاصدرا اشاره می‌کند که هر انسانی همواره ذات خویش را امر واحد شخصی و امری ثابت و غیر متغیّر احساس می‌کند، هر چند که برحسب قوّهٔ طبیعیهٔ ساری در جسم او، تا آخر عمر موجودی است واحد بالاتصال.

حکماء گفته‌اند به اینکه نفس، مزاج نمی‌باشد. چرا؟ چون نفس در تمام تحوّلات و تطوّرات باقی است، ولی مزاج یعنی طبیعت، امر سیّال و متجدّد می‌باشد که مابین دوطرف این امر یعنی مبدأ و منتهی و همچنین مابین هر دو نوع از انواع متعاقبه، انواعی است غیرمتناهی بالقوّه.

معنای بالقوّه بودن در نظر این حکیم، در این خصوص، این است که هر نوعی از نوع دیگری به علّت شدّت اتّصال حرکت، بالفعل جدا و ممتاز نمی‌باشد. همانطور که حدود و نقاط در مسافت مکانیه، بالفعل از یکدیگر جدا و ممتاز نیستند.

ادلّهٔ منکرین:

اگر حرکت، یعنی اشتداد و یا تضعّف، در حقیقت جوهریه روی دهد از دو حال خارج نیست: ۱ـ اینکه حقیقت نوعیهٔ وی در حین حرکت باقی و ثابت است ۲ـ و یا اینکه باقی و ثابت نیست. یعنی ذات وی با حرکت، به ذاتی و حقیقتی دیگر مبدّل می‌گردد.

در صورت نخست حرکتی در جوهر رخ نداده و این همان چیزی است که منکرین گویند. و در صورت دوم که حقیقت آن ثابت نمی‌ماند، باید گفت که در حین این حرکت اشتدادی، جوهر دیگری و در هر آنی از آنات، جوهری جدید موجود می‌گردد. و با این توجّه مابین هر دو جوهر حادث، امکان وجود انواع جوهریهٔ غیرمتناهی بالفعل وجود دارد و چنین امری هم محال است. در صورتی که همین مسأله در مورد اعراض جایز است زیرا در اثنای حرکت جسم در سواد و یا چیز

دیگر، امری به نام جسم، بالفعل ثابت و باقی است.

بنابراین مشکل منکرین، عدم بقای موضوع در حرکت جوهریه است. امثال ابوعلی سینا چون موضوع ثابتی را در حرکت جوهریه قبول ندارند به انکار چنین حرکتی روی آورده‌اند.

ملاصدرا معتقد است که از دو طریق می‌توان به اشکال بوعلی سینا پاسخ داد. یکی از طریق نقض و دیگری از طریق حلّ.

طریق نقضی:

صدرالمتألهین در این بیان معتقد است همان ایرادی که امثال شیخ بر حرکت جوهریه وارد می‌کنند، عیناً متوجه حرکت در کم و وضع نیز هست. چراکه جسم متحرّک در کم نیز باید به حکم ضرورت، بالفعل دارای کمیّت باشد. بنابراین اگر موضوع حرکت در کم، یعنی جسم متحرّک در مقدار، باید حتماً دارای حدّ خاص و فرد معیّنی از مقدار باشد و یالااقل سهم و حصّه‌ای از مقدار که لازمهٔ تشخّص و تعیّن اوست داشته باشد، بنابراین چگونه در اثنای حرکت، در معرض تبدّل و تغیّر مقادیر گوناگون قرار می‌گیرد، در حالی که جسم مزبور به هویّت و تعیّن و تشخّص خود باقی است. و برای فرار از این اشکال کافی نیست که بگوید: وجود مقدار به هیچ وجه داخل در ماهیت جواهر جسمانیه نیست. چراکه در این صورت گفته می‌شود: ناچار در هر حرکتی، بقای موضوع با تعیّن و تشخّص جوهر جسمانی بدون مقدار ممکن نیست و هیچگاه تعیّن و تشخّص جوهر جسمانی از مقدار لازم تعیّن و تشخّص او جدا نیست.

حکم درباره حرکت وضعیه نیز همین است، چراکه موضوع حرکت که امری است جسمانی، هیچ گاه از وضع خالی و عاری نخواهد بود. و کافی نیست که بگویند متحرّک در کمیّت و وضع هیولای اولی است نه جوهر جسمانی. چرا؟ چون هیولای اولی در حدّ ذات خویش امری است بالقوّه و تا زمانی که از قوّه به فعلیت نرسد، هیچ

حرکتی بر وی عارض نمی‌گردد. و قبلاً گذشت که فعل همیشه قبل از قوّه است.

ملاصدرا به همین دو مورد نقض بسنده نمی‌کند بلکه پاسخ نقضی به اشکال بوعلی را در مورد حرکت اشتداد کیفی در پاره‌ای از اجسام، تعمیم می‌دهد. یعنی در اجسامی که سهمی از حرارت و رنگ دارند و در یکی از دوامر به جانب اشتداد و یا تضعّف حرکت می‌کنند نیزاین قاعده جاری است. خصوصاً در نزد کسی که معتقد است هیچ متحرّکی در اثنای حرکت، متّصف به فردی از آن مقوله‌ای که موضوع در آن حرکت می‌کند نخواهد بود.

طریق حلّی:

برای پاسخ حلّی، نخست مقدّمه‌ای را بیان می‌کند. آن مقدّمه این است که گاهی ممکن است برای ماهیت واحدی انحاء و مراتبی از وجود باشد و این مراتب از جهت شدّت و ضعف و کمال و نقص، متفاوت باشند و هر مرتبه در خارج با ماهیت اتّحاد وجودی داشته باشد و در عقل و تصوّر از نظر تجزیه و تحلیل ذهنی مغایر با وی باشد.

پس از توجّه به مقدّمهٔ فوق باید گفت که: از نظر ملاصدرا ذات و حقیقت نوعیهٔ جوهریه که در وی حرکت اشتدادی صورت می‌گیرد، در اوساط اشتداد از آغاز تا به انجام، باقی و محفوظ خواهد بود. اما وجود این جوهر و صورت خارجیهٔ او، به واسطهٔ تطوّر در اطوار مختلفه و طیّ مراتب شدّت و ضعف و انتقال از ضعف به شدّت و به عکس، متغیّر و متبدّل می‌شود. ملاصدرا تأکید دارد که تبدّل و تغیّر مراتب وجود مانع حفظ و بقای صورت نوعیه و ماهیت ذاتیهٔ جوهر متحرّک نمی‌باشد. و همانطور که کراراً از طرف این حکیم گفته شده است، نسبت وجود به ماهیت، نسبت عارض خارجی به معروض و یا نسبت عرض به موضوع نیست که با تبدّل و تطوّر وجود در اثنای حرکت جوهریه، ایراد کنند که تبدّل در وجود، تبدّل در ذات و حقیقت جوهری است. چراکه معلوم شد وجود در هر موجودی، تمام ذات و حقیقت اوست

و نه امری خارج از ذات. تبدّل و تطوّر انحاء و مراتب وجودِ یک نوع واحد، در واقع تبدّل در نفس ذات و حقیقت آن نوع است. هر چند مفهوم و حقیقت ماهیت نوعیه بحسب حد و معنا در همهٔ این اطوار باقی باشد.

«بل الحقّ ان تبدّل انحاء وجود نوع واحد هوبالحقیقة تبدّل فی نفس ذلک النوع و ان کان المفهوم محفوظاً و الماهیة باقیة بحسب حدّها و معناها».[1]

صدرالمتألّهین مغالطهٔ منکرین حرکت جوهریه را ناشی از عدم توجّه به فرق بین وجود و ماهیت و یا اشتباه بین صفت وجود و سایر اوصاف عارض بر موجودات و یا ناشی از این می‌داند که وجود را در خارج چیزی به جز نفس ماهیت نمی‌دانند و چنین می‌اندیشند که برای وجود در خارج، ذات و حقیقتی نمی‌باشد. و حال آنکه وجود، اصل تمام حقایق و سازندهٔ ماهیات است.

انسان در آستانهٔ ابدیت :

مسألهٔ «مرگ و پس از آن» موضوع دیگر بحث معاد است. استاد در ابتداء از آیاتی استفاده می‌کنند که در آن آیات به سه مرحله از مراحل انسان در حال مرگ اشاره می‌شود. دو آیهٔ ۹۹ و ۱۰۰ سورهٔ مبارکهٔ «مومنون» مبیّن آن سه مرحله است:

«حتی اذاجاء احد هم الموت قال ربّ ارجعون. لعلّی اعمل صالحاً فیما ترکت کلّا انّها کلمة هو قائلها و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون.»

این سه مرحله عبارتند از: ۱ـ احتضار ۲ـ برزخ ۳ـ قیامت. در مرحلهٔ اوّل که حالت احتضار است، وقتی آدمی خود را در آستانهٔ ورود به ابدیت می‌بیند به تمنّای بازگشت به زندگیش شکوه‌ها سر می‌دهد. و استاد برای بیان این مطلب که این تمنّا از برای چیست، به مقایسهٔ روح و بدن می‌پردازند. «هر چه انسان به جنبهٔ مادّی و جسم و بدن بپردازد، جنبهٔ روحی‌اش ضعیف و ناتوان می‌شود و بالعکس»[2] و آنگاه نتیجه

۱- شواهد الربوبیه ـ ص ۹۸
۲- کتاب استاد - ص ۳۲۴

می‌گیرند که آدمی در هنگام احتضار چون در آستانهٔ ورود به عالم غیب است توجّهش به بدن و شئون مادّی قطع شده و به جهت روزنه‌هایی که از عالم ملکوت برایش باز می‌گردد به حسرت دربارهٔ اعمال پیشین خود مشغول شده و برای جبران آنها تمنّای بازگشت می‌کند. امّا این دیگر تمنّایی نیست که پاسخ مثبتی را به دنبال داشته باشد. «کلّاانّها کلمة هوقائلها» و دیگر امکان بازگشت وجود ندارد.

معنای برزخ:

عالم میان دنیا و آخرت را برزخ گویند و هر انسان در آن عالم بنابر اعمالی که انجام داده است، یا در خوشی و آسایش و یا در سختی و عذاب است. استاد در این قسم به سنّت ایجاز معنای برزخ را توضیح داده و در پایان به گفتگوی پیامبر ﷺ با کشته‌های مشرکین قریش در جنگ بدر و گفتگوی علی علیه‌السلام با مردگان اشاره کرده و آن را گواه دیگری بر بقای روح می‌گیرند.

قیامت / تحلیل سوره

در قسمت بحث مربوط به قیامت، استاد ترجیح می‌دهند که برای توضیح آن به تحلیل مختصری از سورهٔ مبارکهٔ قیامت بپردازند. در این تحلیل با برکت، مباحث ذیل مطرح می‌شود:

سوگندها، دلایل انکار، تمایل به آزادی در شهوات، علائم روز قیامت، بسته بودن راه انکار، دو دسته بودن مردم، احتضار، هدفداری و قدرت بر اعاده.

معاد جسمانی:

در قسمت پایانی بحث، «معاد جسمانی» مطرح می‌شود. و در این زمینه استاد اعتقاد خویش را چنین بیان می‌دارند که: «از آیات این سوره و هم چنین از آیات فراوان دیگری که در مورد قیامت و معاد وجود دارد، معاد جسمانی و روحانی به

خوبی استفاده می‌شود و راه تأویل بر منکرین معاد جسمانی به کلّی مسدود است.»[۱]
و سپس به قول بوعلی سینا اشاره می‌کنند، که ما در تحلیل مسألهٔ معاد جسمانی آنـرا ذکر خواهیم نمود.

مباحث پایانی این کتاب شریف را آثار اعتقاد به معاد از قبیل تقویت روح فتوّت و ایثار، تکامل اجتماع و آخرین بحث یعنی ضمانت اجرای قوانین تشکیل مـی‌دهد و کتاب به پایان می‌رسد. جملهٔ پایانی کتاب چنین است (والسّلام علی من اتّبع الهدی، ۱۳۵۰ هجری شمسی)

۱- اصول عقاید - ص ۳۴۱

روش تدریس

سیری در حیات علمی و روش تفسیری آیت‌الله سید رضی شیرازی

معظم له از همان ابتدا در نجف اشرف همراه با دروس حوزوی یکی از کارهای مهمشان کار بر روی قرآن کریم بود. انس ایشان با این کتاب آسمانی سبقه‌ای دیرینه دارد و همواره با تفسیر قرآن مأنوس بوده است.

در طول تاریخ حوزه‌های علمیه، متأسفانه مباحث فلسفی و تفسیری در برخی از حوزه‌ها قصه‌ای پر غصه داشته؛ اینکه چرا و به چه علت این دو درس متروک بوده‌اند، داستانی دارد که پرداختن بدان در این مقال میسور نمی‌باشد. البته علت متروک بودن فلسفه و حکمت چیزی و علت متروک بودن مباحث تفسیری چیزی دیگر است که شاید حکایتی تأسف بارتر از فلسفه داشته باشد.

بنابه نقل معظم له، متأسفانه همواره در برخی حوزه‌های ما نشانهٔ علمیت تنها تبحر در فقه و اصول بوده است و دیگر رشته‌ها چندان مدخلیتی در علمیت نداشته است. آنچه از قرآن کریم و به عنوان مباحث تخصصی مطرح بوده است، تنها همان پانصد آیات احکام بوده و حال آنکه قرآن کریم که به عنوان هدایت همه جانبه انسان‌ها از جانب حق متعال نازل شده است، تنها منحصر به همین پانصد آیه نمی‌باشد.

کتاب آسمانی قرآن راهگشای سعادت و کمال انسان‌هایی است که سودای نجات از حضیض طبیعت را در سر داشته و عزم آن دارند که در فضای معطر حیات طیبه که قرآن نماد آن است به پرواز درآیند. مهجور ماندن این کتاب آسمانی در میان امت رسول خدا صلی الله علیه و آله تنها منحصر به طبقه عامه مردم نیست و متأسفانه عالمان دینی ما نیز در

این راستا بی تقصیر نبوده‌اند.

بحمد الله امروزه در حوزه‌های ماکم و بیش به این مهم پرداخته شده است و درس تفسیر به عنوان یک درس رسمی مطرح است و البته این همه مرهون نهضتی است که مفسر کبیر قرآن یعنی علامه طباطبایی﵀ با تدریس رسمی تفسیر خود به وجود آورد.

مباحث تفسیری آیت‌الله شیرازی در روزهای پنجشنبه و جمعه هر مستمعی را به وجد می‌آورد. معظم له بالغ بر ششصد نوار تفسیری دارند که بحمدالله موجود و در دست تهیه برای چاپ و انتشار می‌باشد.

روش تفسیری

راقم بی مقدار در طول نظام طلبگی همواره شاهد سه نوع روش برای تدریس کتاب‌های معمول حوزه از قبیل ادبیات، منطق، فقه، اصول و فلسفه بوده است که برای روشن شدن روش تفسیری استاد، باید به بیان آنها بپردازیم.

۱- اینکه تنها متن کتاب مورد لحاظ مدرس بوده و از همان ابتدا وارد متن می‌شود.

۲- اینکه مطالب از خارج گفته شده و خیلی تطبیق با متن نمی‌شود.

۳- و بهترین شیوه عبارت از این است که مطالب متن توسط استاد آن درس بیان شده و ابتدا مطالبی که می‌توان از متن خارج کرد، بیرون کشیده شده و از خارج بیان می‌گردد و سپس همه مطالب گفته شده با متن تطبیق گردیده و مو به مو توضیح داده می‌شود.

روش معظم له در همه درس‌ها همین شیوه اخیر است. ایشان ابتدا مطالب را با بیان بسیار شیرین و ساده خود عنوان نموده و سپس مو به مو با متن تطبیق می‌کنند. نگارنده در کتاب «الشواهد الربوبیه» صدرالمتألهین گاهی در یک صفحه بالغ بر سی فقره حاشیه از درس‌های معظم له در دست دارم. راقم را درباره تدریس ایشان این تعبیر است که: «مطالب را خمیر کرده به تنور می‌زنند و نان برشته را تحویل طلبه می‌دهند». در درسهای گوناگون ایشان چه خارج فقه و اصول و چه فلسفه که بالغ بر

سی سال است در طول هفته ادامه دارد، کافی است که تنها طلبه مستعد پذیرایی مائده‌های فیض استاد باشد. معظم له الحق والانصاف در شیوه تدریس کم بدیل‌اند.

در درسهای تفسیری معظم له، داستان از همین قرار است. مجلس درس تفسیری ایشان یک مجلس وجد و حال است. روش ایشان در تفسیر آیات قرآن چنین است و به جنبه‌های ادبی و تاریخی کمتر پرداخته می‌شود. آنچه که برای ایشان از اهمیت به‌سزایی برخوردار است، همانا دست یازیدن به روح و باطن آیات می‌باشد؛ از این رو است که جنبه‌های عقلی و فلسفی و عرفانی آیات در تفسیر ایشان بیشتر لحاظ می‌گردد و البته به مناسبت بحث نیز گاهی اشاره به حوزه ادبی و تاریخی قرآن می‌شود.

معظم له بر این باور است که باید حوزه‌های علمیه چه در نجف اشرف و چه در مشهد رضوی و چه در قم نسبت به جدی گرفتن تفسیر قرآن به عنوان یک درس رسمی طرحی نو در اندازند. در حوزه‌های علمیه و همینطور مراکز دانشگاهی ما باید کارهای گروهی صورت گیرد. قرآن کریم جنبه‌های مختلفی دارد و هر گروه باید متکفل بررسی هر کدام از این جوانب باشند. تحقیقات گسترده‌ای که می‌تواند نسبت به جنبه‌های ادبی، فلسفی، فقهی، اصولی، مواعظ و نصایح، حکایات و قصص و تمثیلات و تشبیهات انجام شود، بدون شک راهگشای نسل آینده برای تحقیقات قرآنی آنها خواهد بود.

آیت الله سید رضی شیرازی از اینکه درس تفسیر سالیان طولانی در برخی از حوزه‌ها رواج نداشته است تأسف خورده و بر این باور است که تفسیر از مهم‌ترین دروسی است که باید درحوزه تدریش شود. حقیقت این است که دست یافتن به حقایق قرآنی که متوقف بر فراگیری علوم فراوانی است، از عهده هر کسی ساخته نیست.

قرآن کریم خوان نعمت و سفره‌خانه‌ای مملو از مائده‌های بی منتهای آسمانی برای «ناس» است؛ اما باید دقت نمود که گنجایش معده روحی آدمیان مختلف بوده و

هرکس به قدر سعه وجودی خود می‌تواند از این سفره الهی بهره‌مند شود.

خواندن ادبیات و فلسفه و فقه و اصول صرفاً برای این است که بیشتر از این کتاب آسمانی استفاده گردد. آن وقت این قصه واقعاً دلخراش است که مقدمه مهم و ذی المقدمه متروک بماند.

مقدم منیع و منزلت رفیع علامه طباطبایی﵀ برای مقام مرجعیت کمتر از دیگران نبود و این مسأله‌ای بود که امثال آیت‌الله العظمی خوئی﵀ بدان اذعان داشتند.

اما مرحوم علامه به تعبیر آیت الله خوئی﵀ مرجعیت را ذبح نمود و به مهمی پرداخت که همواره جای آن درحوزه‌های ما خالی بود. خود آیت‌الله العظمی خوئی﵀ وقتی به تفسیر قرآن پرداختند، به نقل آیت الله شیرازی، با مخالفت و حمله شدیدی روبه‌رو شدند. بنابراین، بایستی این باور ناصواب که تفسیر باید منحصر به منبر و ارباب آن باشد، از بین برود.

قرآن کریم خود فرموده است که «بیان کننده هر چیزی» است. مسلماً اگر پرداختن به تفسیر از سوی عالمان راستین جدی‌تر گرفته شود، حقائق نهفته در قرآن بیش از پیش نمودار می‌گردد. به نظر ما باید در حدیث ثقلین بیشتر توجه گردد که این دو امانت گرانقدر رسول خداﷺ چگونه مورد سفارش ایشان بوده است.

در اینکه صدر المتألهین یکی از حکما و فقهای بزرگ و یک حدیث شناس واقعی بوده است، برای اوحدی از عالمان خوش انصاف جای شکی نمی‌باشد. ملاصدرا به حق یکی از مردان با عظمت دنیای اسلام بوده است. علاوه بر مسائل حکمت و فلسفه و عرفان کتاب شرح اصول کافی وی نشان‌دهنده اوج اطلاعات آن مرد بزرگ نسبت به احادیث مأثور از طریق اهل عصمت و طهارت﵈ است. این‌مرد بزرگ یکی از کارهای مهمش همین تفسیر قرآن بوده است که چندین مجلد تفسیر وی در دست ارباب علم و معرفت می‌باشد.

ملامحسن فیض کاشانی که به حق یکی از نوادر فقها و محدثین و حکمای ما می‌باشد، از کارهای مهمش پرداختن به تفسیر قرآن است که تفسیر «صافی» وی گواه

مدعای ما است.

در اینجا بنا بر سنت انصاف نیز باید اشاره نموده که داروی التیام بخش مکتب تفسیری که از سوی مفسران بزرگ به رشته نوشته آمده است، جبران کننده زخم متروک بودن غربت درس رسمی تفسیر و موجب مسرت اهل اشارتهای قرآنی گردیده است. و اگرچه درس تفسیر سالیان طولانی در برخی حوزه‌های دینی غریب افتاده بوده است، اما از طرفی دیگر عالمان تلاشگر و مجاهدان خستگی‌ناپذیر با تألیف آثار تفسیری خود، رنگ و لعابی ویژه به صفحه روشن تاریخ تفسیر بخشیده‌اند.

میراث عظمای تفاسیری چون تفسیر عیاشی، علی بن ابراهیم قمی، نورالثقلین، صافی تفسیر ابوالفتوح رازی، تاج التراجم، تفسیر شبر، جوامع الجامع، مجمع البیان، منهج الصادقین مولی فتح‌الله کاشانی، کنز العرفان، تبیان شیخ طوسی، المیزان، نمونه و نور، نمایانگر اوج احساس مسؤولیت مفسران بزرگ ما می‌باشد.

امید که دست‌اندرکاران حوزه‌های علمیه و دانشگاه‌های ما با مدیریت مدبرانه خویش بیش از پیش موجب گسترش مباحث تخصصی تفسیری گردند.

مجمع قرآن و عترت

مجمع قرآن و عترت

قرائت و صوت زیبای آیت‌الله‌زاده شیرازی در حدود سال ۱۳۶۹ موجب تشکیل «مجمع قرآن و عترت» در بیت حضرت آیةالله شیرازی شد.

حکایت چنین است که وقتی در مسجد شفاء قرائت قرآن مذکور از سوی مستمعین شنیده شد، پدری با مراجعه اظهار نمود که دوست دارم این فرزند من هم بتواند مثل شما قرائت تلاوت نماید. فرزند استاد با خوش رویی پذیرفت و همین مسأله موجب تشکیل مجمعی شد که اینک در هر جمعه ار رونق به سزائی برخوردار است.

فاضل محترم محقق گرامی حضرت حاج حسین آقای شیرازی که به فضل حق جمع بین علوم جدیده (فوق لیسانس حقوق جزاء) و علوم حوزوی (سطوح عالیه) نموده است، قریب به چهارده سال است که به مدیریت و استادی این جمع مشغول است.

این جلسه هر جمعه تشکیل می‌گردد. و ایشان چون در قم مشغول تحصیل می‌باشند بسیار مقیدند که برای برقراری مجمع هر جمعه در تهران باشند.

جامعه و فرهنگ

کسانی که دست‌اندرکار مسائل فرهنگی جامعه هستند، این مسأله را به خوبی می‌دانند که در بین مقاطع آموزشی، مقطع ابتدایی حرف اول را می‌زند. نظام آموزش و پرورش باید به جد طرحی نو نسبت به این مقطع براندازد. آبرو و کیان یک نظام

بستگی به فرهنگ آن دارد. در واقع این فرهنگ است که زیربنای پیکره هر جامعه را تشکیل می‌دهد.

از نقطه نظر روانشناسی تربیت و تعلیم در اوان کودکی و سنین پایین اثر خاص خودش را دارد. هر انسانی از همان ابتداء شخصیت‌اش در حال شکل‌گیری است. و اگر اولیاء تعلیم و تربیت چه در خانواده و چه در جامعه نسبت به این مهم چاره‌اندیشی ننمایند، دچار مشکلات عدیده خواهند شد.

روانشناسان دوران سنین مختلف انسان را با خصوصیات خاص هر سن بیان نموده‌اند، آن‌ها برای سنین کودکی و نوجوانی اهمیت ویژه‌ای قائل هستند. بدون شک یکی از بزرگترین مسؤولیت‌های دولت مردان، ایجاد زمینه‌های سالم جهت رشد و اعتلای شخصیت آحاد جامعه است و برای دست یازیدن به این مهم باید به دوره‌های سنین پایین توجه بیشتری مبذول نمایند.

در این مجمع سنین مختلف وجود دارد از مقطع ابتدایی گرفته تا دانشگاهی. مدار مباحث در این مجمع قرآن کریم است. که مسائلی از قبیل قرائت، ترجمه، تجوید و تفسیر، تدریس می‌گردد.

سیستم حاکم در مجمع قرآن و عترت یک سیستم حوزه‌ای است، به این صورت که دوره‌های بالا به افراد دوره‌های پایین‌تر درس داده و آن‌ها هم برای خود شاگرد و شاگردانی دارند. هر جمعی جدا نشسته و مشغول کار خود هستند و بعضاً دیده می‌شود که یک استاد تنها به یک نفر درس می‌دهد.

مسائل مذهبی و اجتماعی

غیر تدریس قرآن، جناب آیت‌الله‌زاده شیرازی شاگردان را وارد در مباحث گوناگون مذهبی و اجتماعی کرده و با نشاط خاصی اجازه گفتگوی عمومی می‌دهند. در این مجمع هر کس آزاد است که درباره هرگونه شبهه دینی و اجتماعی سؤال و گفتگو نماید.

از خصوصیات بسیار پسندیدهٔ استاد مجمع این است که شاگردان را با اسم صدا

می‌نمایند. و همین مسأله از نقطه نظر روانشناسی تأثیر مهمی در حاکمیت و نشاط و دوستی بین استاد و شاگردان شده است. سه عکس در قسمت پایانی کتاب مخصوص این مجمع است، که برخی از شاگردان را با استاد خودشان نشان می‌دهد.

حدود تقریبی افراد مجمع چهل نفر است که بحمدالله رو به ازدیاد می‌باشند.

حضرت آیت‌الله شیرازی به مناسبت بحث تعریف و تمجید فراوانی از این مجمع می‌نمایند. و معتقدند که کار فرزند برومندشان کمتر از کار خودشان نمی‌باشد.

رسالت مسلمین دربارهٔ قرآن

قرآن کتاب آسمانی ما مسلمانان حاوی کلیه قوانینی است که حافظ امنیت انسان در قلمرو ورود به جاذبه ربوبی حق است. این کتاب آسمانی برای این نازل نشده است که در طاغچه‌های منزل گرد و خاک بخورد. این کتاب آسمانی، کتاب زندگی، سیاست و به طور کلی ضامن سلامت انسان در دو قلمرو فردی و اجتماعی می‌باشد.

باید به این باور رسید که زندگی ایی که منهای قرآن باشد، خیر و سعادت را نخواهد دید. اگر یک زندگی می‌خواهد رنگ سعادت و کمال را ببیند باید حاکمیت قرآن را در همهٔ ابعاد زندگی بپذیرد.

در کانون خانواده از همان ابتدا باید والدین فرزندان خویش را با این کتاب آسمانی آشنا نموده و تعلیمات قرآنی را به آنها بیاموزند.

طراوت و نشاط جان فرزندان تنها در پرتو آشنایی و عمل به این کتاب آسمانی است.

خاطرات

خاطرات

خاطراتِ گفتاری و رفتاریِ عالمان ربّانی و حکیمان و فقیهان صمدانی و بطور کلّی دانشمندان گرامی،همه شنیدنی و خواندنی است. از این روی که این خاطرات می‌توانند موجب ارشاد و راهگشایی باشند. آن مقدار از عمر ما که بحمدالله و المنّه با حکیم الهی و فقیه صمدانی، حضرت آیة الله شیرازی «متّع الله المسلمین بطول بقائه الشریف» گذشته است، الحمدلله پر از خاطره است که در دفتر ایّام ثبت است و در لوح وجود ما ضبط. چه کلمات شیرین و چه رفتارهای زرّین فامی‌که بارها شنیده و دیده‌ایم. چه صفایی و چه ایام گوارایی که خدایا به حقّ احمد مختار و اولاد طاهرش سوگندت می‌دهیم که این ایّام خوش را از ما مگیر و سفرهٔ احسان ایشان را که در آن لطایف حکمی و نکات قرآنی و اشراقات ربّانی بسیار است و هر کس به قدر معدهٔ وجودی خویش از آنها تناول می‌کند، همواره گسترده بدار و با بقای عمر معظّم له ما را مرتزق گردان که تو خود می‌دانی، در زمانی واقع شده‌ایم که کساد بازار است و طالبان حقیقت انگشت شمار. به هر حال آنچه در پیش روی گل آرای شماست بعضی از خاطرات یادداشت شده است.

۱ـ خاطره‌ای از زیارت عاشورا و احوال پدر

بد نیست جریانی را راجع به زیارت عاشورا برایتان بگویم که شنیدنی است. این جریان مربوط به زمانی است که من خیلی کوچک بودم، در زمان جنگ جهانی سال ۲۱ـ ۲۰. پدر ما قبل از جنگ با عائله سنگینش از نجف حرکت کرد و به مشهد رفت.

در مشهد بودیم که جنگ شروع شد، (و این که ما در آنجا چقدر ناراحتی کشیدیم بحث مفصلی است که به آن کاری نداریم). زیارت کردیم و آمدیم به تهران (این جریان مربوط به شصت سال قبل است).

مرحوم پدر مردد بود که چه کند، با این اوضاعی که هست به نجف برگردد، در تهران بماند یا به قم برود؟

یکی از علمای تهران به نام آقا میرزا سید علی قمی که پیش نماز مسجد پاچنار بود (مسجد شیخ عبدالحسین که در آنجا یک مدرسه هست و یک مسجد) مرد محترمی بود، مرد آزاده و موقّر و متینی بود. پدرش از علمای تهران بود و از شاگردان میرزا شیرازی بود. آقا میرزا سید با پدر ما خیلی مأنوس و رفیق بود. دید که مرحوم پدر ما خیلی مشوش و ناراحت است و نمی‌داند که چه کند، (با عائله سنگین، نزدیک ده یازده نفر) در تهران بماند یا به قم برود؟

ایشان به پدر ما گفت که من دوستی دارم به نام جنانی که ارتباط با ارواح دارد. اگر می‌خواهید من یک جلسه او را دعوت کنم. او روح احضار می‌کند و ارتباط برقرار می‌کند و به سئوالات شما پاسخ می‌دهد.

پدر من سئوالات زیادی در منزل نوشت و آن‌ها را در جیبش گذاشت و احدی جز خدا از این سئوالات اطلاع نداشت. روز موعود به منزل آقا میرزا سید علی قمی رفتند. پدرم بود و آقای جنانی و پسر مرحوم آقا میرزا سید علی ـ آقا میرزا صادق، که چند سال پیش فوت کردند. منزل ایشان در پاچنار بود و جلسه در آنجا تشکیل شد. آن‌ها در گوشه دیگر سالن نشسته بودند و سئوالها در جیب پدر من بود و احدی جز خدا و این سید از این سئوالات اطلاع نداشت (و اینهایی را که می‌گویم به صورت قاطع می‌گویم).

آقای جنانی آینه‌ای آورد و ذکری گفت و دایره‌ای کشید. کاتب وحی هم پسر آقا میرزا علی ـ آقا میرزا صادق بود. هر چه جنانی می‌گفت او می‌نوشت و نوشته هایش هم الآن هست و موجود است.

جنانی به آینه نگاه کرد و به پدر ما گفت: سئوالات شما زیاد است و ارواح خسته می‌شوند (البته این تعبیر او بود). پدر ما خیلی سئوال داشت، شاید در حدود سی تا. پدرم از سر سالن بلند شد و به ته سالن رفت و سئوالها را از جیبش بیرون آورد و خیلی از آن‌ها را که مهم نبود خط زد و کاغذ را بست و در جیبش گذاشت و دو باره آمد و نشست. جنانی به آینه نگاه کرد و شروع به جواب دادن سئوالها کرد و همهٔ سئوالها را یکی یکی جواب می‌داد، حتی وقتی به سئوالهای خط زده شده می‌رسید می‌گفت: این سئوال را نخواستید.

از جمله سئوالاتی که پدرم کرده بود این بود که درچه عملی خیر دنیا و آخرت هست؟

جواب این سئوال خیلی مفصل آمد و شاید در حدود دو صفحه مرحوم آقا میرزا صادق نوشت.

این عملی است که متأسفانه دست ما در این دنیا از آن کوتاه است و اگر می‌دانستیم از این هفته تا هفته دیگر خوابمان نمی‌برد. آقا میرزا صادق در حدود دو صفحه نوشت. بعد از اتمام مقدمات (که طویل هم هست) گفت: «زیارت عاشورا». (و این را که آیا در سئوال پدر من بوده که از چه منبعی؟ یا خیر، نمی‌دانم)

جلسه پایان یافت و پدر من به زیارت عاشورا ملتزم شد و روزهای جمعه زیارت عاشورا می‌خواند و یادم هست که در یک اتاق در بسته بود.

تمام نسخه بدلهایی را که از زیارت عاشورا هست پیدا کرده بود، هر چه نسخه بدل بود در متن زیارت عاشورا، در سلامش و در لعنش. «اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له علی ذلک. اللهم العن العصابة التی، اللهم العن العصابة (الذین) جاهدت الحسین علیه السلام و شایعت و بایعت و تابعت و (تایعت) علی قتله اللهم العنهم جمیعاً. السلام علیک یا اباعبدالله و علی الارواح التی حلّت بفنائک (و علی ختم رهلک) (که چنین چیزی در زیارت عاشورا نیست) و علیکم منّی سلام الله ابداً ما بقیتُ و بقی اللیل و النهار و لا جعله الله آخر العهد منی (لزیارتک) لزیارتکم.

السلام علی الحسین، (السلام علی الحسن و الحسین) و علی علیّ بن الحسین و علی اولاد الحسین و علی اصحاب الحسین، الذین بذلوامهجهم دون الحسین علیه‌السلام.

پدرم تمام نسخه بدلها و اختلافاتی را که در نسخ بود پیدا کرده بود، البته این را که از کجا این نسخه‌ها را پیدا کرده بود نمی‌دانم. لذا در مفاتیحی که پیش ما هست و در متن خود زیارت عاشورا، نسخه بدلهایی را که بود در حاشیه نوشته بود (اینهایی که می‌گویم اَن حساً است و نه اَن سمعاً).

ما اتاق کوچکی اجاره کرده بودیم و معلوم نبود وضعمان چه می‌شود، به قم می‌رویم یا به نجف، و اوضاع اصلاً ثابت نبود. پدرم در اتاق کوچکی که به او اختصاص داشت و مردم در آن رفت و آمد می‌کردند (البته مردم یعنی ملّاها، چون پدر من با غیر ملّاها رفت و آمد نداشت) دو زانو می‌نشست رو به قبله و زیارت عاشورا می‌خواند و دو ساعت کامل این زیارت طول می‌کشید.

ما در تهران منزل نداشتیم و در این خانه‌ای که نشسته بودیم مستأجر بودیم و صاحبخانه طبقهٔ بالا نشسته بود. بنّایی را هم شروع کرده بود، یعنی در یک بساط بدی بودیم.

پدرم می‌گفت: «یک روز در اتاق نشسته بودم و زیارت عاشورا می‌خواندم، که یک کسی از کس دیگر سئوال کرد که راجع به منزل فلانی ـ یعنی آقا سید محمد حسن شیرازی ـ چه کردید؟»

پدرم می‌گفت که: «من در حال خواندن زیارت عاشورا بودم و اینها را شنیدم (که سائلی بود و مسئول عنهی) و در اتاق هم هیچ کس نبود. می‌گفت: یکی جواب داد که تا کفیلش حسین بن علی چه کند.

می‌گفت: «من یک مرتبه به این طرف و آن طرف نگاه کردم و دیدم که کسی نیست.»

عجیب است و اینها چیزهایی است که خیلی جالب است. پدر من یک مرد ملّا، مجتهد و جامع الشرایط بود ولی منزوی بود و به هیچ وجه در تشکیلات نبود. من اکثر سطوح را (مکاسب، کفایه، رسایل) پیش او خواندم.

ایشان می‌گفت که: «من یک روزی از طرف مسجد شاه (در آن زمان مسجد شاه می‌گفتند) از بازار می‌آمدم به سوی منزل. همانطور که می‌آمدم (و معمولاً سرش پائین بود و در مورد مسائل علمی فکر می‌کرد)، یک شیخی وسط راه به من رسید و سلام کرد و من نمی‌دانستم که این شیخ کیست و گفت: آقاکِی تشریف آوردید؟ گفتم: چند ماهی است که آمدیم. گفت: کجا منزل دارید؟ آدرس منزل را دادم، کوچهٔ وزیری، ملک الواعظی. وقت گرفت و به آنجا آمد. نشست و احوالپرسی کرد و گفت: آقا مثل این که در منزل بنّایی دارید. گفتم این منزل ما نیست، مال صاحبخانه است و صاحبخانه بالا نشسته. گفت: اجازه می‌دهید من به فکر تهیه منزل برای شما باشم؟ گفتم: به شرطی که از وجوهات نباشد. یکی دو روز بعد آمد و گفت: آقا! پول حلالی که از وجوهات هم نیست فراهم شده. یک آقایی است کاسب بازار و با امام حسین شرکت دارد، (این قصه مربوط به شصت سال قبل است و من تمام این خصوصیات یادم هست) و چهارده هزار تومان از باب شرکت با امام حسین کنار گذاشته است. شما قبول می‌کنید؟ و پدر من هم که دلش می‌خواست از وجوهات نباشد و قبول کرد.»

اسم آن آقا، آقا شیخ ابوالفضل خراسانی بود و امام جماعت مسجد سید عزیز الله بود و خودش می‌گفت که این مسجد مال من است و حاج آقا یحیی آن را غصب کرده (و این جریان مفصلی دارد).

یکی از ملّاهای محترم تهران حاج آقا یحیی بود. او وکیل آقا سید ابوالحسن بود و وقتی که او به مسجد سید عزیز الله می‌رفت، مسجد پر می‌شد.

آقا شیخ ابوالفضل می‌گفت: که در این مسجد پدر من نماز می‌خواند و کشف حجاب که شد، من برای این که نمی‌خواستم بیرون بیایم دیگر به مسجد نرفتم.

بعد رفتند و منزلی در کوچه محمود وزیری دیدند که منزل خوبی بود. بیست و هفت هزار تومان این منزل را خریدند و ما به آنجا منتقل شدیم.

اینها خاصیت زیارت عاشورا است، یعنی این کرامت امام حسین است.

حالا زیارت عاشورا سندش ضعیف باشد، ولی این چیزی است که مقبول شیعه

ست و شیعه قبولش کرده. زیارت عاشورا مظهر تولّی و تبرّی است، سلامش تولّی و لعنش تبرّی است. خود من به آن ملتزم شدم زمانی که سنّم بالاتر آمد و در روزهای جمعه می‌خواندم و آثاری هم از آن دیدم ولی بعدها تنبلی باعث شد که آن را ترک کردم. و اینها چیزهایی است که ما خودمان دیدیم و نقل نیست.

۲ـ عشق اوّل

«روزهای اوّل که منظومه می‌گفتیم این اتاق پر می‌شد. عشق اوّل سرکش و خونین بود تا گریزد آنکه بیرونی بود.»

مسألهٔ فوق کمابیش از دیر باز در همهٔ حوزه‌های درسی وجود داشته است و آن اینکه، ابتدا که استادی درسی را آغاز می‌نماید همه با شعف و شوق خاصّی به درس می‌آیند و به مرور زمان از جمعیت کاسته می‌شود تا عدّهٔ قلیلی می‌مانند که تا آخر پا برجا هستند و از آن عدهٔ قلیل، تنها اقلّیتی ملّای دینی می‌شوند و به درد دین و خدمت به مردم و قاطبهٔ علم می‌خورند. حالا:

«تا یار که را خواهد و میلش به که باشد»

۳ـ شیوهٔ طلبگی

«در وادی عشق مشکلات فراوانی هست، کسی که عاشق علم است باید صبر و شکیبایی داشته باشد. به هر حال ما که درس می‌خواندیم اوّل پیش مطالعه می‌کردیم. به پای استاد نمی‌رسیدیم ولی بحث می‌کردیم که فردا بتوانیم با استاد بگو مگو داشته باشیم. شب دوباره مطالعه می‌کردیم و بعد جاهای مشکل کتاب را می‌نوشتیم، هر چه ما سطح خواندیم پر از حاشیه است. فردا باز مباحثه می‌کردیم و وقتی یک کتابی را تمام می‌کردیم همان را درس می‌گفتیم، یعنی یک درس، هفت یا هشت مرتبه خوانده می‌شد. وقتی چیزی ناقص فرا گرفته می‌شود یک چیز بی ربطی از کار در می‌آید.»

شیوه آموختن دانش در سنّت طلبگی بهترین شیوه‌ای است که برای یادگیری

مورد استفاده می‌باشد. این شیوه از دیرباز در حوزه‌های علمیه به صورت یک سنّت مستمر وجود داشته است. امروزه متأسّفانه حوزه از آن شکل سابق بیرون آمده است و اکثراً مشغول سرگرمی هستند و عدّه‌ای هم که به سنّت گذشته عمل نمی‌کنند. علمای گذشته که در علم و دانش استوانه‌ای بودند و باران دانش از آسمان وجودشان سرازیر بود، جهت اش این بود که در دوران طلبگی زحمت می‌کشیدند و خوب درس می‌خواندند. این همه آثار گرانقدر از بزرگان ما، مرهون تلاش‌های خستگی‌ناپذیر آنها در نظام طلبگی بوده است و امروزه دیگر متأسفانه از آن فضاهای عطرآگین که در کلاس‌های درس حاکم بود خبری نیست و البته باز هم اگر چه اندک، اما هستند کسانی نادر که همان شیوهٔ گذشتگان نیکو نام و عالمان سلف را ادامه می‌دهند.

۴ـ رابطهٔ ایمان با حکمت

«اگر کسی حکمت را درست بخواند خوب مؤمن می‌شود. شما ببینید در احوال ملاصدرا﵀ گویند هفت مرتبه پیاده به مکه رفت. چنانکه در حالات امام حسن مجتبی﵇ داریم که ۲۵ مرتبه از مدینه به مکه رفته‌اند.»

۵ـ ضرب المثل در فقر

«استادِ مرحوم حضرت آیة الله شعرانی﵀ «آقا محمود قمی» بود. آقای شعرانی می‌فرمود: گاهی می‌آمد حجره و می‌گفت شما صبحانه خورده‌اید؟ می‌فهمیدیم که نخورده است. می‌گفتم نخورده‌ام، ببینید تازه می‌خواهم بخورم. در فلاکت ضرب المثل بود.»

تاریخ زندگانی طلبگی علماء ربّانی و حکیمان صمدانی، پر است از این گونه حوادث. در شیوه و مرام معیشتی آنها قانع بودن به اقلّ مایقنع در زندگی بوده است. در احوالات مرحوم «آقا ملا صالح مازندرانی﵀» داماد مجلسی اوّل می‌نویسند که حتّی دو دست لباس نداشته است. و در اینجا بد نیست که از مرحوم خلد آشیان استاد جلال الدین همایی﵀ در این

رابطه خاطره‌ای را که با عالم ربّانی و فقیه بزرگوار «مرحوم آیة اللّه حاج شیخ هاشم قزوینی» داشته‌اند متذکر شویم.

«در اصفهان، به سال مجاعه، که یکی از آن «قحط سالی های دمشقی» بود و مردم، پیر و جوان و زن و مرد از گرسنگی، خیل خیل می‌مردند، من و شماری اندک از طلاب مدرسهٔ نیماورد (یا مدرسه‌ای دیگر) با گرسنگی و قحطی همچنان دست و پنجه نرم می‌کردیم، و نستوه در کار تحصیل علم کوشا بودیم. چنان مستغرق در جمال معنی و لذّات حاصل از کسب معرفت بودیم که گوئی در پیرامون ما هیچ اتفاقی نیفتاده است. گذران ایّام تحصیل را با کمترین سد جوعی، به شیوه اصحاب صفّه، شبی را به روز می‌آوردیم و روزی را به شب...

یک روز، در ضمن مباحثه با رفیق همدرسم که طلبه برجسته‌ای از اهل قزوین بود متوجّه شدم که ناگهان حالش دگرگون شد و تشنّجی به او دست داد و بیهوش افتاده، به حالت غش درآمد. می‌دانستم که هیچ بیماری و دردی ندارد، در کمال سلامت و نشاط جوانی است. دردش گرسنگی است که آن را از من نیز پنهان می‌کند. به ناچار، با شتاب از جای برخاستم. هر چه در گوشه و کنار طاق و رواق مدرسه و ذهن و ضمیرم گشتم که وجهی حاصل کنم و از آن راه، لقمه نانی برای او فراهم آورم، به هیچ روی حاصل نشد. که همه در کمال فقر و قناعت می‌زیستیم و هر کس هر چه داشت، از کتابهای غیردرسی گرفته تا لوازم زندگی، در روزهای گذشته، همه را فروخته بود و گذران ایّام را قوت لایموتی فراهم کرده بود. دیگر چیزی در بساط باقی نبود. به ناگزیر خود را به خیابانی که در نزدیکی آن مدرسه بود رساندم. به تعبیر بیهقی، همچون متحیّری و غمناکی می‌گشتم و چشمم به هیچ چیز نمی‌افتاد که بتوان بدان سدّ جوع کرد.

پس از جستجوی بسیار و نومیدی، ناگهان، در گوشهٔ خیابان، چشمم به چند برگ کاهوی گل آلود افتاد، که از قضای روزگار در آنجا افتاده بود. گویی هنوز کسی از خیل گرسنگان شهر آن را ندیده بود. آن چند برگ کاهوی گل آلود را همچون مائده‌ای بهشتی که از آسمان فرود آمده باشد، از زمین برداشتم؛ آمدم، در جوی آب شستم. خود را کنار آن دوست رساندم. همچنان بیهوش افتاده بود. دیدم رنگ رخساره‌اش از فرط گرسنگی زرد شده است. از آثار حیات، نفسی هنوز باقی است که به دشواری صدای آمد و رفتنش را می‌توان شنید. اندکی از آن برگهای کاهو در دهانش نهادم؛ بی رمق، با چشمان بسته، به زحمت به جویدن پرداخت. با هر برگی که می‌جوید و فرو می‌برد، چنان بود که گویی پاره‌ای از حیات رفته به تنش بازمی‌گردد.

هنوز آن چند برگ کاهو به پایان نرسیده بود که اندک اندک چشمانش باز شد و با لبخندی که در آن شکوه ها بود و شکایتی نه، برخاست، نشست، و بی درنگ روی به من کرد، و انگشت روی خط نهاد و گفت: «کجای بحث بودیم؟» و دیگر از آن گرسنگی و بیهوشی و پیچ و تابهای حاصل از آن هیچ سخنی نگفت. چنان بود که گویی هیچ اتفاقی نیفتاده است. من نیز که از به سامان رسیدن سعی خویش، در رمق بخشیدن به او، رضایتی در خود احساس می‌کردم، روا نداشتم که آن مایه اشتیاق و جویندگی او را در راه دانش، که تا بدین پایه بود، به سخنانی دیگرگونه بیالایم، و از گرسنگی او و حالاتی که در آن میان بر من و او رفته بود سخن بگویم، یا چیزی بپرسم. هیچ اشاره‌ای به آن احوال نکردم و دنبالهٔ بحث را یادآور شدم. مباحثهٔ ما از همانجا که قطع شده بود ادامه یافت، چنانکه گویی هیچ واقعه‌ای در میان نبوده است[1].»

۱- مکتب تفکیک - ص ۴۲۳ - ۴۲۱ - انتشارات دفتر نشر و فرهنگ اسلامی چاپ دوّم ۱۳۷۶.

۶ـ شش ماه نمی‌دانستیم چه می‌خوانیم

«استادی داشتیم، می‌گفت که ما شش ماه فلسفه می‌خواندیم و نمی‌دانستیم چه می‌خوانیم، اصطلاحات را نمی‌فهمیدیم.»

اگرچه همهٔ درسها و علوم همچون فقه و اصول و ادبیات و امثال آن برای یادگیریشان دقّت و ممارست لازم است لیکن حکمت و فلسفه به جهت سختی‌ای که دارد ممارست بیشتر و دقّت بهتری را می‌طلبد. کثیری از آقایان که با حکمت سر جنگ دارند یا نخوانده‌اند و برخی هم که به درس فلسفه می‌روند از این روی که نمی‌فهمند مخالفت می‌ورزند و تعداد انگشت شماری هم که بوی تقوا به مشام جانشان خورده است شجاعانه می‌گویند: ما استعداد درک اصطلاحات و مفاهیم فلاسفه را نداریم.

۷ـ انس با فلسفه ندارند

«اینها که فلسفه را حرام می‌دانند، اینها انس با فلسفه ندارند»

نقل است که در یک جلسه‌ای بعضی به حضرت امام رحمة الله علیه گفته بودند به اینکه:«شما چه علمی را از همه بیشتر دوست دارید؟» ایشان جواب داده بودند: «فقه را» کسی یا همان گفته بود «فقه که چیزی ندارد.»امام گفته بود «نخوانده‌ای.» گفته بود:«خوانده‌ام» فرموده بودند که: «پس نفهمیده‌ای».

خواندن حکمت و آشنا شدن با فلسفهٔ مشاء و اشراق و خصوصاً حکمت ملاصدرا بسیار ضروری است امّاهیچ کس ادّعای عصمت آنها و مصون بودن همهٔ مطالب فلسفی را ندارد. و مسلّماً لسان «وحی و شریعت» لسان دیگری است و در عین حال با عقل و برهان و عرفان یکی است. اما گناه حکمت چیست؟ تاکنون دلیل قانع کننده‌ای دیده نشده، جز مقداری توجیهات که ساده لوحانه به نظر می‌رسد. یکی از دستاوردهای

حکمت این است که «واقعیات» را از «وهمیات» و «تخیّلات» ممتاز می‌سازد و کار فلسفه یکپارچه همین است.

۸ـ ماهیت متراژ وجود است

«ماهیت متراژ وجود است؛ چوب گز وجود است؛ وجود را با ماهیت اندازه می‌گیرند، وجود شما انسان است و هکذا کتاب و فرش و غیره»

موضوع حکمت «موجود بما هو موجود» است؛ بدون هیچ تخصّصی، نه تخصّص ریاضی و نه طبیعی. آنگاه حکماء بحث می‌کنند که آیا اصالت از آنِ وجود است و یا ماهیت؟ تا قبل از مرحوم «ملاصدرا» قائل به اصالت ماهیت بودند و جناب محقق «میرداماد» که از اساتید «ملاصدرا» بود شدیداً اصالت ماهیتی بود. خود مرحوم ملاصدرا نیز در اوائل قائل به اصالت ماهیت بود. و بعد خودش می‌فرماید که این مدّت در غفلت بوده است، و خدایش منّت نهاده و بیدارش نموده است و سخت پایبند به اصالت وجود شد و بر آن دلایل بسیاری اقامه نمود و این دلایل آنچنان محکمند که با وجود آنها امروزه کمتر کسی قائل به اصالت ماهیت است. بنابراین حکمایِ اصالت وجودی اولاً و بالذّات تحقّق را از آن وجود و ثانیاً و بالعرض از آن ماهیت می‌دانند و گویند که وجود اگر بخواهد تحقق یابد، باید با یک ماهیتی تحقّق پیدا کند. راقم کم مقدار گوید: وقتی شما پارچه‌ای می‌خرید بالاخره یا یک متر می‌خرید و یا دو متر یا بیشتر. منظور این است که بالاخره شما با پارچه کار دارید و آنکه هست پارچه است، منتها پارچه به هرحال در یک متراژ خاصی هست. این قوم (کثرالله امثالهم) گویند: آنچه متن واقعیت را تشکیل می‌دهد وجود است. منتها وجود یک متراژی دارد که آن متراژ نامش ماهیت است. ماهیت اندازه وجود است و به قول استاد معظّم آقای رفیعی قزوینی تعبیر می‌فرمودند که «ماهیت چوب گز» وجود است. ماهیت همیشه از اندازهٔ وجود انتزاع می‌شود. لذا یک وجودی حدّش انسان است و دیگر وجود، حدّش سنگ است و دیگر وجود، حدّش شجر است. و این انسان و حجر و شجر در حقیقت از اندازهٔ وجود انتزاع شده‌اند و نامشان ماهیت است. پس

ماهیت هم هست اما به تبع و صدقه سری وجود.

۹ـ زوجین اثنین، وجود و ماهیت است.

«و من کل شیء خلقنا زوجین؛ من بطور قطع نمی‌توانم بگویم، تفسیر به رأی نمی‌خواهم بکنم، شاید اشاره باشد به وجود و ماهیت.»

این آیهٔ مبارکه در سورهٔ ذاریات آیه ۴۹ است و متن کامل آن این است:

«و من کلّ شیء خلقنا زوجین لعلّکم تذکّرون»

«و از هر چیزی خلق کردیم دو زوج شاید متذکر شوید.»

هر چیزی را که شما نگاه کنید دو حیثیت دارد: ۱ـ حیثیت هستی ۲ـ حیثیت چیستی. درخت هست، سنگ هست، انسان هست، بقرو غیره هستند. اگر دقّت کنید مشاهده می‌کنید که همهٔ این امور هستند و هستی دارند اما در عین حال هر کدام غیر از دیگری هست. آنچه غیریّت را برای این امور بوجود می‌آورد چیستی آنهاست و الّا همهٔ آنهادر هستی شریک‌اند. حالا استاد احتمال می‌دهند – نه اینکه بطور جزم عقیده داشته باشند – احتمال می‌دهند که شاید منظور از دو زوج در هر شیء وجود و ماهیت و به تعبیر دیگر چیستی و هستی هر شیء باشد.

۱۰ـ چرا روز وفات درس تعطیل می‌شود؟

«ما پیش آقای شعرانی﵀ اشارات می‌خواندیم و من تنها خدمت ایشان می‌خواندم. می‌گفتم: آقا چرا شما روز وفات درس را ترک می‌کنید؟ کسی نمی‌فهمد ما توی خانه نشسته‌ایم و درس می‌خوانیم. می‌گفت: این ترک برای این است که زن و بچه بفهمند امروز روز وفات است. چون روز وفات امام هادی و یا امام جواد﵇ خیلی معلوم نیست و برای اینکه بچه‌ها توی ذهنشان باشد که امروز روز وفات این امامان﵈ است و برایشان خاطره باشد»

از دیرباز تاکنون سنّت معمولهٔ حوزه‌های علمیه این بوده و هست که در روز وفات حضرات ائمّهٔ هداة مهدیّین درسها را تعطیل و به برگزاری مراسم مذهبی و عزاداری

می‌پرداخته‌اند و با این مراسم یاد مظلومیت و مقام و منزلت ایشان را می‌نمودند. و البته بسیار سنت پسندیده‌ای است، اگرچه برقراری درس هم کاملاً بلامانع است.

۱۱ـ امانت است باید بدهیم

«به آقای شعرانی می‌گفتم: شما چرا برای یک نفر درس می‌گوئید؟ می‌فرمودند که:آقا! اینها امانت است به دست ما و وقتی اهلش پیدا شد ما باید این امانت را به اهلش بدهیم.»

اندیشمندان و وارستگانی چون مرحوم حکیم، فقیه، مفسّر، ادیب و ریاضی دان بزرگ آیت ا... شعرانی، که به حق حکیم سترگ و بزرگی بود هیچگاه از تدریس کتب پائین و حتّی تدریس برای یک نفر هم ابائی نداشته‌اند. مرحوم «شیخ مرتضی طالقانی» نیز در نجف اشرف چنانکه نقل است همین سیره را داشت. در عین تدریس منظومه و اسفار از تدریس صرف میر و حاشیه هم ابائی نداشت. مرحوم آقای شاه آبادی استاد امام خمینی﵀ که به حق از نوّار بود در عین تدریس دروس بالا برای طلبه‌ای حاشیهٔ ملاعبدالله یزدی را هم تدریس می‌نمود و دوستان و شاگردان هر چه خواستند که وی را منصرف نمایند که آن طلبه «حاشیه» را نزد کسی دیگر بخواند، مرحوم آیة الله شاه آبادی قبول نکردند. آری با کریمان کارها آسان بود.

۱۲ـ چون الفت ندارند، حرام می‌دانند

«ادبیات برای انسان اجنبی نیست. اینها که فلسفه را حرام می‌دانند، اسمش را گذاشته‌اند حرام. اینها الفت ندارند با مسائل فلسفی. چون نمی‌فهمند بی‌رغبت‌اند.»

دروس ادبیات و یا فقه، اینها همه علومی هستند که ذهن انسان با آنها الفت دارد. بعضی از اذهان با فلسفه الفت ندارند لذا در فراگیری آن رغبت چندانی ندارند. حالا قضاوتی که دربارهٔ آن علم خواهند داشت نمی‌تواند قضاوت معقولی باشد مگر عدّهٔ اندکی که به نور ایمان منورند و با جملهٔ «ما متوجّه نمی‌شویم» شرط انصاف را به جای می‌آورند.

۱۳ـ نه وجود اصیل است و نه ماهیت

«خدا بیامرزد مطهری را، می‌گفت: یک واعظی رفته بود منبر. حالا شوخی می‌کرد یا جدّی بود؛ بالای منبر می‌گفت که:ای مردم نه وجود اصیل است و نه ماهیت. آن که اصیل است ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام است.»

۱۴ـ اندام وجود

«مرحوم آقا سیّد ابوالحسن رفیعی قزوینی تعبیر خوبی می‌کرد. می‌گفت به اینکه: ماهیت اندام وجود است. تعبیر قشنگی است»

۱۵ـ اوّل مقدّمات بعد درسهای بالا

«یک روز بعد از درس شواهد الرّبوبیه طلبه‌ای آمدند، روحانی بودند. از محضر استاد اجازه خواستند که در درس شرکت نمایند. استاد فرمودند: چه خوانده‌اید؟ ایشان «رسائل» را مطرح کردند. معظّم له فرمودند: معقولات چه خوانده‌اید؟ اظهار داشتند: نخواندام. فرمودند: تا مقدّمات معقولات را طی نکنید این درسهای بالا برایتان مشکل ایجاد می‌کند. عقیدهٔ مرا بخواهید شرکت نکنید باز هم میل شماست. لذا اگر درسهایی که متناسب با درستان هست پیدا کنید بهتر است. ما قدیم معالم، قوانین، رسائل و کفایه می‌خواندیم آن وقت تازه می‌رفتیم سراغ لئالی منظومه.»

سنّت معمول در گذشته در بین حضرات طلّاب این بود که از ابتدا با یک نظم خاصی درسها را فرا می‌گرفتند. و نیز دقّت داشتند که درسها را خوب فهمیده و تا کتاب مقدّم را خوب فرا نگرفته‌اند به درس و کتاب مؤخر و بالاتر نپردازند. آن دسته که این مهم را رعایت می‌نمودند از فضل خدا به مراتب عالیه نائل آمدند و به درد حوزه‌ها خوردند. این زمان متأسفانه خواندن فلسفه و عجیب‌تر اینکه عرفان به مانند عشقی شده است که «بالزاک» فرانسوی مطرح می‌کند. او می‌گوید: «عشق امروز در فرانسه به مانند درشکه‌های کرایه‌ای پاریس درآمده است» هر کس از راه می‌رسد

هوس می‌کند که دوری با درشکه زده و سنگ فرشهای کوچه‌ها و خیابانها را تماشا کند. بسیارند کسانی که هنوز مسائل منطقی را فرا نگرفته هوای فلسفه می‌کنند و در همان فلسفه هم هنوز کتب مقدم را نخوانده هوس اسفار و شواهد و عجیب‌تر، شرح فصوص را دارند و دلشان خوش است که مثلاً اسفار می‌خوانند. آنوقت نتیجه این می‌شود که عمر خود را تلف کرده، هم از مقدّمات می‌مانند و هم دروس بالا را نمی‌فهمند.

۱۶ـ نوبت حاج آقا روح الله است

«آقای بروجردی که رحلت فرمودند آیة الله کاشانی فرمودند: این سیّد لری که مرد،نوبت تقلید حاج آقا روح الله است. تقویت و ترویجش کنید»

۱۷ـ بین النورین بودم

«بنده بین النورین بودم از آقای بهبهانی پیغام برای آیة الله کاشانی و از ایشان پیغام برای آقای بهبهانی می‌بردم.»

۱۸ـ این مجتهد است

«آیة الله کاشانی خیلی به من محبت و بلکه ارادت داشت. همیشه می‌گفت: این مجتهد است و اشاره به من می‌کرد.»

۱۹ـ در راه خدا کشته می‌شویم

«آقای بهبهانی به من فرمودند: برو به این سیّد (آیة الله کاشانی) بگو اگر فردا (که در میدان ارک می‌خواهید اجتماع و اعتراض کنید) آدم کشته شود چه می‌شود؟ پیغام را رساندم. فرمودند: بشود در راه خدا کشته شویم چه مانعی دارد؟»

۲۰ـ هنر سطح گویی

«کسی که هنر سطح گویی دارد، هنر خارج گویی را هم دارد. بعضی‌ها یک چیزی از هوا می‌بافند و تطبیق با سطح نمی‌کنند. اینها اشتباه می‌کنند.»

در دروس حوزه‌های علمیّه، آنچه سواد هست در همین کتب دوره سطح است و واقعاً ملا و باسواد کسی است که از جامع المقدّمات تا آخر کفایه را خوب خوانده و فهمیده باشد. اگر در ادبیات جامع المقدّمات، سیوطی و مغنی خوانده شود، انسان ادیب می‌شود. معالم و رسائل و کفایه انسان را اصولی می‌کند و لمعتین و مکاسب انسان را فقیه می‌کند. منطق حاشیه و مظفر و منظومه آدمی را ملّای منطقی می‌کند و اگر کسی بخواهد خوب فلسفه و حکمت را بخواند، باید حتماً و به طور کامل منظومهٔ حاجی سبزواری را با دقت هر چه تمامتر بخواند. در این صورت دروس خارج فقه و اصول را انسان خوب می‌فهمد والّا اگر سطوح خوب خوانده نشود، چون پایه‌ها ضعیف است انسان چیزی نمی‌شود.

۲۱ـ العِلْمُ وَحْشی

«افرادی بودند در نجف، ما آن موقع مطوّل یا قوانین می‌خواندیم. اینها از شاگردان آقا ضیاء بودند. خیلی ملّا بودند. بعدها رفتند و محرابی شدند. بعضی هم در تهران هستند. این آخریها دیگر بیسواد شده بودند. به هر حال علم ممارست می‌خواهد. العلم وحشیُ من ترکه یمشی».

۲۲ـ تدریس در حال راه رفتن

«مرحوم آقا شیخ محمّد کاظم شیرازی عادتشان بر این بود که برای تمشّی بیرون نجف قدم می‌زدند چند نفر از اصحاب هم با آقا می‌آمدند، ما هم می‌رفتیم. در حال راه رفتن درس می‌گفت. آقا سیّد احمد یک دوره تعادل و تراجیح تقریر کرده است که همهٔ اینها، همه در حال راه رفتن و درس دادن مرحوم آقا شیخ محمّد کاظم شیرازی﵀ بوده است.»

۲۳ـ طهارت اهل کتاب

«مرحوم حکیم اوّلین کسی بود که طهارت اهل کتاب را علناً گفت. آقای بروجردی به من هم حاضر نبود که مستقیماً طهارت اهل کتاب را بگوید.»

۲۴ـ دلیل حرمت تراشیدن ریش

«جدّ اُمّی ما مرحوم آقا شیخ محمّد کاظم شیرازی در ایوان ایستاده بود، من پرسیدم چه دلیلی بر حرمت تراشیدن ریش است؟ فرمودند به اینکه: اهتمام متشرعه از اوّل شریعت تا حالا، و این کاشف از وجوب است.»

۲۵ـ منظومه تلگرافی است

«مرحوم حاجی این کتاب (منظومه) را از چند کتاب اقتباس کرده و آورده اینجا. اشارات، اسفار، حکمة الاشراق و شفا، اینها را خوب حلّاجی کرده و بعد هم عرفان از اینها هر کدام یک چیزی گرفته آورده اینجا و بعد هم تلگرافی بحث کرده و زیاد توضیح نداده، لذا عبارات ایشان را باید زیر ذرّه بین گذاشت.»

۲۶ـ شپش کشی

«طلبگی یعنی شپش کشی، طلبگی یعنی مطالب را ریز ریز بیان کردن و تطبیق کردن.»

معنیِ این اصطلاح یعنی طلبگی واقعی این است که انسان متن کتاب را خوب بفهمد، کلمه به کلمه بتواند معنا کرده و آنرا توضیح دهد. از هیچ عبارتی به سادگی گذر نکند و هر چه را که هر بابی می‌خواهد بگوید، هم بفهمد و هم بتواند با متن و عبارات کتاب تطبیق نماید. خود معظّم له واقعاً در این کار مهارت ویژه‌ای دارند.

۲۷ـ تعریف نسبت

استاد در رابطه با اینکه ماهیت از اموری است که منشأ انتزاع خارجی دارد می‌فرمودند:

«تفتازانی از نسب تعریفی دارد که وقتی طلبه آنرا می‌خواند در آن وقت نمی‌داند او چه می‌خواهد بگوید. وقتی بالاتر می‌آید آن وقت متوجه می‌شود که او در چه سطحی از علم بوده است. آنجا در مطوّل می‌گوید: نسبیّت از امور خارجیه است. منتها ما یک موجود خارجی داریم و یکی

هم داریم که منشأ آن موجود خارجی است. لذا فرق است میانِ وجود موجود و ماهیت موجود. ماهیت در واقع یک منشأ انتزاع خارجی که وجود باشد، دارد.»

۲۸ـ مذاکرات علمی افضل است

«در همین مفاتیح آقا شیخ عباس هست که مرحوم شیخ صدوق می‌فرماید: شبهای قدر را به مذاکرات علمی پرداختن افضل از عبادات دیگر است و مرحوم حاجی سبزواری این منظومه را در شب ۲۳ رمضان به پایان بردند. مرحوم صاحب جواهر همینطور، کتاب جواهر را در یکی از شبهای قدر به پایان برده است.»

نیز جناب علامه طباطبائی «قدّس الله نفسه الزّکیه» تفسیر کبیر المیزان را در شب ۲۳ ماه رمضان که شب قدر است و خود احتمال را برای «قدر» در همین شب می‌دهند به پایان رسانیده است. چنانکه در آخر کتاب مرقوم می‌فرمایند»

۲۹ـ روش درس خواندن

«ما که درس می‌خواندیم، اوّل پیش مطالعه می‌کردیم درس فردا را، البته به پای استاد نمی‌رسیدیم در فهم، ولی این کار را می‌کردیم. بعد دو مرتبه آنرا مطالعه می‌کردیم و من قشنگ یادم هست که دو مرتبه می‌خواندم. جاهای مشکل را می‌نوشتیم. این کتابهای من همه پر است از حاشیه، از صرف و نحو تا اسفار و مکاسب، بعد فردا مباحثه می‌کردیم. بعد که کتاب را تمام می‌کردیم، درس می‌دادیم و یک درس هفت، هشت مرتبه خوانده می‌شد. حالا شما یک جلسه که می‌آئید، نه مباحثه داشته باشید و نه پیش مطالعه و نه مطالعه. این انسان را به جایی نمی‌رساند. بلکه یک چیز بی ربطی در می‌آید، بی پایه یاد می‌گیرید. کسانی که مطالب فلسفی را ناقص بخوانند منحرف می‌شوند از جهت عقیدتی، ولی

اگر کامل خوانده شود انسان خوب مؤمن می‌شود»

۳۰ـ محاکمه در برزخ

«یک شیخی در مدرسهٔ مروی، من در حیاط نشسته بودم، او سخنرانی می‌کرد. بلندگو نصب کرده بودند. من می‌شنیدم که می‌گفت: «این حکماء و فلاسفه می‌گویند خدا ماهیت دارد» و به جان حاجی سبزواری افتاده بود که می‌گویند «الحقّ ماهیّته انیّته» و غافل بود که این ماهیت دو اصطلاح دارد. ۱ـ به معنای کلّی طبیعی ۲ـ به معنای «ما به الشیء هو هو». که این دومی معنای اعم ماهیت است که شامل وجود هم می‌شود، چون حقیقت چیزی گاهی وجود است و گاهی ماهیت به معنای کلّی طبیعی. انیّت خدا همان ماهیتش است یعنی حقیقتش همان وجودش است. و حالا البته یک محاکمه‌ای بین این شیخ و حاجی در برزخ هست که باید انجام شود.»

منطقیین گویند که:«کلی طبیعی یقال فی جواب ما هو؟» یعنی کلی طبیعی در پاسخ سؤال از چیستی شیء واقع می‌شود. وقتی سئوال می‌شود که «الانسان ما هو؟» آنچه که در جواب می‌آید چیستی انسان است. فلذا می‌گوئید «هو حیوان ناطق» و در واقع کلی طبیعی همانا ماهیت نوعیّه است و هر ماهیت نوعیّه تشکیل شده است از جنس و فصل. پس ماهیت دو اصطلاح دارد و وقتی ما این لفظ را می‌شنویم باید دقّت کنیم که کدام اصطلاح مدّ نظر است. چون لفظ ماهیت به اصطلاح یک لفظ مشترک است نه مختص و باید دید که کدام معنا مورد نظر قرار گرفته است. یک اصطلاح آن، چنانکه گفتیم به همان معنای کلی طبیعی است و اصطلاح دیگر این است که حقیقت هر چیزی را گویند و بفرمودهٔ معظّم له «ما به الشیء هو هو» است یعنی آنچه شیئیت او به آن است که در این صورت وجود را هم شامل است. و چون خداماهیت به معنای کلی طبیعی ندارد چرا که جنس و فصلی ندارد، پس حقیقت حق همانا وجودش است. و وقتی مرحوم حاجی در منظومه می‌گوید:«الحق ماهیّته انیّته» یعنی در واقع حقیقت

حقّ همان وجودش است و ماهیت در اینجا معنای حقیقت می‌دهد.

عدم ممارست در مسائل فلسفی همواره موجب شده است که بعضی اشکالاتی را مطرح کنند که ریشه‌ای ندارد. علم و دانش، هر رشته و هر بابش ممارست مستمر می‌خواهد، خصوصاً مسائل فلسفی که دقت و ممارست مضاعفی را اقتضا می‌کند. فلاسفه همواره در این جهت مظلوم بوده و زیاد مورد طعنه قرار گرفته‌اند. والّا کسی مثل فقیه و حکیم سترگ متأله سبزواری «قدّس الله نفسه الزکیّه» که موحّدی راستین و مؤمنی بسیار با تقوا و عارفی برجسته است هیچگاه سخنی دربارهٔ حق نمی‌گوید که حتّی عوام هم بدان معتقد نیستند فضلاً از حکیم سبزواری.

۳۱ـ در نماز حالت عجیبی داشت

«مرحوم قمشه‌ای زندگی ساده‌ای داشت. خیلی شب‌ها با او نماز می‌خواندم. در نماز حالات عجیبی داشت. در قنوت محاسنش‌تر می‌شد از اشک. به من می‌فرمود که تمام تعلّقاتم قطع شده الّا اولاد. می‌گفتم: آقا، برق نمی‌آورید؟ با اینکه می‌توانست می‌فرمود: می‌خواهیم چه کنیم؟ می‌فرمود به اینکه: اگر تمام کتب فلسفه را از من بگیرند من می‌توانم یک دوره فلسفه بنویسم. من با ایشان خیلی بحث می‌کردم»

۳۲ـ صندوق فلسفه

«مرحوم آشتیانی (آقا میرزا مهدی) گردن کلفت بود. صندوقی از فسلفه بود. فلسفه و عرفان در آستینش بود»

۳۳ـ ثواب اجابت مؤمن

«مرحوم آقا مرتضی کشمیری میهمان آیت اللّه خوئی بود. آقای خوئی رفته بود مسجد کوفه،آقای کشمیری رفت آنجا برای دیدن آقای خوئی. آقای خوئی چای گذاشت جلوی آقای کشمیری. آقای کشمیری گفت: نمی‌خورم. آقای خوئی فهمید که روزه است. فرمود: خواهش می‌کنم بخورید. کشمیری فرمودند: چشم و خوردند و گفتند: ثواب اجابت دعوت

مؤمن بیشتر از روزه مستحبی است.»

دربارهٔ دیدار از برادران دینی و مؤمنین و ثواب آن روایات زیادی وارد شده است که به عنوان تبرّک به برخی اشاره می‌کنیم:

قال رسول الله ﷺ:

«حدّثنی جبرئیل علیه السّلام: انّ الله عزّوجل اهبط الی الارض ملکاً، فاقبل ذالک الملک یمشی حتّی وقع الی باب علیه رجل یستاذن علی ربّ الدار فقال له الملک: ما حاجتک الی ربّ هذه الدار؟ قال: اخ لی مسلم زرته فی الله تبارک و تعالی، قال له الملک: ما جاء بک الّا ذاک؟ فقال: ما جاء بی الا ذاک فقال: انی رسول الله الیک و هو یقرئک السلام و یقول: وجبت لک الجنة و قال الملک: انّ الله عزوجل یقول: ایّما مسلم زار مسلماً فلیس ایّاه زار، ایّای زار و ثوابه علی الجنة[1].»

رسول خدا ﷺ فرمود:

جبرئیل علیه السلام بمن خبر داد که خدای عزوجل فرشته‌ای را به زمین فرستاد، فرشته راه میرفت تا به در خانه‌ای رسید که مردی از صاحبخانه اجازهٔ ورود می‌گرفت. فرشته گفت: با صاحب این خانه چه کار داری؟ گفت: او برادر مسلمان من است که به خاطر خدای تبارک و تعالی دیدارش میکنم. فرشته گفت: جز بدین منظور نیامده‌ای؟ گفت: جز بدین منظور نیامده‌ام. فرشته گفت: من فرستادهٔ خدا بسوی تو هستم، او سلامت می‌رساند و می‌فرماید: بهشت برایت واجب شد. سپس گفت: خدای عزّوجل می‌فرماید: هر مسلمانی که از مسلمانی دیدار کند، او را دیدار نکرده بلکه مرا دیدار کرده و بهشت به عنوان ثواب او بر عهدهٔ من است».

عن ابی عبدالله علیه السلام قال:

«من زار اخاه فی‌الله، قال الله عزّوجل: ایای زرت و ثوابک علی؛ و لست ارضی لک

۱ـ اصول کافی ـ ج ۳ـ ص ۲۵۵ـ انتشارات علمیه اسلامیه.

ثواباً دون الجنة».[۱]

«هر که برای خدا از برادرش دیدن کند، خدای عزوجل فرماید: مرا دیدن کردی و ثوابت بر من است و به ثوابی جز بهشت برایت خرسند نیستم».

۳۴ـ شناخت نفس آسان نیست

«دربارهٔ حدیث من عرف نفسه، یک معنایی که کرده‌اند این است که محال است شناخت نفس و محال است شناخت خداوند».

امام علی علیه‌السلام فرمودند:

«معرفة النفس، انفع المعارف».[۲]

«سودمندترین معارف معرفت نفس است»

و دربارهٔ شناخت خداوند فرمودند:

«معرفة الله سبحانه، اعلی المعارف».[۳]

«بالاترین معارف، معرفت خداوند سبحان است».

۳۵ـ علم به نفس، حضوری است

«آیهٔ مبارکهٔ لا تعلمون شیئاً را آقایان گویند منظور، علم نفس به خودش نیست. بلکه لعل آیه نفی علم حصولی می‌کند، و علم نفس به خودش از علم‌های حضوری است».

بدانکه، مناطقه گفته‌اند که «علم» عبارتست از:

«حضور صورة من الشیء عند العقل».[۴]

«حاضر شدن صورت اشیاء در عقل و ذهن را علم گویند».

و علم بر دو قسم است: ۱ـ تصوّر ۲ـ تصدیق و هر کدام از این دو نیز بر دو قسم

۱ـ اصول کافی ـ ج ص ۲۵۵

۲ـ میزان الحکمه ـ ج ۶ ـ ص ۱۴۰ ـ مکتب الاعلام الاسلامی ـ پائیز ۱۳۷۰

۳ـ همان ـ ص ۱۵۵

۴ـ حاشیه ملّاعبدالله ـ ص ۲۹

است: ۱ـ حضوری ۲ـ حصولی. علم حضوری آن است که معلوم بدون واسطه در نزد عالم حاضر است و محتاج به کسب و حصول نمی‌باشد، به خلاف علم حصولی که محتاج به زحمت و کسب و تلاش است. و احکام هر کدام در کتب منطقیه مضبوط است، فقط طالب و تشنه‌ای می‌خواهد که بدنبال کسب معارف باشد و بکوشد که درس مقصود را در این کارگاه هستی فراگیرد و زاد و توشهٔ معارف را برای آخرت خود گرد آورد و صد آه و فغان که در روزگار ما بازار معارف کساد است.

۳۶ـ نحوه تدریسش خیلی خوب بود.

«من ۱۳ یا ۱۴ ساله بودم، در مدرسه مروی، آقای آشتیانی با کلاه شابگاه می‌آمد و درس می‌گفت. من می‌رفتم لب ایوان می‌نشستم، نحوه تدریسش خیلی خوب بود. خیلی خوشم می‌آمد».

۳۷ـ وقف نامهٔ مدرسهٔ سپهسالار

«وقف نامهٔ مدرسهٔ سپهسالار این بود که اساتید، مجتهد در معقول و ناظر در منقول باشند».

علوم معقول همچنانکه از نام آن هویداست، علومی هستند که در موطن عقل به کنکاش و بررسی آنها پرداخته می‌شود، مثل منطق و فلسفه. و علوم منقول علومی هستند نقلی که از گذشته تا به حال و از حال تا استقبال مورد نقل بوده و هستند همچون فقه و تاریخ، حدیث و رجال که عقل من حیث هو العقل به آن نمی‌پردازد. و البته این بدان معنا نیست که علوم نقلی پشتوانهٔ عقلی ندارند.

۳۸ـ قائل به اصلین

«تازگیها بعضی بچّه طلبه‌ها در تهران و قم گفته‌اند که: اصالت مال هر دو (وجود و ماهیت) است و قائل به اصلین شده‌اند. شیخ احمد احسائی هم قائل به اصلین بود».

بعد از پذیرش اصل واقعیت و اینکه به رغم نظریهٔ سوفسطائیان جهان هستی پوچ و خیال و اوهام نیست و اینکه واقعیتی هست، در نگاهی که به اشیاء داریم، از هر شیء

دو حیثیت انتزاع می‌کنیم و به عبارت دیگر هر شیء دارای دو حیثیت است: ۱ـ حیثیت وجود و هستی ۲ـ حیثیت ماهیت و چیستی. یعنی هر شیء در عین اینکه هست، یک چیستی مخصوص به خود دارد به‌طوری که شیء دیگر در عین اینکه هست ولی آن چیستی را ندارد بلکه او هم چیستی ویژه خود را دارد. آنگاه در فلسفه این بحث مطرح می‌شود که کدام یک از وجود و ماهیت و یا به عبارت دیگر، هستی و چیستی اصیل است؟ اصیل یعنی متن واقعیت و عینیّت. یعنی بحث از این مسأله می‌شود که کدامیک از این دو عینیت واقعیت را تشکیل می‌دهد؟ وجود یا ماهیت؟ آنچه که محل تضارب آراء است واقعیتِ یکی از این دو است. چون اینکه هیچ کدام عین واقعیت نباشند همان نظریهٔ سوفسطائیان است و لازمهٔ این نظریه این است که جهان با همهٔ پدیده‌های خود، هیچ واقعیتی نداشته باشد و اصلاً واقعیتی در کار نباشد. و اما قول به اینکه هر دو اصیل باشند لازمه‌اش آن است که یک چیز دو چیز باشد و این خلاف وجدان است. یعنی هیچ کدام به تبع دیگر موجود نیست، بلکه هم ماهیت اصیل است و واقعیتش با لذّات است و هم وجود. و مسلّم است که لازمهٔ چنین قولی این است که یک شیء دو شیء باشد و چون این قول هم باطل شد، نوبت به این می‌رسد که بحث از این مسأله بشود که پس یک کدام از این دو باید اصیل باشند تا نه محذور انکار واقعیت پیش آید و نه محذور دو چیز بودن یک چیز. مرحوم شیخ احمد احسائی از کسانی بود که قائل به اصالت هر دو بود.

۳۹ـ خدمت به شاگرد

«خیلی دلم می‌خواهد خدمت کنم به شاگرد. من ۲۲ سال است که در این منزل، در همین وقت (۷/۱۵ صبح) درس می‌گویم. آن وقتها حالم خوب بود، سه تا درس می‌گفتم.»

الحقّ و الانصاف که حضرت استاد به معنای واقعی طلبگی کرده است. این مسأله را به وضوح می‌توان از نحوهٔ تدریس و تطبیق آن با متون و احاطهٔ معظّم له نسبت به علمی که تدریس می‌فرمایند فهمید. همیشه با اشتیاق و جدّیت خاصّی تدریس

می‌فرمایند. و خیلی در این رابطه و مسائل دیگر نسبت به شاگردان دلسوزی می‌نمایند. حوزهٔ تدریس معظّم له یکپارچه صفاست، آنچنان تدریس می‌کنند، چنان مقدّمه می‌چینند و فرمایشاتشان را با متن تطبیق می‌نمایند که آدمی‌را به ترقّص معنوی می‌آورند«متع الله المسلمین عامة و الطلاب و الفضلا خاصة بطول بقائه الشریف»

۴۰ـ آن ده شاهی را هم نداشتیم

«پیش یک شیخی که حاضر نبود درس بگوید مطوّل می‌خواندم، البتّه قسمت مهّم مطوّل را نزد «آقا شیخ مجتبی» خواندیم. آن شیخ هفته‌ای دو روز درس می‌گفت. منزل ما سرچشمه بود. حدود پنجاه سال پیش، ما آن ده شاهی را هم نداشتیم‌و پیاده می‌رفتم جوادیه. پیاده می‌رفتیم جوادیه با نبودن وسائل و گاهی چون حالشان خوش نبود درس نمی‌گفتند.بعد که نجف رفتیم نزد «آقا شیخ مجتبی ممقانی و آن را خواندیم و من مدّت یک سال و نیم در همین منزل مطوّل گفتم.»

۴۱ـ علّت تعطیلی درس حکمت شیخ

روزی از محضر مبارک استاد – که یکشنبه روزی بود – پرسیدم که:«چرا مرحوم آیة الله العظمی آقا شیخ محمّد تقی آملی‌ﷺ درس حکمت را تعطیل نمودند؟»استاد فرمودند:

«در یک جلسه‌ای ماجرایی از سوی یکی از شاگردان پیش آمد و سئوال و بحثی شد که آقای آملی به خاطر همان ماجرا درس را تعطیل نمودند. ترسیدند که این اشکال طلبه مثلاً به جائی ختم شود که خدا راضی نیست».

۴۲ـ شما فلسفه می‌گوئید

«یک آقایی که سابقاً خیلی پیش ما می‌آمد، روزی او را دیدم. گفتم: شما سابقاً خیلی پیش ما می‌آمدید. گفت: آقا! شما فلسفه می‌گوئید! گفتم: بخش زیادی از کفایهٔ آخوند هم حکمت است. گفت: او هم اشتباه کرده».

صرف نظر از اینکه خواندن و تدریس فلسفه هیچ اشکالی ندارد و واقعاً اگر کسی بخواهد توحیدش از جهت نظری قوی شود ضروریست که حکمت فراگیرد و واقعاً حکمت ملاصدرا﵀ به انسان رشد و کمال می‌بخشد، این از عجایب روزگار است که تدریس علوم دیگر حضرت استاد در نظر گرفته نمی‌شود و تنها درس حکمت معظّم له مورد دید برخی است. معظّم له تمام ایّام هفته را به غیر از جمعه‌ها مشغول افاضه هستند. شنبه و یکشنبه درس حکمت و اکنون کتاب شواهد و سابقاً اسفار و منظومه و اشارات و روزهای دوشنبه و سه شنبه خارج کفایة الاصول و روزهای چهارشنبه و پنجشنبه خارج عروه. چهار روز فقه و اصول را برخی نادیده گرفته‌اند و تنها توجّهشان به درس حکمت معطوف گردیده است.

۴۳ـ طباطبائی خودش را تذبیح کرد

«من به آقای خوئی عرض کردم، کاری که آقای طباطبائی کردند و راهی که رفتند چطور بود؟ (از تفسیر و حکمت) فرمودند: خوب بود. گفتم: چرا همان راه را شما نمی‌روید؟ گفتند: طباطبائی خودش را تذبیح کرد. به این معنا که خودش را سر برید، اگر فقه و اصول می‌گفت مرجع می‌شد و مرجعیت را سر برید».

بسیاری اندیشمندان بوده‌اند که پرداختن به امور و مسائل ضروری موجب گمنام شدن آنها در بازار دنیا شده است. اگرچه بازار آخرت را حرفی دیگر است. چه بسا نام و نشان دارانی که تنها در بازار دنیا هیاهو دارند و چه بسا گمنامانی که در بازار آخرت نام و نشانی در خور توجّه دارند. سالهای بسیاری بود که در حوزه‌های علمیّه جایگاه تفسیر و حکمت بسیار خالی بود. و با توجه به پیدایش مکتبها و مشربهای فلسفی، جویندگان و تشنگان اینگونه علوم به دنبال حوزه‌ای معقول و یا درس تفسیرکتاب الهی می‌گشتند. متأسّفانه و هزار بار تأسف که مدّت بسیار مدیدی پرداختن به تفسیر و حکمت و مسائل فلسفی در خور شأن فقیه نبود و اگر کسی به اینگونه دروس می‌پرداخت، فقاهت وی زیر سئوال می‌رفت. اگر چه هم اکنون هم این پندار واهی به

چشم می‌خورد. که امید است حقّ و حقیقت آنچنان بر افکار اندیشمندان حاکم شود که نه پرداختن به منقول، معقول را در اندیشمندی کم مایه کند و نه پرداختن به معقول موجب شود که کسی را فقیه و اصولی ندانیم.

استادناالعزیز حضرت آیة الله شیرازی «ادام الله ظلّه العالی» از آن کسانی هستند که چون در بازار کساد معقول به خوبی از عهدهٔ تدریس متون فلسفی بالا بر می‌آیند،برخی تنها فلسفهٔ ایشان را مدّنظر قرار داده و از فقه و اصول ایشان بی‌خبرند. استاد بسیار بزرگوار ما حضرت علامه جعفری «قدّس الله نفسه الزکیّه» نیز همین طور بودند. حضرت علامه حسن زاده آملی «ادام اللّه ظلّه العالی» به نگارنده میفرمودند که:«ما منقول را بیش از معقول کار کرده‌ایم اما دیدم در قم جای معقول خیلی خالی است و ما هم به معقول پرداختیم». حضرت علامه طباطبائی﵀، به حق حوزهٔ علمیه قم را از جهت معقول زنده کردند و تفسیر کبیر المیزان موجب زنده‌تر شدن علوم تفسیری در جاهای دیگر هم شد. «رحمة الله علیه.»

۴۴ـ از عهد حضرت آدم﵇ بودند

«از سرچشمه به طرف سیروس، نرسیده به چهار راه سیروس دست راست، ظاهراً در مسجد حضرت رضا﵇ آقای شعرانی نماز می‌خواندند. شش یا هفت نفر با ایشان نماز می‌خواندند که گویا از عهد حضرت آدم﵇ بودند، با همانها احوال پرسی می‌کرد. یک بار رفتم مسجد، هیچ کس نبود و مسجد خیلی کثیف بود و گلیم‌های کهنه آنجا بود، هوا هم خیلی سرد بود. در هنگام رکوع یا قنوت دیدم به تمام قبایم شپش چسبیده است. خیلی ناراحت شدم.»

۴۵ـ عصرها در مدرسهٔ مروی

«آقای شعرانی﵀ عصرها می‌آمدند به مدرسهٔ مروی. عبایشان را جمع می‌کردند و دستشان را پشت می‌گرفتند و من خیلی از ایشان اشکالاتم را می‌پرسیدم و ایشان آنها را حل می‌کردند.»

۴۶ـ یک بار دعوا کرد

«در طول مدّتی که پیش آقای شعرانی بودم تنها یک بار مرا دعوا کردند.»

۴۷ـ لوله کشی آب نمی‌کرد

«چند سالی بود لوله کشی نکرده بود و از آب حاج علی رضا استفاده می‌کرد. گفتم: چرا لوله کشی نمی‌کنید؟ گفت اشکال می‌کنم. قبل از لوله کشی، آب از کرج می‌آمد و تمام روستاهایی که در راه کرج و اطراف آن بین تهران و کرج از آن آب استفاده می‌کردند، حالا که لوله کشی کرده‌اند همان آب است. بعدها رفته بودند به در همان اطراف کرج و پرسیده بودند و تحقیق کرده بودند، بعد لوله کشی کردند».

و تو خوانندهٔ بزرگوار در این واقعه به خوبی دقت کن و اندیشه نما که تا چه اندازه حقّ و حقوق دیگران برای مردان حق مورد احترام است. و به این زمان بنگر که حرام خواری و عدم رعایت حق و حقوق نادیده گرفته می‌شود.

۴۸ـ برویم ذکری بگیریم

«مرحوم آقا سیّد احمد زنجانی و امام خمینی «رحمة الله علیهما» در مشهد بودند. مرحوم آقای نخودکی از روبرو می‌آمدند، گفتند برویم جلو و یک ذکری از ایشان بگیریم. وقتی نزدیک شدند بدون اینکه هر کدام حرفی بزنند، آقای نخودکی به یکی از آنها فرمودند: بعد از هر نماز اواخر آیهٔ دوّم تا آخر آیهٔ سوّم سورهٔ طلاق را بخوانید»

آیه چنین است:

«... و من یتّق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدراً».

«.. و هر کس تقوای الهی پیشه کند خداوند راه نجاتی برای او فراهم می‌کند و او را از جائی که گمان ندارد روزی می‌دهد، و هر کس بر خداوند توکل کند کفایت امرش را

می‌کند، خداوند فرمان خود را به انجام می‌رساند، و خدا برای هر چیزی اندازه‌ای قرار داده است.»

اگر چه آیهٔ مذکور در ارتباط با طلاق و شهود آن است ولی به قول مفسّرین، آیات مفهوم گسترده‌تری را دارند که باید بدان دقّت نمود. در ابتدا مسألهٔ تقوا و گشایش را مطرح می‌نماید، که اگر کسی تقوا داشت و در زمرهٔ متّقین قرار گرفت اثر تقوا این است که راه نجاتی برای او فراهم می‌شود. به عبارت دیگر پی آمدی که «تقوا» دارد، گشایش راه نجات است و دیگر اینکه از جایی که اصلاً گمان آن را ندارد روزیش می‌رسد. بعد از آن به یکی از مسائل بسیار مهم اشاره می‌کند و آن مسألهٔ «توکل» است و می‌فرماید اگر کسی به مقام توکل برسد و بر خداوند بزرگ توکل کند، خداوند هم کفایت امرش را می‌کند. و خداوند هر اراده‌ای که بکند آن را به انجام میرساند. و بعد اشاره به مطلب مهم دیگری می‌فرماید و آن اینکه خداوند برای هر چیزی قدر و اندازهٔ معیّن قرار داده است و در واقع جهان هستی و همهٔ امور و پدیده‌های آن روی میزان و قدر و اندازه است که خوانندگان محترم می‌توانند برای فهم بیشتر این آیه به کتب تفسیر مراجعه نمایند.

۴۹ـ مهربانی با بچّه

«آقای شعرانی بچّهٔ کوچکی داشتند که خیلی موقع‌ها می‌دوید و می‌آمد در اتاق درس. بچه را می‌گذاشتند روی پایشان و مدّتی با او بازی می‌کردند، بعد می‌فرمودند: خوب اینجا بودیم و روی کتاب اشاره می‌کردند و درس را ادامه می‌دادند.»

احترام به کودکان و اهل خانواده از نقطه نظر روانشناسی بسیار مهمّ بوده و تأثیر بسزایی در تربیت و پرورش استعدادها دارد. و سفارشات بسیاری از طرف پیامبر ﷺ و امامان علیهم‌السلام به این مهم شده است که به صورتی باشید که خانواده احساس بدبختی نکنند. امام علی علیه‌السلام می‌فرماید:

«لایَکُنْ اَهْلُکَ وَ ذُو وُدُکَ أَشْقَی النّاسِ بِکَ».

«نباید خانواده و دوستان تو بدبخت‌ترین مردم در رابطه با تو باشند.»[۱]

و می‌فرماید:

«مَنْ أساءَ إلیٰ اَهْلِهِ لَمْ یَتَّصِلْ بِهِ تَأْمیلٌ».

«کسی که به خاندان خود بد کند امیدی به او بسته نشود.»[۲]

رسول خدﷺ نسبت به فرزندان خردسال بسیار احترام می‌گذاردند و حکایات احترام پیامبرﷺ به حسنین علیهما السلام معروف و مشهور است. احترام و وارد ساختن شادی و سرور در قلب کودکان، همیشه در خاطرهٔ آنها خواهد ماند و خردسالان با احترامی که بزرگسالان به آنها می‌گذارند همیشه زندگی با نشاطی را خواهند داشت.

۵۰ـ قاعدهٔ بسیط الحقیقه

«به نظر من قاعدهٔ بسیط الحقیقه را اوّل حضرت امیر علیه السلام فرمودند که: و فیک انطوی العالم الاکبر.»

یکی از مباحث بسیار شیرین و در عین حال پر بار، مسأله‌ای است که در عرفان و حکمت تحت عنوان «بسیط الحقیقة کل الاشیاء و لیس بشیء منها» مطرح است. در حقیقت بسیاری از مسائل فلسفی و فهم آنها متوقّف برفهم این قاعده است و ملاصدرا رحمه الله فهم این قاعده رااز غوامض علم الهی می‌داند که جز کسانی که از طرف خداوند علم و حکمت به ایشان ارزانی شده است کسی را یارای فهم آن نیست:

«هذا من الغوامض‌الالهیة الّتی یستصعب ادراکه الّاعلی من آتاه الله من لدنه علماً و حکماً، لکنّ البرهان...»[۳]

مرحوم حاج ملّاهادی سبزواری رحمه الله در حاشیهٔ اسفار، مسألهٔ وحدت در کثرت را مشحون در کتب عرفان می‌داند اما «کثرت در وحدت» که مفادّ قاعدهٔ «بسیط الحقیقه» است را از ابتکارات و خصایص ملاصدرا رحمه الله دانسته که احدی در این قاعده جز جناب

۱- غرر الحکم - ج ۱ - ص ۱۴۱.
۲- همان
۳- اسفار - ج ۶ - ص ۱۱۰ - انتشارات مصطفوی

«ارسطاطالیس» پیشی نگرفته است. و ملاصدرا رحمه الله در اسفار ادّعا نموده است که در روی کرهٔ زمین کسی را پیدا نکرده است که از این قاعده اطّلاعی داشته باشد.

«انه لم اجد علی وجه الارض من له علم بذلک»[۱]

اینکه مفاد این قاعده تنها از سوی ملاصدرا مطرح شده است و یا اگر در کلمات عرفا هم مطرح شده است به چه شکلی است، از حوصلهٔ رسالهٔ حاضر خارج است، بسیاری معتقدند اگر چه تحت این عنوان که «بسیط الحقیقه کل الاشیاء» از سوی اهل عرفان بابی مجزّا باز نشده است اما مفادّ این قاعده بطور پراکنده نظماً و نثراً در کلمات این قوم مطرح بوده است.

آنچه مسلّم است مسائلی از قبیل «مقام شهود المفصّل فی المجمل» و «مقام شهود المجمل فی المفصّل» که درکلمات عرفا آمده است، مفادّ همان قاعدهٔ «بسیط الحقیقه» است ولی قدر مسلّم به طور منظّم و به عنوان یک قاعده خاص که بتواند پایه و اساس بسیاری از مسائل دیگر از جمله «علم الهی» قرار گیرد تنها و تنها ابتکار این مرد بزرگ بوده است که به حق باید (به قول و تعبیر استاد ناالعلامه آیة الله شیرازی که به حقّ از کم نظیران شارح کتب ملاصدرا است) گفت که اعجاز عقلی داشته است. و انصافاً ملاصدرا در هر بابی از حکمت فرشی و عرشی که سخن می‌راند معجزه می‌کند.

ملاصدرا برای برهان این قاعده در اسفار می‌گوید:

«لکنّ البرهان قائم علی انّ کلّ بسیط الحقیقة کلّ الاشیاء الوجودیه، الّا ما یتعلّق بالنقائص و الاعدام و الواجب (تعالی) بسیط الحقیقة واحد من جمیع الوجوه، فهو کلّ الوجود، کما انّ کلّه الوجود».[۲]

اگر هویّت بسیط الهیّه، کلّ اشیاء نباشد، لازم می‌آید که ذاتش از کون شیء و لاکون شیء دیگر ترکیب یافته باشد، اگر ثمرهٔ این ترکیب، به حسب اعتبار عقل بوده باشد؛ در حالی که به حسب فرض و برهان، هویّت الهیّه بسیط محض است و این خلاف

۱- اسفار - ج ۶ - ص ۱۱۱
۲- اسفار - ج ۶ - ص ۱۱۰

فرض است. به این ترتیب آنچه بر حسب فرض و برهان، بسیط است، اگر عبارت باشد از شیئی که شیء دیگر نباشد، مانند این که «الف» باشد ولی «ب» نباشد، در این صورت دارای دو حیثیّت خواهد بود. حیثیّت اول مثلاً «الف» بودن و حیثیّت دوّم «ب» نبودن. حیثیّت اوّل یعنی «الف» بودن؛ بعینه حیثیّت دوّم، یعنی «ب» نبودن، نیست. زیرا در غیر این صورت، مفهوم «الف» بودن با مفهوم «ب» نبودن یکی خواهد بود و این امر بالضروره باطل است چون یکی بودن وجود و عدم محال است. و چون این لازم، که یکی بودن وجود و عدم است، بالضروره باطل است پس ملزم آن، که هویّت بسیط شیء باشد و شیء دیگر نباشد، نیز باطل است. پس هر هویّت، که سلب شیء یا اشیاء از آن صحیح باشد، قهراً متشکّل از سلب و ایجاد خواهد بود و چنین هویّتی مرکب است.[1]

از آمیخته شدن «اجمال در تفصیل و مقام تفصیل در اجمال» که از کتب عرفا اخذ شده است با این قاعده، یعنی «بسیط الحقیقه» و متفرّعات آن مثل «فردانی الذات» و «تام الحقیقه» بودن جناب واجب، مسائلی بسیار عمیق و ربّانی بوجود آمده است.

اشکالاتی از قبیل اینکه، اگر واجب الوجود بسیط الحقیقه باشد، صفات سلبیّهٔ او چگونه توجیه می‌شود را خود جناب ملاصدرا مطرح نموده و سپس محقّقانه به آن پاسخ داده است که خوانندگان وارد در اینگونه علوم باید تفصیل این قاعده را در اسفار و امثال مشاعر جستجو کنند.

در ضرورت استناد همهٔ مراتب وجودی به ذات واجب الوجود، از همین قاعدهٔ با برکت «بسیط الحقیقه» استفاده می‌کنند.

اگر مرتبه‌ای از مراتب و طوری از اطوار هستی به اعتبار طبیعت وجود و نفس هستی آن، با قطع نظر از قید و خصوصیّت عدمی آن، نسبت به واجب تعالی ضرورت نداشته باشد و ممتنع باشد، در ذات واجب دو جهت مختلف لازم می‌آید:

یکی ضرورت و دیگری امتناع. و تکثّر جهات در ذات واجب و ترکّب واجب از

۱- قواعد کلی فلسفه - ج ۱ - ص ۱۱۰ - ۱۰۹ - انتشارات مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی ۱۳۷۰

جهات مختلف به مفادّ قاعدهٔ «بسیط الحقیقه» که هر نوع تکثّری را از او نفی می‌نماید، محال است.

اگر دو حیثیّت وجود مانند «الف» و «ب» فرض شود و واجب تعالی یکی از آن دو جهت را واجد بوده و دیگری را فاقد باشد، چون «الف» و «ب» دو امر وجودی جدای از یکدیگر هستند، وجدان یکی و فقدان دیگری را نمی‌شود از جهت واحد انتزاع کرد. بنابراین باید در ذات واجب دو جهت و اعتبار مخالف با یکدیگر وجود داشته باشد: یکی از آن دو جهت مربوط به امری است که فاقد آن است، و جهت دیگر مربوط به کمالی است که در ذات او مستقر است، و وجود جهات متغایر در ذات واجب ترکیب آن ذات را به دنبال می‌آورد، و شأن واجب او از هر گونه ترکّب منزّه است.[1]

و البتّه در اینگونه مسائل نقض و ابرامهای زیادی است که خوانندگان باید در کتب فلسفی به جستجوی آن باشند. حکمایی چون ملاصدرا، علم حق به ماسوی را نیز روی همین قاعده اثبات می‌کنند. در جای خود مقرّر است که در کیفیت این علم، حکماء اختلاف دارند. حضرت استادناالعزیز که رسالهٔ حاضر شرح زندگی علمی با برکت اوست، در درس شواهد می‌فرمودند: «نسبتی که به مشّائین و ارسطو داده شده است به اینکه علم حق به اشیاء بواسطهٔ صور مرتسمه است، خلاف این نسبت در کتاب «آثولوجیا» وجود دارد و در تحقیقات اخیر گفته شده است که این قول از آن فلوطین است:

«حق جامع جمیع تعیّنات وجودیه بدون تعیّن است. در آنجا خبر از آسمان و زمین نیست، جامع کثرات است امّا نه با تعیّنات آنها و این روی قاعدهٔ «بسیط الحقیقة» است که بسیط الحقیقة کلّ الاشیاء یعنی تمام وجودات اشیاء و لیس بشیء منها یعنی لیس ماهیة من ماهیات

۱- رحیق مختوم - ج ۱ - ص ۱۹۳-۱۹۲ - انتشارات اسراء ۱۳۷۵ هش

الاشیاء»[۱]

ملاصدرا در شواهد ذات واجب الوجود را در مرتبهٔ ذات خویش مظهر جمیع صفات و اسماء می‌داند و همین ذات، خود نیز آینه‌ای است که با همین آینه و در همین آینه صور کلیهٔ ممکنات مشاهده می‌گردند و بر حضرات ذات مکشوف خواهند بود، بدون حلول صور اشیاء در ذات، چنانکه رأی حکمای مشّاء است و یا چنانکه فرفریوس معتقد بوده است‌که اتحاد ذات با صور اشیاء باشد. زیرا حلول مستلزم وجود دو امر متباین است که برای هر یک وجودی مباین و مغایر با وجود دیگری باشد و اتّحاد مستلزم ثبوت و تحقّق دو امراست به قسمی که هر دو در یک وجود مشترک باشند، به طوری که وجود واحد به هر کدام از آن دو امر با لذّات و بدون وساطت دیگری استناد داده شود. ولی نسبت صفات با ذات به هیچ یک از این دو صورت نیست،بلکه ذات واجب الوجود به منزله آینه‌ای است که صور کلّیهٔ موجود است در آن دیده می‌شوند و مسلّم است که وجود آینه، وجود صوری که در آن دیده می‌شوند نیست.[۲]

سپس ملاصدرا در اشارهٔ تمثیلیه به مسألهٔ مرآت می‌پردازد و سپس ادّعا می‌کند که رأی صواب و حقیقت در این مساله از میان اقوالی که وجود دارد، عقیدهٔ خود وی است.و البته این عقیده را به نور الهام الهی و اعلام ربّانی دانسته و راه یافتن بدان را از طریق خاصّی می‌داند و می‌گوید:

«و اعلم أنّ المرآت عجیب و قد خلقها الله عبرة للناظرین و ذلک: ان ما یظهر فیه و یترائی من الصّور لیست هی بعینها الاشخاص الخارجیه کما ذهب الیه الریاضیون القائلون بخروج الشعاع، و لا هی صور منطبعة فیها کما اختاره الطبیعیون، و لا هی من موجودات عالم المثال کما زعمه الاشراقیون. فان کلّاً من هذه الوجوه مقدوح مردود بوجوه من القدح و الرّد کماهو مشروح فی کتب الحکماء بل الصواب ما اهتدینا الیه

۱- تقریرات شواهد الربوبیه درس ۷۶

۲- ترجمه و تفسیر شواهد الربوبیه - ص ۴۶ - انتشارات سروش ۱۳۷۵

بنور الاعلام الربّانی الخاصّی و هو...»[۱]

معظّم له در شرح و درس شواهد در مورد این شعر که حضرت امیر علیه‌السلام می‌فرمایند: «و فیک النطوی العالم الاکبر» می‌فرمودند: چطور می‌شود انطواء کثرت در این واحد (عالم بزرگ در وجود انسان) که بوحدته (انسان به تنهایی) تمام کثرات را داشته باشد. این انطواء تنها با «بسیط الحقیقة» جور می‌آید.

آری، کما قال المولوی:

نام احمد نام جمله انبیاست چون که صد آمد نود هم پیش ماست

۵۱- تو هم یکی از آنها

«یک آقا شیخ حسنی در مدرسهٔ مروی بود. می‌گفت: هر شب که رسائل را باز می‌کنم، می‌بینم نمی‌فهمم و هی تو سرم می‌زنم و بعد با خود می‌گویم که: آشیخ حسن فکر نکن که همه رسائل را می‌فهمند، هیچ کس نمی‌فهمد، تو هم یکی از آنها».

۵۲- مثل توی بازار نباشید

«پدرِ مادر ما حضرت آیة الله شیخ محمّد کاظم شیرازی می‌فرمودند: مثل توی بازار نباشید، در مباحثات همیشه حرف اول را نزنید. مثل اینهائی که یک جنسی را می‌آورند و می‌گویند مثلاً پنج تومان، بعد کسی می‌گوید شش تومان. لذا خودشان خوب به حرفها گوش می‌دادند و ایشان آنقدر به مباحثات علاقه داشتند که وارد مجلس که می‌شدند شاگردان به احترام بلند می‌شدند ایشان همینطور که ایستاده بودند، فرع مسأله را مطرح می‌فرمودند.»

۵۳- از توابع اصالت وجود ترسیده‌اند

«این را بگویم، اینهایی که قائل به اصالت ماهیت هستند به این علّت است که از توابع اصالت وجود ترسیده‌اند. مثل وحدت وجود».

۱- شواهد الربوبیه - ص ۴۰

دربارهٔ اصالت وجود، در گذشته ذیل یکی از خاطرات اجمالاً توضیحاتی دادیم. اینجا همینقدر می‌گوییم که، قول به «وحدت وجود» فرع اصالت وجود است. تا کسی اصالت و تحقّق را از آن وجود نداند نمی‌تواند مسأله‌ای را تحت عنوان «وحدت وجود» مطرح کند. وحدت وجود آن زمان مطرح می‌شود که اصالت وجود را پذیرفته باشیم. اما اینکه وحدت وجود چیست و چند معنا دارد محل آن اینجا نیست. اجمالاً می‌گوییم تصور بسیاری، از وحدت وجود این است که همه چیز خداست، در صورتی که مرحوم صدر المتألهین ﷺ این معنای از وحدت وجود را به جهلهٔ از صوفیه نسبت می‌دهد. وحدت وجود معانی ای دارد که هیچکدام مخالف شرع و عقاید دینیّه نیست. یکی از دردهای خانمانسوز در وادی معرفت این است که بعضی‌ها اصل مسأله را نفهمیده به نقض و ابرام آن می‌پردازند.

در اینجا بد نیست داستانی را متذکر شویم:

دانشمند فاضل «جناب استاد فهری زنجانی»، در ترجمهٔ کتاب «لقاء الله» که به قلم عارف ربانی مرحوم آقا میرزا جواد ملکی تبریزی ﷺ نوشته شده است و کتابی است که حاوی مطالب اخلاقی و عرفانی بالایی است، در ذیل یکی از مباحث داستانی را متذکر می‌شود و آن اینکه:

«یکی از قائلین به وحدت وجود در یک نهارخوری نشسته بود و می‌خواست آبگوشت میل کند. طلبه‌ای آنجا نشسته بود. به آن طلبه گفته بود که بیا با ما غذا میل کن، او گفته بود: «خیر غذا خوردن با تو نجس است.» گفته بود: «چرا؟» گفته بود که: «چون تو وحدت وجودی هستی.» گفته بود: «خوب من وحدت وجودی هستم چه می‌گویم؟». گفته بود: «تو می‌گوئی همه چیز خداست» گفته بود: «یعنی منظورت این است که من تو را هم خدا می‌دانم؟» گفته بود: «بله» گفته بودند: «بیا غذایت را بخور من تو را به قدر یک گاو هم قبول ندارم چه رسد به خدا. بیا غذایت را بخور.»

در حکمت چهار قول دربارهٔ حقیقت وجود اظهار شده است که عبارتند از:

۱ـ وحدت شخصی وجود و موجود

۲ـ وحدت شخصی وجود و کثرت موجود

۳ـ کثرت تباینی وجودات

۴ـ وحدت تشکیکی وجود

بنابر قول چهارم، حقیقت وجود واحد مشکّک است، یعنی همهٔ ما به الامتیاز به ما به الاشتراک و ما به الاشتراک به همان ما به الامتیاز برمی‌گردد. وجود مانند نور حسی است که البتّه تعبیر نور حسی از جناب «شیخ اشراق» است. نور خورشید نور است، نور شمع هم نور است. نور خورشید نور باضافهٔ چیز دیگر نیست، چنانکه نور شمع نور به اضافه ظلمت نیست. هم او نور است و هم این، ولی در عین حال نور خورشید شدیدتر است. مسأله اینجاست،که نور خورشید در همان نوریّت شدید است و نور شمع در همان نوریّت ضعیف است. شدّت نور خورشید در همان نور است و ضعف نور شمع هم در همان نور است. سپس اختلاف اینها در همان نور است، در همان چیزی که ما به الاشتراک آنهاست یعنی نور.

گفته‌اند قول پنجمی هم هست که در واقع تلفیقی از قول سوّم و چهارم است.[1]

مرحوم صدر المتألهین تکیه‌اش روی وحدت شخصی وجود است و در اسفار اثبات مراتب متکثر وجود را منافی با وحدت وجود و موجود ذاتاً در مراتب بحث و تعلیم نمی‌داند.[2]

ملاصدرا در اسفار می‌گوید:

«و ممّا یجب ان یعلم أنّ اثباتنا المراتب الموجودات المتکثّره، و مواضعتنا مراتب البحث و التعلیم علی تعدّدها و تکثّرها لاینا فی ما نحن بصدده من ذی قبل انشاء الله من اثبات وحدة الوجود و الموجود ذاتاً و حقیقة، کما هو مذهب الأولیاء و العرفاء من عظماء اهل الکشف و الیقین. و سنقیم البرهان القطعی علی أنّ الوجودات و أن تکثرت و تمایزت الّا انهامن مراتب تعیّنات الحقّ الاول و ظهورات نوره و شئونات ذاته، لا انّها

۱- رحیق مختوم - ج ۱ - بخش پنجم - ص ۵۵۹، نشر اسراء ۱۳۷۵

۲- همان

امور مستقلّة و ذوات منفصله، و لیکن عندک حکایة هذا المطلب الی ان یرد علیک برهانه و انتظره مفتّشاً».[۱]

یعنی:«آنچه لازم است دانسته شود، این است که اثبات مراتب متکثّرهٔ وجود و استفاده از آن به عنوان یک اصل موضوعی در مراتب بحث و تعلیم منافی با وحدت وجود و موجود ذاتاً و حقیقتاً نیست، که ما در آینده ان شاء الله به صدد اثبات آن هستیم. و این مطابق با مذهب اولیاء و عرفاء از بزرگان اهل کشف و یقین است و به زودی برهان قطعی بر این اقامه خواهیم کرد که وجودات اگرچه متکثّر و متمایز هستند لیکن آنها در حقیقت مراتب تعیّنات حق تعالی و ظهورات نور و شئونات ذات او هستند، و هیچ یک از آنهاامور مستقل و ذوات منفصل نیستند و اینک حکایت این مطلب باشد تا برهان آن از این پس اقامه گردد.»[۲]

قسمتی از آنچه در کتاب شریف رحیق مختوم آمده این است که:

«صدر المتألهین در کتاب شریف اسفار اصلاً بر اساس قول به تباین بحث نکرده است، تا آنچه را که وعدهٔ آن را می‌دهد اثبات تشکیک وجود باشد. بلکه بحث او همواره مبتنی بر تشکیک می‌باشد و در تشکیک، وجود در عین وحدت حقیقی، کثرتی حقیقی دارد. آنچه راکه او وعدهٔ آن را می‌دهد، وصول به اوج مباحث فلسفی و تتمیم مسائل این علم است و در آن بحث علاوه بر توحید واجب، توحید وجود نیز اثبات می‌گردد. زیرا اگر در بحث از صفات واجب، نامحدود بودن و عدم تناهی او اثبات گردد، وجود نامحدود مجالی برای وجودی دیگر که غیر از او باشد باقی نمی‌گذارد تا آن که غیر در طول و یا در عرض، وابسته و یا مستقل نسبت به آن باشد.

مثلاً اگر در عالم طبیعت جسمی نامتناهی فرض شود، که در طول، عمق و عرض نامحدود باشد، جسمی دیگر نمی‌تواند موجود باشد و در اصل

۱- اسفار - ج ۱ - ص ۷۱ - انتشارات مصطفوی

۲- رحیق مختوم - ج ۱ - ص ۵۶۱

وجود نیز بر همین قیاس است.

اثبات هستی نامتناهی، کثراتی را که قبل از آن به عنوان مراتب تشکیکی هستی تصوّر می‌شدند، در حکم آیات، تجلیّات ظهورات و نشانه‌های آن قرار می‌دهد، و بدین ترتیب حقیقت وجود، واحد ازلی و نامحدود می‌باشد. و اشیاء دیگر حکایت‌ها و نمودهای فراوانی اند که به ارائهٔ او می‌پردازند و وجود در این بیان که با وجوب همراه است، و دارای اطلاق و ضرورت ازلی است، مناقض با «لاواجب» و «غیر مطلق» است، و برای آن نمودهای فراوان و یا نمود واحدی است که مناقض با سلب «نمود» و «لانمود» است. سپس تناقض بین «بود» و «نبود» یعنی بین «هستی مطلق» و «نه هستی مطلق» و همچنین بین «نمود» و «نه نمود» است. و بر هر شیء یکی از طرفین تناقض صادق است. «بود» که هستی مطلق است «نمود» نیست و «نه نمود» بر آن صدق می‌کند و «نمود» که آیت و نشانه و حکایت «بود» است، مصداق «بود» و یا «هستی مطلق و ازلی» نیست و نفی هستی مطلق و «بود» بر آن صدق می‌کند»[۱]

منظوم جناب شیخ مصلح الدّین شیرازی که گفته‌اند در عظمت آن کم یافت می‌شود[۲] و مرحوم «آقا علی حکیم» در بدایع الحکم آورده و جناب علامه طباطبائی﵀ مکرر از آن یاد نموده است[۳] مشیر به همین معناست:

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست — بر عارفان جز خدا هیچ نیست
توان گفت این نکته با حق شناس — ولی خرده گیرند اهل قیاس
که پس آسمان و زمین چیستند — بنی آدم و دیو و دد کیستند
پسندیده پرسید ای هوشمند — بگویم گر آید جوابت پسند

۱- همان
۲- همان
۳- همان

که هامون و دریا و کوه و فلک — پری، آدمیزاد و دیو و ملک
همه هر چه هستند از آن کمترند — که با هستیش نام هستی برند
عظیمست پیش تو دریا به موج — بلند است خورشید تابان به اوج
ولی اهل صورت کجا پی برند — که ارباب معنا به ملکی درند
که گر آفتابست یک ذرّه نیست — وگر هفت دریاست یک قطره نیست
چو سلطان عزت علم بر کشد — جهان سر به جیب عدم درکشد[1]

و یا «بابا طاهر» سراید:

به دریا بنگرم دریا ته وینم — به صحرا بنگرم صحرا ته وینم
به هر جا بنگرم کوه و در و دشت — نشان از روی زیبای ته وینم[2]

و در کتاب «ممدّ الهمم فی شرح فصوص الحکم» دربارهٔ وحدت وجود گوید:

«حال گفتاری چند از اساتید فن در بیان وحدت وجود می‌آوریم که هم در توضیح آنچه گذشته است و هم برای مباحث آتیه جداً مفید و لازم است، پس گوییم:

آنچه جهان را فراگرفته، نیست مگر وجود و در مَثَل، همانطور که در مبحث علم فرمودند: چون علم تعلّق به معلوم گیرد خدا را علیم گویند و چون تعلّق به مراد گیرد مریدش خوانند و چون تعلّق به مبصّر گیرد بصیرش خوانند و چون تعلّق به مسموع گیرد سمیعش خوانند. و همچنین در دیگر صفات، که یک صفت بیش نباشد و متعلّقاتش بسیار است. همچنین است در این مبحث که گوییم به قول عارفی:

مشو احول، مسمّی جز یکی نیست — اگر چه ما بسی اسماء نهادیم

آری:

از کران ازلی تا به کران ابدی — درج در کسوت یک پیرهنش ساخته‌اند

اینک برای تبیین مراد، گفتاری از نسفی در «کشف الحقایق» و سپس بیانی از حکیم سبزواری در «جامع الاسرار» می‌آوریم. نسفی گوید:

۱- بوستان سعدی
۲- رباعیات بابا طاهر

مادام که اسم خدای باقی است و اسم تو هم باقی است، بدین سبب اثبات وجود خدای می‌کنیم و اثبات وجود خود هم می‌کنیم. و خدا را می‌شناسی، خود را هم می‌شناسی و در مقام شرکی و از مقام وحدت دوری. این معرفت و شناخت تو جز غرور و پندار نیست و این سخن، تو را جز به مثالی معلوم نشود. مثلاً تا دست عزیز، عزیز را اسمی می‌داند و خود را هم اسمی می‌داند بدین سبب عزیز را غیر خود می‌داند و خود را غیر عزیز می‌شناسد. عزیز را ندانسته است و خود را نشناخته. که اگر دست عزیز خود را دانسته بودی و عزیز را شناخته بودی به یقین بدانستی که عزیز موجود است و به غیر عزیز چیزی موجود نیست که اگر دست عزیز را دو وجود باشد، عزیز را دو وجود لازم آید و این محال است. زیرا وجود عزیز یکی بیش نیست و امکان ندارد که دو باشد سپس دست عزیز را به غیر عزیز وجود نباشد. پس بنابراین اسم سر و اسم پای و اسم دست و اسم روی و اسم جسم و اسم روح، اسماء مراتب عزیز باشند و عزیز اسم جامع باشد. این چنین که مراتب اسامی خود را دانستی، اسامی وجود را نیز همچنین می‌دان که: «من عرف نفسه فقد عرف ربّه» که: «انّ الله خلق آدم علی صورته». بدان که اگر کسی از موم صد چیز بسازد و به ضرورت صد شکل و صد اسم پیدا آید و در هر شکلی چندین اسامی دیگر باشد (شکل شیر ساختیم. در شکل شیر چندین اسم است، مانند سر و گوش) اما عاقل داند که به غیر موم چیز دیگر موجود نیست و این جمله اسامی که پیدا آمده، اسامی موم است، که موم بود که به جهات مختلف و به اضافات و اعتبارات آمده است.

به هر رنگی که خواهی جامه می‌پوش — که من آن قد رعنا می‌شناسم

بدان که خلق یک صفت است از صفات این وجود و حیات یک صفت است از صفات این وجود و علم یک صفت است از صفات این وجود و ارادت و قدرت، و جملهٔ صفات را این چنین می‌دان. و سماء یک صورت است از صور این وجود و ارض یک صورت است از صور این وجود و جماد یک صورت است از صور این وجود و نبات و حیوان، و جملهٔ صور را این چنین می‌دان و الله اسم مجموع است و

جامع جملهٔ صور و صفات این وجود است. این است معنی «لا اله الا الله». و این سخن، تو را جز به مثالی معلوم نشود. مثلاً در من که عزیزم، حیات یک صفت است از صفات من، و سمع یک صفت است از صفات من، و بصر یک صفت است از صفات من، و طبّ و حکمت و جملهٔ صفات را این چنین می‌دان. و سر یک صورت است از صور من، و پای یک صورت است از صور من و روی و پشت و جمله صور را همچنین می‌دان، و عزیز اسم مجموع است و جامع جملهٔ صور و صفات من است. پس عزیز نیست الاجمله. این است معنی «انّ الله تعالی خلق آدم علی صورته» و این است معنی «من عرف نفسه فقد عرف ربّه»

حدیث عاشقان این بُد سنایی　　سخن کوتاه شد الله اکبر

یافت آن که یافت و نیافت آن که نیافت. بدان که اگر این وجود به چراغ نسبت کنند،این چراغ را مشکات از خود است و زجاجه از خود است و روغن از خود و نار از خود و اگر این وجود را به درخت نسبت کنند، این درخت را زمین از خود است و آب از خود و آفتاب از خود و تخم از خود و میوه از خود است و مغز و باغبان و روغن از خود و خورنده از خود است. و اگر این وجود را به انسان تشبیه کنند، این انسان را قالب از خود است و روح از خود و عقل از خود و علم از خودو جبرئیل از خودو کتاب از خود و کلام از خود و رسول از خود و نبی از خود و امت از خود و اقرار از خود و انکار از خود است و عاشق و معشوق از خود و دوزخ از خود و بهشت از خود است. و آن عزیز از سر همین نظر گفته:

جهان را بلندی و پستی تویی　　ندانم چه‌ای هر چه هستی تویی

امّا کلام مرحوم سبزواری:

داد جارویی به دستم آن نگار　　گفت از این دریا برانگیزان غبار

مراد از جارو «لا» ی نافیه است در «لااله الّا اللّه» (سنایی گوید: لا، نهنگی است کائنات آشام) و نگار، اهل ذکر، که به طلّاب حق ذکر می‌دهند که شرط است که از دریای وجود بلا تشبیه غبار امکان را بروبد که امکان لاضرورت است و موصوفش

ماهیّات و تعیّنات که عدمی‌اند و مباد که به وجودی بماهو موجود بر زند که وجود از سمع وجوب است چه حیثیّت امتناع، عدم است. این است که گوید:

عارف حق‌شناس را باید　　که به هر سو که دیده بگشاید

در حوائج خدای را بیند　　جز شهود خدای نگزیند

و این است که همه موجودات مدّعی الوهیّتند، همه در اثبات الوهیّت الله مقهور است و اینکه بعض عرفا گفته‌اند موجودی نیست که پرستیده نشده باشد از برای مشرکی، اختصاص ندارد به آفتاب یا آتش یا گوسالهٔ سامری و غیرها کاذب نیست مصداق این معنی است که خودپرست بدتر است از بت‌پرست و خودپرستان و تعیّن پرستان بیشمارند «**ارباب متفرّقون خیرٌام الله الواحد القهّار**» (یوسف / ۳۹.)[۱]

۵۴ـ شش ماه بود نمی‌فهمیدیم

«استادی داشتیم می‌گفت: شش ماه بود که فلسفه می‌خواندیم و نمی‌فهمیدیم چه می‌خوانیم؟ اینهایی که فلسفه را حرام می‌دانند آشنایی با فلسفه ندارند.»

باید گفت گناه فلسفه این است که حقایق را به انسان می‌شناساند و نفس انسان را به دانستن آن حقایق کمال می‌بخشد و موجب استکمال نفس انسانی می‌شود.

ملاصدرا﵀ در تعریف فلسفه می‌گوید:

«اعلم أنّ الفلسفة، استکمال النفس الانسانیّة بمعرفة حقائق الموجودات علی ماهی علیها»[۲]

وبعد اشاره‌می‌کند به‌اینکه حکم به‌وجود حقایق در فلسفه به واسطه و کمک برهان است نه ظنّ و تقلید بلکه بواسطهٔ برهان به قدر طاقت بشری حقایق شناخته خواهند شد.

«و الحکم بوجودها تحقیقاً بالبراهین لا اخذ بالظن و التقلید، بقدر الوسع الانسانی، و ان

۱- ممدّ الهمم - ص ۴۱ الی ۳۸ - وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی بهار ۱۳۷۸

۲- اسفار - ج ۱ - ص ۲۰

شئت قلت نظم العالم نظماً عقلیاً علی حسب الطاقة البشریّه»[۱]

مرحوم شهید آیة الله مطهری﵀ در شرح اصول فلسفه اشاره می‌کند که:«فلسفه نقطهٔ مقابل سوفسطایی قرار دارد و چون سوفسطایی منکر واقعیت خارج از ظرف ذهن است و تمام ادراکات و مفاهیم ذهنی را اندیشهٔ خالی می‌داند، در نظر سوفیست حقیقت که ادراک واقع باشد معنی ندارد.»[۲]

در مقابل فیلسوف بواقعیت‌های خارج از ذهن اعتقاد دارد و پاره‌ای از این ادراکات بشری را درست مطابق واقع می‌داند. مرحوم مطهری سپس مجموع ادراکات و مفاهیم ذهنی را در نظر فیلسوف سه دستهٔ مهم می‌داند:

۱ـ حقایق: یعنی مفاهیمی که در خارج مصداقی واقعی دارند.

۲ـ اعتباریات: یعنی مفاهیمی که در خارج مصداق واقعی ندارند لکن عقل برای آنها مصداق اعتبار می‌کند[۳]. بعد از آن به ذکر مثالی می‌پردازد که در این مثال حقایق از اعتباریات تمیز داده می‌شود. وی می‌گوید اگر هزار نفر سرباز یک فوج را تشکیل داده باشد هر یک از سربازها یک جزء از این فوج بشمار می‌رود. و خود فوج عبارت است از مجموع نفرات. نسبت هر فرد به مجموع نسبت جزء به کل است. ما هم هر یک از افراد را ادراک می‌کنیم و دربارهٔ آنها حکمهای مختلفی می‌نماییم و هم مجموع آنها را که فوج نامیده‌ایم و دربارهٔ آن نیز حکمهای مخصوصی می‌نماییم[۴]. خوب حال کدامیک از افراد و فوج حقیقت راو کدام اعتباری است؟

ادراکات ما نسبت به افراد ادراکات حقیقیّه است زیرا مصداق واقعی خارجی دارد. امّا ادراک ما نسبت به مجموع اعتباری است زیرا مجموع مصداق واقعی ندارد و آنچه واقعیت دارد هر یک از افراد است نه مجموع.[۵]

۱- همان

۲- اصول فلسفه و روش رئالیسم - ج ۱ - ص ۲ - انتشارات دار العلم

۳- همان - ص ۳

۴- همان

۵- همان

۳ـ وهمیات: ادراکاتی هستند که هیچگونه مصداقی در خارج ندارند و باطل محض می‌باشند مثل تصوّر غول و سیمرغ و شانس و امثال آن.[۱]

حالا در این میان فلسفه چه کاره است؟ چه خدمتی می‌تواند به ما بکند؟ فلسفه سعی می‌کند با میزانهای دقیق خود امور حقیقی را از دو دستهٔ دیگر جدا سازد.[۲]

مرحوم مطهری اشاره به دو جهتِ نیاز ما به فلسفه می‌کند. وی می‌گوید:

«خلاصه آنکه ما از دو جهت نیازمند به فلسفه می‌باشیم. یکی از نظر کاوش غریزی و اینکه بشر طبعاً علاقمند است حقایق را از اوهام و امور واقعیّت دار را از امور بی واقعیّت تمیز دهد و دیگر از راه نیازمندی علوم به فلسفه. زیرا چنانکه گفته خواهد شد هر یک از علوم اعم از طبیعی یا ریاضی، خواه با اسلوب تجربی پیش برود و خواه با اسلوب برهان و قیاس شیء معیّنی را که اصطلاحاً موضوع آن علم نامیده می‌شود موجود واقعیت دار فرض می‌کند و به بحث از آثار و حالات آن می‌پردازد. و واضح است که ثبوت یک حالت و داشتن یک اثر برای چیزی وقتی ممکن است که خود آن چیز موجود باشد. پس اگر بخواهیم مطمئن شویم چنین حالت و آثاری برای آن شیء هست، باید قبلاً از وجود خود آن شیء مطمئن شویم و این اطمینان را فقط فلسفه می‌تواند به ما بدهد.[۳]

و علامه طباطبائی﵀ گوید:

«یک سلسله بحثهای برهانی که غرض و آرمان نامبرده را تأمین نماید و نتیجهٔ آنها اثبات وجود حقیقی اشیاء و تشخیص علل و اسباب وجود آنها و چگونگی و مرتبهٔ وجود آنها می‌باشد فلسفه نامیده می‌شود»[۴]

بنابراین اگر به دیدهٔ انصاف به فلسفه نگریسته شود، نه تنها مخالفت با آن از میان می‌رود بلکه ضرورت فراگیری آن نیز روشن می‌شود. هیچ عاقلی و هیچ فیلسوف

۱- همان

۲- همان

۳- همان

۴- اصول فلسفه و روش رئالیسم - ج ۱ - ص ۴

منصفی حالت جزم گرایی را نسبت به فلسفه پیشنهاد نمی‌کند، بلکه همهٔ کسانی که به معنای واقعی فیلسوف اند، نقد و تحلیل را در مسائل فلسفی پیشهٔ خود داشته‌اند و به‌هیچ‌وجه نسبت به همهٔ مسائل فلسفه حالت جزم گرایی نداشته‌اند. آنکه جزمیّت دارد زبان وحی است و جز زبان وحی و گفتار معصومین از آل پیامبر علیهم‌السلام هیچ سخنی خالی از نقص و نقد و تحلیل نمی‌باشد و این مطلبی است که باید تأمّل بیشتری در آن شود. مخالفت با فلسفه دردی را دوا نمی‌کند بلکه جلوی پیشرفت علمی و تراوشات ذهنی را می‌گیرد. اینقدر تعصّب نسبت به مخالفت با فلسفه نه انصاف است و نه مقبول اهل خرد. درس فلسفه از دیر باز در حوزه‌های علمیّه غریب بوده است و فیلسوفان همیشه مورد طعن و نامهربانی دیگران بوده‌اند و در این میان آنکه مظلوم واقع شد فیلسوف بود. چنانکه حضرت آیة الله مصباح یزدی می‌گوید:

«در میان دروس حوزه‌ها، فلسفه وضع خاص و استثنائی داشت و کاستیهای بیشتری در آن به چشم می‌خورد که مهمترین آنها از این قرار است:

۱ـ در اثر برداشتهای غلطی که از فلسفه شده بود اساساً این درس در بعضی از حوزه‌ها زیر سئوال بود و نه تنها ضرورتش روشن نبود، که رجحانش نیز برای بعضی از افراد، مورد تردید بود.

البته در حوزه علمیّهٔ قم، به برکت کوششهای بزرگانی مانند حضرت امام «رضوان الله علیه» و مرحوم استاد علامه طباطبائی «رضوان الله علیه» این وضع تغییر یافته بود و دیگر کمتر کسی بود که دستخوش چنین وساوسی قرار گیرد، ولی هنوز هم به صورت احتیاط‌آمیزی با فلسفه برخورد می‌شد.

۲ـ از سوی دیگر، بعضی از علاقمندان به فلسفه که در موضع دفاع در برابر مخالفین قرار گرفته بودند به یک حالت جزم گرایی تعصّب‌آمیزی نسبت به محتویات کتب فلسفی، مبتلی شده بودند و گویی وظیفهٔ خودشان را توجیه همهٔ سخنان فلاسفه می‌دانستند و این حالت، نسبت به سخنان صدر المتألّهین که ناسخ همهٔ سخنان فلاسفه به شمار می‌رفت، شدّت و حدّت بیشتری داشت و می‌رفت که فلسفه به

صورت یک علم نیمه تقلیدی درآید و روح نقّادی که عامل مهمّی برای پیشرفت و شکوفایی علوم است از بین برود.»[1]

همانطور که گفتیم فیلسوف واقعی آن کسی است که واقعاً فلسفه و مسائل آنرا فهمیده است و نه نسبت به آن حالت جزم گرایی دارد و نه احتیاطی در فراگیری فلسفه قائل است. بله، آنچه که هست اساتید روی این مسأله تاکید دارند که فلسفه را باید دقیق و حساب شده خواند. باید مقدّمات از صرف و نحو و منطق را خوب فراگرفت و سپس از کتب کلامی آغاز نمود و از کتابهای ابتدایی فلسفه به طور منظّم خواند تا طلبه مستحق فراگیری کتب بالاتری چون منظومه و اشارات و خصوصاً اسفار شود. از جمله فیلسوفانی که خیلی روی این مسأله تاکید دارند حضرت استادناالعزیز آیة الله شیرازی «مدّ ظلّه‌العالی» هستند که کراراً در حین تدریس این مطلب را گوشزد می‌کنند، و علّت امر را این بیان می‌فرمایند: که کسی که ممارست نسبت به مسائل فلسفی نداشته باشد و یا از کتب پائین‌تر شروع نکرده باشد، یا از فلسفه بیزار شده آنرا رد می‌کند و یا به قول خودشان یک چیز بیخودی از کار درمی‌آید که چیزی عاید انسان نمی‌شود.

مرحوم علامه فاضل تونی رحمه‌الله در رسالهٔ حکمت قدیم اقسام حکمت و فلسفه را چنین می‌گوید: حکمت بر دو قسم است: حکمت نظری و حکمت عملی، و هر یک از این دو بر سه قسم است. حکمت نظری دانستن چیزهایی است که مقصود از آنها عمل نیست،بلکه فقط دانستن آنها مقصود است. و حکمت عملی دانستن چیزهایی است که مقصود از آنها عمل است.

موجوداتی که در عالم هستند از دو حال بیرون نیستند: یا تحت اختیار و قدرت ما هستند یا نیستند. علم به دستهٔ اوّل حکمت عملی است، مانند نماز و روزه و غیره. و علم به دستهٔ دوّم مانند علم به ذات خدا و افلاک و روح، حکمت نظری است.

۱ـ آموزش فلسفه ـ ج ۱ ـ ص ۱۷ ـ نشر سازمان تبلیغات اسلامی ـ ۱۳۶۰

اقسام حکمت نظری:

موجوداتی که در تحت اختیار ما نیستند سه قسمت اند: قسم اوّل موجوداتی هستند که در خارج و در ذهن محتاج به ماده نیستند، علم به این قسم چیزها را حکمت الهی بمعنی اعم یا علم کلّی و یا فلسفهٔ اولی و الهیات یا علم ما بعد الطّبیعه (متافیزیک) نامند. مثل واجب الوجود یا ملائکه و عقول مجرده و نفوس ناطقه و غیره. قسم دوّم موجوداتی هستند که در ذهن مادّهٔ معیّنه نمی‌خواهند ولی در خارج محتاج به مادّهٔ معیّنه هستند مثل علوم ریاضی. مثلاً تصوّر چهار و سه در ذهن مادهٔ معیّنه ندارد ولی در خارج که پیدا شد ماده معینه دارد و آنرا حکمت ریاضی یا علم واسط نامند.

قسم سوّم موجوداتی هستند که هم در خارج و هم در ذهن مادّهٔ معیّنه دارند مثل سیب و انار که در خارج و در ذهن مادّهٔ معیّنه دارند و این را حکمت طبیعی یا علم ادنی نامند زیرا که غرق در مادّه است و از آن منفک نمی‌شود. (حکمت نظری گویند برای اینکه به نظر درک می‌شود)

اقسام حکمت عملی:

حکمت عملی علم باموری است که تحت قدرت و اختیار ما هستند و آن بر سه قسم است: اوّل علم به اموری که تعلّق دارند به شخص واحد و آنرا در اصطلاح علم تهذیب اخلاق گویند. چه هر کس موظّف است که صفات خوب داشته باشد ولو این که دیگران نداشته باشند.

علمای اخلاق در این فن کتابها نوشته‌اند، مثل «خواجه نصیر الدین طوسی» که اخلاق ناصری را نوشته و «ابن مسکویه» که طهارة الاعراق و «ارسطو» که نیقوماخس را نوشته‌اند و عمدهٔ اخلاق حمیده چهار است: عدالت، شجاعت، عصمت، حکمت. دوّم، علم به آنچه که رابطهٔ انسان را با کسانی که در منزل با او مشارکند می‌رساند و آنرا علم تدبیر منزل گویند.

سوّم، علم به افعالی که تعلّق دارند به شخص یا شرکاء در شهر و مدینه و آنرا علم سیاست مدن نام نهند...»[۱]

۵۵ـ الغاء مطالب

«ما یکی از چیزهایی که از اساتید یاد گرفتیم این بود که چطور درس را الغاء کنیم».

کیفیت تدریس و نحوهٔ الغاء مطالب از سوی استاد بسیار حائز اهمیت است. اگر استاد درست مطالب را القاء نکند نه تنها دانشجو و طلبه بطور صحیح درس را نمی‌فهمد، بلکه احیاناً ممکن است از آن درس دلسرد شود و خود را کندذهن بداند. حضرت استاد آیة ا.. شیرازی الحقّ و الانصاف خود در این مسأله کم نظیرند. ابتدا درس هر روز را کاملاً نکته به نکته از خارج توضیح کافی و وافی می‌دهند و از طرفی آنچنان سهل، مطالب عمیق فلسفی را بیان می‌کنند که فهم مطالب آسان می‌شود و طوری تدریس می‌کنند که جداً آدمی‌به وجد می‌آید. مطالب را موم کرده و تحویل می‌دهند، و تعبیر نگارنده این است که هر درس را خمیر کرده به تنور می‌زنند و برشته و خوب تحویل می‌دهند. و اگر سئوال کنی که پس کار دانشجو و طلبه چه می‌شود؟ پاسخ خواهم داد که کافی است در خوردن این نان برشته دقت کرده و خوب هضمش کند. از اساتید دیگر ما که در این فن ماهرند، حضرت استاد آیة الله طبرستانی می‌باشند بعضی از دروس را که در محضر مبارکشان بوده‌ایم جداً در نحوه تدریس خوب القاء می‌کردند. صرف نظر از ادبیات (که آن هم البته به روشی که خواهیم گفت ممکن است)، بهترین شیوه برای تدریس هر درس این است که استاد ابتدا مطالب آن درس را جامع الاطراف و عمیق توضیح دهد، طوری که کاملاً مطلب برای شنونده جا افتاده و آن را هضم کند و پس از آن بتواند مطالب گفته شده را تطبیق با متن کند. حضرت آیة الله شیرازی در اینگونه تطبیقات واقعاً کم نظیرند.

۵۶ـ هیولا «لش» است

«آقای شعرانی می‌فرمودند به اینکه: هیولی، لش است، هر چه را می‌پذیرد.»

۱ـ حکمت قدیم ـ ص ۵-۴

هیولی جوهری است که در همهٔ موجودات جسمانی یافت می‌شود و قابلیّت برای صور مختلف جسمانی را دارد و پذیرای همه هست و چون پذیرای صور جسمانی هست و در واقع با همهٔ آنها محشور است، علامه شعرانی﵀ آنرا به «لش» تعبیر نمود. حکماء برای اثبات هیولی یا مادّه از برهان «فصل و وصل» استفاده می‌کنند که ما بعد از این، این مطلب را از کتاب نجات برای شما خواهیم گفت. در کتب فلسفه و حکمت، بابی تحت عنوان اثبات هیولی موجود است که هر حکیمی در کتاب خود به مناسبت از آن یاد می‌کند. مرحوم علامه طباطبائی﵀ در بدایة الحکمه گوید:«جسم از حیث اینکه جسم است، امری است بالفعل و باز از حیث اینکه امکان این را دارد که صورتی از صور نوعیه را پذیرا باشد، امری است بالقوه. و بعد اشارت دارد که حیثیّت فعل غیر از حیثیّت قوهٔ است چراکه «فعل» متقوّم بالوجدان و «قوّه» متقوّم بالفقدان است. فلذا در جسم یک جوهری است که استعداد صور جسمیه را دارا می‌باشد و گونه‌اش لافعلیّت است و جز استعداد محض چیز دیگری نیست. وجودش اضعف مراتب وجود است و آنچنان وجودیست که الواقعة فی افق العدم.

«انّ الجسم من حیث هو جسم - و نعنی به ما یحدّث فیه الامتداد الجرمی اوّلا و بالذّات - امر «بالفعل»، و من حیث ما یمکن ان یلحق به شیء من الصور النوعیة ولو احقّها امر «بالقوه» و حیثیة الفعل غیر حیثیة القوه، لان الفعل متقوّم بالوجدان و القوّه متقوّمة بالفقدان؛ ففیه جوهر هو قوّة الصّور الجسمانیه، و الجسمیة التی بها الفعلیة صوره مقوّمة لها؛ فتبین ان الجسم مؤلف من مادّته و صورة جسمیة؛ و المجموع منهما هو الجسم».[1]

هیولی نیز بر دو قسم است:

۱ـ هیولای اولی.

۲ـ هیولای ثانی.

۱ـ هیولای اولی همان جوهری است که در همهٔ موجودات جسمانیه هست، که بدان مادّهٔ اولی هم می‌گویند.

۱ـ بدایة الحکمه ـ ص ۷۲ ـ مؤسسه نشر اسلامی ۱۳۶۴

۲ـ هیولای اولی همراه با صورت جسمیه مادّه‌ای می‌شود که قابلیّت برای دریافت صورت نوعیه پیدا می‌کند. مثل اینکه هیولای اولی با صورت جسمیّهٔ نطفه، قابلیت برای صورت نوعیهٔ انسانی پیدا می‌نماید.

هیولا و صورت ملازم یکدیگرند، نه هیولا بدون صورت و نه صورت بدون هیولاست.

هیولا در بقاء محتاج صورت که صورت را تشخّص شد گرفتار

و بدانکه هیولا را از هر جهتی اسمی است، چنانکه علامه تونی فرمود:

«از آن جهت که پذیرندهٔ صورت است آنرا «قوّه» گویند و از آن جهت که صورت در آن حال است آنرا «ماده» گویند. و از آن جهت که مرکّب به آن منتهی می‌شود آنرا «اسطقس» نامند. و از آن جهت که مرکّب از آن شروع می‌شود «عنصر» گویند. و چون جزء مرکّب است آن را «رکن» گویند»[1]

مرحوم ابوعلی سینا در کتب خود مثل نجات، از راه برهان (فصل و وصل) به اثبات هیولی می‌پردازد. وی در کتاب نجات عنوان می‌کند که، صورت جسمیّه یا نفس اتصال است و یا عبارتست از یک طبیعتی که اتّصال لازمهٔ آن طبیعت است. حال اگر صورت جسمیّه عبارت از نفس اتّصال باشد، جسم همیشه باید متّصل باشد و حال آنکه منفصل می‌شود. بعد، از همین مطلب نتیجه می‌گیرد که پس باید در صورت جسمیّه چیزی باشد بالقوه که قابلیّت اتّصال و انفصال هر دو را داشته باشد چراکه صرف نظر از چنین امر بالقوّه‌ای (هیولا)، ذات اتّصال بما هو اتّصال نمی‌تواند قابل انفصال باشد. اگر جسمی ذاتاً متّصل باشد طبق قاعده و برهان «الذّاتی لایتخلّل» هیچگاه قابلیّت انفصال را پیدا نمی‌کند بنابراین شیئی بنام هیولا هست که هم قابل اتّصال است و هم انفصال، یعنی در واقع با متّصل، متّصل و با منفصل، منفصل است. و همینطور جسم نمی‌تواند دارای طبیعتی باشد که آن طبیعت اتّصال را لازم داشته باشد به همان دلیلی که بدان اشارت شد.

۱ـ حکمت قدیم ـ ص ۲۲.

«... و امّا الصورة الجسميّة فلأنّها اما ان تكون نفس الاتّصال او تكون طبيعة يلزمها الاتّصال حتى لا توجد هى و الا و الاتّصال لازم لها. فان كانت نفس الاتّصال فقد يكون الجسم متّصلاً، ثم ينفصل فيكون هناک لا محاله شيء هو بالقوّه كلاهما فليس ذات الاتّصال بما هو اتّصال قابلاً للإنفصال لأنّ قابل الاتصال لا يعدم عند الإنفصال و الاتّصال يعدم عند الانفصال فاذاً شيء غير الاتّصال هو قابل للانفصال و هو بعينه قابل الاتّصال فليس الاتّصال هو بالقوّه قابلاً للانفصال. و لا ايضاً طبيعة يلزمها الاتّصال لذاتها. فظاهر انّ ههنا جوهراً غير الصّورة الجسمية هو الّذى يعرض له الانفصال و الاتّصال معاً و هو مقارن للصورة الجسمية و هو الّذى يقبل الاتّحاد بصورة الجسمية فيصير جسماً واحداً بما يقوّمه او يلزمه من الاتّصال الجسمانى»[1]

۵۷ـ عدول مشکل است

«یک کسی هفتهٔ پیش آمد و رسالهٔ یکی از آقایان را آورده بود که نمی‌خواهم از ایشان تقلید کنم. خیلی صحبت کردم که آقا من به ایشان ارادت دارم و مرد ملّائی است، خلاصه هر چه کردم نشد. چون آخر عدول مشکل است برای اینکه یا دوّمی باید اعلم باشد و یا اوّلی فاسق شود و این اثباتش مشکل است».

در صورت سوّم حصرِ عقلیِ مسائلِ سه‌گانهٔ فقهی، یعنی در صورتی که انسان خود مجتهد نباشد و نتواند به احتیاط عمل کند باید عقلاً مقلّد باشد و تقلید کند. وجوب تقلید، عقلی است و از باب «رجوع جاهل به عالم» باید در احکام دینی غیر از اصول عقاید و ضروریات، از مجتهد تقلید کند. از میان حضرات مجتهدین واجب است که انسان از اعلم تقلید کند و حتّی واجب است که فحص از اعلم کند و اعلم را بشناسد.

«يجب تقليد الاعلم مع الامكان على الاحوط و يجب الفحص عنه»[2]

صورت مسألهٔ وجوب در تقلید اعلم یعنی از این جهت که در چه صورت تقلید اعلم واجب است، مورد اختلاف است. بعضی مثل مرحوم آیة الله حائری، وجوب

۱- نجات - ص ۲۰۲ - انتشارات مرتضوی - زمستان ۱۳۶۴
۲- عروه الوثقی - ج ۱ - ص ۱۸ - مؤسسه نشر اسلامی ۱۴۱۷

تقلید از اعلم را در صورت اختلاف در فتوی می‌دانند. همچنین بعضی وجوب تقلید اعلم را در صورت امکان علی الاحوط، که در مسألهٔ عروه آمده است «علی الاقوی» می‌دانند و فرق این دو در این است که اوّلی از دلیل فقاهتی و دوّمی که مسأله را علی الاقوی می‌داند از دلیل اجتهادی است. مرحوم آقا سیّد ابوالحسن اصفهانی﵀ تحول دوّم را اختیار نموده است.

و امّا در مسألهٔ عدول مسألهٔ یازدهم از عروه چنین است:

«لا يجوز العدول عن الحىّ الى الحىّ، الّا اذا كان الثانى اعلم»[1]

وقتی مجتهدی به عنوان اعلم از سوی مقلّد انتخاب شد، عدول به کسی دیگر فقط در دو صورت ممکن است:

۱ـ دیگری اعلم باشد.

۲ـ مجتهد اوّلی فسقی را مرتکب شود.

در غیر این دو صورت، عدول دچار اشکال می‌شود چراکه وجه شرعی و عقلی برای این ترجیح ندارد. مشکل بودن این قضیه به این خاطر است که اعلم، با علم یا بیّنهٔ غیر معارض و یا شیاعی که مفید علم باشد شناخته می‌شود:

«و كذا الاعلميّة تعرف بالعلم او البيّنه غير المعارض، او الشّياع المفيد للعلم»[2]

بله چیزی که هست، «ظن» و نیز «احتمال» در شناخت اعلم مورد اعتبار است و البتّه پر واضح است که ظن و احتمال باید عقلانی باشد و نه همینطور سلیقه‌ای یا غیره.

«اذا كان مجتهدان لا يمكن تحصيل العلم بأعلميّة احدهما و لا البيّنه، فان حصل الظّن بأعلميّة احدهما تعيّن تقليده، بل لو كان فى احدهما احتمال الّا علميّة يقدم، كما اذا علم انّهما اما متساويان او هذا المعيّن اعلم، و لا يحتمل اعلميّة الآخر، فا الاحوط تقديم من يحتمل اعلميّة»[3]

۱- همان - ص ۱۷
۲- همان - ص ۲۳
۳- همان - ص ۲۳

که مرحومین آیة الله حکیم و آیة الله نائینی «علی الاقوی» میدانند.

۵۸ـ سیستانی از من بهتر است

«یکی از بچّه‌ها خواست از من تقلید کند، گفتم: خیر، سیستانی از من بهتر است چون او در نجف ماند و ما آمدیم تهران گرفتار شدیم»

این روحیهٔ جناب استاد، یعنی دوری از اینکه مرجعیت کسی را بپذیرند، بحمدالله در طول تاریخ فقها بین آنها وجود داشته است. کثیری از فقها بودند که با وجود صلاحیّت از این منصب دوری می‌جستند و به کسی دیگر ارجاع می‌دادند.

دربارهٔ مرحوم آیة الله سیّد محمّد فشارکی رحمه‌الله می‌نویسند:

«هنگامی که پس از رحلت میرزای شیرازی اوّل، برای قبول مرجعیّت به او مراجعه کردند فرمود:

«انّی لست اهلاً لذالک، لانّ‌الرّیاسیة الشرعیه تحتاج الی امور غیر العلم بالفقه و الاحکام من السّیاسات و معرفة مواقع الامور و انا رجل وسواسی فی هذه الامور فاذا دخلت افسدت و لم اصلح و لا یسوغ غیر التدریس»

یعنی من شایستهٔ مرجعیّت نیستم، زیرا ریاست دینی و مرجعیّت اسلامی به غیر از علم فقه، امور دیگری لازم دارد، از قبیل اطّلاع از مسائل سیاسی و شناخت موضع گیریهای درست در هر کار، و اگر من در این امر دخالت کنم، به تباهی کشیده می‌شود. برای من غیر از تدریس کار دیگری جایز نیست.

و بدین گونه این عالم نفس کشته، مردم را ارجاع می‌دهد به میرزا محمّد تقی شیرازی»[1].

۵۹ـ بستگی به ذوق دارد

«حضرت استاد دربارهٔ اینکه بعضی از آیات در استخاره به نظر بعضی خوب و به نظر عده‌ای دیگر بد است، می‌فرمودند:

۱ـ سیمای فرزانگان ـ ص ۱۳۹ ـ دفتر تبلیغات اسلامی ـ پائیز ۱۳۷۶

«این بستگی به ذوق افراد دارد. باید که با آیات مأنوس باشند و ممارست هم می‌خواهد.»

۶۰ـ طریقهٔ استخارهٔ استاد

«روزی از معظّم له پرسیدم طریقهٔ استخارهٔ حضرتعالی چیست؟ فرمودند:

«بسم الله الرّحمن الرّحیم، اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد. الهی بفاطمة و ابیها و بعلها و بنیها و السر المستودع فیها، اللهم ارنا الخیر خیراً حتّی نتّبع و الباطل باطلاً حتی نجتنب»

۶۱ـ هیهات از تعلّقات

«انسان می‌تواند که با ریاضت به عقول مجرده برسد ولی هیهات که تعلّقات ما زیاد است.»

۶۲ـ حرص در راه تحصیل علم

«در راه تحصیل این که مسائلی پیش می‌آید که انسان حرص می‌خورد ثواب دارد. من از مدرسهٔ مروی، زیر کفشم هم سوراخ بود در زمستان میرفتم خانهٔ استاد برای درس. یک وقت می‌شد که می‌گفت: خسته‌ام، سرم درد می‌کند و غیره و برمی‌گشتم. گاهی می‌شد برای سئوال منظومه می‌رفتم در خانهٔ یکی از آقایان و ابا داشت که ما داخل شویم چون با دو خواهر جوانش زندگی می‌کرد. آنقدر دم در می‌ایستادیم و یکی از رفقا هم با من بود، گردنش راکج می‌کرد و می‌ایستادیم تا آقا بیایند و سؤالی که از منظومه داریم جواب بدهند».

۶۳ـ اضاعة الفرصة غصّة

«در یک کتابخانه‌ای وارد شدم، دیدم تابلویی هست که نوشته بود «اضاعة الفرصة غصة» و واقعاً همینطور است.»

آری، انسان که در منصب خلیفة الهی نشسته است برای رسیدن به کمال لایق خود تنها همین مقدار عمر را فرصت دارد. و چون فرصت‌ها از دست رود ندامت‌ها رو می‌آورند. و جز خجالت نصیب نمی‌شود.

و حافظ خوش سرود که:

قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند　　بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم

و گفت:

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سرآید　　ناخوانده درس مقصود در کارگاه هستی

و گفت:

بر لب جوی نشین و گذر عمر ببین　　کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس

۶۴ـ من معاد پیامبر صلی الله علیه و آله را قبول دارم

«مرحوم آقا شیخ محمّد تقی آملی در حاشیهٔ منظومه می‌نویسند: من در این تاریخ که روز فلان است و ماه فلان و سال فلان است، خداوند و ملائکه و انبیاء را شاهد می‌گیرم که معادی را که حکما می‌گویند قبول ندارم و من معادی را قبول دارم که پیغمبر و ائمّهٔ اطهار علیهم السلام معتقد بدان هستند».

۶۵ـ دربارهٔ معاد جسمانی:

«جد اُمّی ما مرحوم آقا شیخ محمّد کاظم شیرازی می‌فرمودند: من آن بهشتی را قبول دارم که وقتی انار می‌خورم آبش روی محاسنم بریزد».

خاطرهٔ فوق را معظّم له به مناسبت بحث از «معاد جسمانی» فرمودند.

بحث معاد مورد اتّفاق همهٔ مذاهب بلکه تمامی عقلا است. اما کیفیت معاد و اینکه آیا در قیامت همین بدن است که محشور می‌شود و یا نه، مورد اختلاف است.

مرحوم صدر المتألّهین عقیده دارند که نفس بعد از مفارقت از بدن عنصری، همیشه خیال بدن دنیوی خود را می‌نماید، چون قوّهٔ خیال در نفس بعد از موت باقی است. و همین که خیال بدن خود را نمود بدنی مطابق بدن دنیوی از نفس صادر می‌شود. و نفس با چنین بدنی که از قدرت خیال بر اختراع بدن فراهم شده است در معاد محشور خواهد شد، و ثواب یا عقاب او با همین بدن است.

مرحوم علامه رفیعی بعد از نقل عقیدهٔ صدر المتألّهین صراحتاً می‌گوید: «لیکن در نزد این ضعیف، التزام به این قول بسیار صعب و دشوار است، زیرا که به طور قطع

مخالف با ظواهر بسیاری از آیات و مباین با صریح اخبار معتبره است».[۱]

حال مرحوم آقا شیخ محمّد کاظم شیرازی هم اشاره به همین قول ملاصدرا دارند که قبول ندارند و فرموده بودند که:«من بهشتی را می‌خواهم که وقتی انار می‌خورم آبش روی محاسنم بریزد.»

۶۶ـ خدا بهتر از مرا برای شما قرار داد

ما در نجف می‌خواستیم معالم بخوانیم، چون حضرت آیت ا.. بهجت از شاگردان مرحوم شیخ محمّد کاظم شیرازی بود خدمت ایشان رفتیم و ایشان عذر آوردند ولی خیلی با محبت. بعد ما معالم را خدمت خود آقا شیخ محمّد کاظم شروع کردیم و خواندیم. چند سال پیش آیت ا... بهجت در قم به بنده فرمودند که: آقا شما یادتان می‌آید که می‌خواستید معالم را نزد من بخوانید؟ گفتم: بله. گفتند: دیدید خدا بهتر از مرا نصیب شما کرد؟

از محضر استاد پرسیدم که شما چند نفر بودید که معالم را خدمت آیت ا... شیرازی با شیخ محمّد کاظم می‌خواندید؟ فرمودند که: من و پسرشان.

خاطرات نگارنده بیش از این است، اما آنچه صلاح دانسته شد که به نوشته آید همین مقدار بود. شاید روزی بطور مستقل نوشته شود.

۱ـ غوصی در بحر معرفت ـ ص ۱۶۶

هدایتگری

مسلمان شدن افراد مختلف به کمک حضرت آیةا... شیرازی

از برکات بسیار بزرگ و در خور توجّه حیات علمی استاد، گرایش بالغ بر ۲۵۰ نفر از افراد مختلف نزد ایشان به اسلام است. ما ابتدا به شیوهٔ بحث معظّم له در جلسهٔ مسلمان شدن افراد پرداخته و در قسمت پایانی صورت کتبیهٔ افراد مسلمان شده را در منظر خوانندگان عزیز قرار می‌دهیم.

در یکی از جلسات مزبور، نگارنده خود حضور داشت. فردی از کشور آلمان بود که می‌خواست دین اسلام را اختیار نماید. استاد تنها به این مطلب دلخوش ندارند که باری به هر جهت افراد مسلمان شوند، بلکه تلاش می‌کنند تا آنها با دلیل و برهان این دین را اختیار کنند.

در ابتداء سلام و احوال پرسی بسیار دوستانه دارند. و پس از آن بحث به این صورت آغاز می‌شود:

«من می‌خواهم مطلب را شروع کنم و می‌خواهم که ایشان اسلام را تحقیقی بپذیرند. اسلام فرموده است که شهادتین را جاری کنید و آنرا شرط اسلام آوردن قرار داده است، ولی من می‌خواهم که شما بیشتر از اینها بدانید».

استاد در جلسه به این مطلب می‌پردازند که اوّلاً چرا باید بشر دین داشته باشد و ثانیاً چرا باید در میان ادیان اسلام را بپذیریم؟ استاد به فرق معنای «دین» از نظر علمای اسلامی با عالمان مسیحی می‌پردازد. تصوّری که مسیحیّت از دین دارد تنها رابطه با خداست. در صورتی که نزد ما دین عبارتست از مجموعهٔ قوانین و مقرّراتی که

خداوند برای سعادت بشر از نظر دنیا و آخرت وضع نموده است.

مطلب دیگر مسألهٔ حقّ قانونگذاری است. حقیقت این است که حقّ قانون گذاری از خداست و این مطلبی است که استاد در اینگونه جلسات تأکید فراوانی بدان دارند. بشر نمی‌تواند برای بشر قانونی که از هر جهت سعادت دنیا و آخرت او را تأمین کند وضع کند. چراکه انسان در هر رتبهٔ علمی که باشد، به این جهت که خالق انسان نیست، راه سعادت او را نمی‌داند. او که آفرینندهٔ انسان است می‌داند که سعادت و رستگاری آدمی در پرتو انجام چه دستور العملهایی است. استاد اشاره دارند که اگر وجود خدا را بپذیریم، ناگزیریم که قوانین او را پذیرا باشیم. بعد استاد اشاره به ادیان الهی می‌نمایند که هیچ کدام از آنها که اکنون وجود دارند، قوانین جامع ندارند. مسیحیّت دین کاملی نمی‌باشد چراکه هیچ قانونی برای بشر به مقداری که نیاز دارد در آن به چشم نمی‌خورد. در کتاب انجیل چند تا مطلب بیشتر وجود ندارد:

«اگر کسی طرف راست صورت تو سیلی زد بگذار که به طرف چپ هم بزند» و اینکه «برادرم موسی علیه‌السلام گفت: که دزدی نکنید من هم می‌گویم که دزدی نکنید» و اینکه طلاق حرام است و اینکه تعدّد زوجات برای مرد ممنوع می‌باشد. در صورتی که نیاز بشر به همین چند مطلب خلاصه نمی‌شود. خدا چون خالق انسان است مقرّرات سعادت بخش او را بهتر می‌داند. نکتهٔ لطیف دیگری که استادبه آن اشاره می‌نماید، تطابق مقرّرات زندگی با خلقت است. تشریع باید مطابق تکوین باشد. اگر در آیین نامه تکوینی و واقع، شراب حرام باشد، باید در زندگی هم حرام باشد. اگر این دو مخالف هم باشند، سعادت آدمی تأمین نخواهد شد. انبیاء افرادی هستند که قوانین الهی را به مردم اعلام و ابلاغ می‌نمایند. این وظیفه تنهااز آن انبیا است و نه پارلمانها. پس تشریع قوانین باید به دست کسی باشد که تکوین بدست اوست. استاد در لابلای اینگونه مباحث از طرف مقابل سؤال می‌کنند که آیا تا اینجا حرفی و سخنی نیست و آیا سؤالی ندارند؟ و سپس به بحث ادامه می‌دهند.

استاد بعد از اثبات نیاز بشری به دین در بخش دوّم اشاره می‌کنند که چه دینی را

باید قبول کنیم. و بعد اشاره‌ای مختصر به یهودیّت و مسیحیّت و زرتشت می‌نماید و اینکه این سه کتاب، همهٔ برنامه‌های زندگی انسان را و همهٔ قوانین لازم برای او را در برندارند. و سپس اشاره به دین مبین اسلام می‌نمایند که برای کوچکترین حرکت انسان برنامه و قانون دارد. از اقتصاد و فرهنگ و خانواده و جامعه و طرز ارتباطات و حتّی نحوهٔ غذا خوردن تا عالی‌ترین سیاستهای جهانی، هر آنچه که به عنوان سئوال برای بشر مطرح است پاسخ آن در اسلام آماده است.

استاد سپس به بحث از نبوّت عامّه و خاصّه پرداخته و نیاز انسان به ارسال انبیاء را مطرح می‌نماید. و سپس به بحث امامت اشاره کرده و به این مهم می‌پردازند که پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله مردم را رها ننمود و پس از خود جانشین خویش را معرفی فرمود و بعد اسامی تمامی امامان معصوم را برای فرد قرائت می‌نمایند.

در قسمت پایانی معظّم له به بحث از حیات اخروی پرداخته و اینکه روزی هست که آدمی به نتایج اعمال خود می‌رسد و آن روز، روز قیامت است. و در خلال این بحث استاد به مسألهٔ روح و جسم برای انسان پرداخته و اشاره می‌کنند به اینکه روح پس از مرگ باقی می‌ماند و آدمی در قیامت آنچه کرده خواهد دید.

استاد سپس به بیان و قرائت اصول دین می‌پردازند و فروع دین را یکی پس از دیگری مطرح می‌نمایند. و نیز در خلال این مباحث اشاره به کلام اثباتی و سلبی قرآن و اسلام نموده و مثالهای روشنی بیان می‌فرمایند.

الحمد لله اولاً و آخراً

جمشید صاعدی سمیرمی

امضاء مهتدین

بنام خدا

جناب آقای استفن یارد رئیس محترم برای پس از تحقیق و بررسی به حقانیت دین اسلام و مذهب تشیع واقف شدم به همین جهت در محضر آیت الله شیرازی توفیق تشرف به دین حق را پیدا کردم و امید است توفیق عمل را هم داشته باشم

انشاالله خداوند به راهنمایان جناب عمر و سعادت مضاعف عطا نماید

استفن یارد فیل جلی

جناب آقای پاسدار محترم ضمن تبریک اینجانب شهادتین را بر زبان جاری نمودم

و تقاضا دارم نامی اسلامی برای اینجانب انتخاب فرمائید

۱۴۱۸ ذی الحجه

In the name of allah the beneficent the most merciful

I am Joyce del Rosario, Saturday of 21 November Mahadr of Islam were accepted sunni at a muslim every thing and all aspects that they explain of me I understant especially that there one God and Mohamed is the messenger of God.

Ayatolla Khan Shirazi was accepted of a new

Joyce del Rosario

جناب سید کاظم حائری جلسه محترم را ترک نمودند و اذان شب را حضرتعالی گفتید.

۱۴۱۸/۱/۲۰

In the name of God the merciful, I Ramadan James Isbell am happily converted into the Muslim faith with the new name علی رضا the 18th day of November 1997 with the presence of his magnificence Imam Ayatollah Seyed Ragi Shirazi

علی رضا ۷۶/۸/۱۸ از مکتب سید

Le nome di Dio, io Francesco Soriano (Ahmad) dopo la ricerca con l'ayatollah Shirazi, ho ricevuto questa occasione, ti voglio che Dio mi aiuti nell'azione

Francesco Soriano

اینجانب فرانسیسکو سوریانو با استماع شهادتین و اعتراف آشکار به اسلام و مذهب تشیع مشرف شدم.

私は 澤田宏子 これからは、私は 生きていきます。 それから、私は 心から 信じて生きていきます。 お願いします。

ラージ様の家で イスラム教に入信致しました。 モハメッド様、マリ様 アラーの神様を信じて、 私の大マジットを愛し、 神様 私達を見守って下さい。

Hiroko Sawada
(Mariam)

اینجانب هیروکو ساوادا (مریم) دین اسلام و مذهب شیعه را قبول نمودم.

۱۴۷۶/۱۲/۲۰

Mit dem Namen des Gottes

Ich, Gerlinde Kanner, die mit dem Priester Shirazi über die Religion der Mohamedaner gesprochen hat und von dieser Religion überzeugt worden bin anerkenne ich Mohamed als den Führer und die 12 Emamen und daß nach diesem Leben die Leute für ihr Leben gerichtet werden, indem sie für das Gute belohnt und für das Böse bestraft werden.

21.6.2535 Kanner Gerlinde

In the name of God I pleased that the Holy Koran (Ayetollah Shirazi) made me part of this wonderful religion and I hope that God help me all the time during my life. I pray that God will show me the way to become a good Moslim.
My name is Gerlinde Kanner

ایشانب علیرضا شیرازی حضور دانشتم و اقرار قلبی دوستا (انگلیسی) به اسلام

۱۳۵۴/۶/۱۵ علیرضا شیرازی

تشریح نمایند

私、小西蘭理は今日シラージ様の家でイスラム教に入信致しました。これからは モハマド様、アリ様、ファチェメ様を信じて生きていきたいと思います。それから 大モハマドを心から愛し信じています。神様 私達をどうかお守り下さい

Emari Konish

ایشانب علیرضا شیرازی شنیدن اعتراف به اسلام و تشریح فرمودند

In the name of Allah:
God has spoken to me in the presence of Seyed Razi Shirazi to show me the truth of Mohammads words and bring me the light of Islam. The words of Allah as written in the Koran shall be the guide for me until that judgement day

Glenn A. Kohntopp
3/6/76

ایشانب علیرضا شیرازی شنیدن اعتراف به اسلام و تشریح فرمودند

۱۳۵۴/۶/۱۵ علیرضا شیرازی

دختر خانم گرلند کانر ۹۲۱/۵ شناسنامه

به نام

خداوند متعال را شکر می‌کنم که مرا توفیق داد تا در این سرزمین

ایشانب علیرضا شیرازی شنیدن اعتراف به اسلام و تشریح فرمودند

۱۳۵۴/۶/۱۵ علیرضا شیرازی

دختر خانم گرلند کانر ۹۲۱/۵ شناسنامه

به نام

خداوند متعال را شکر می‌کنم که مرا توفیق داد تا در این سرزمین

صورت اجازات اجتهاد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآله الطاهرين

وبعد فان جناب العالم الفاضل ثقة الاسلام السيد رضى الدين آية الله زاده الشيرازي الحائز على هوية صادرة من النجف الاشرف المرقمة ٨٣٣٩ ممن بذل مدة خمس عشرة سنة من عمره الشريف في تحصيل العلوم الدينية والمعارف الالهية وحضر على الاساتذة الفخام والجهابذة العظام وجد واجتهد حتى نال المراد وبلغ مرتبة الاجتهاد مع التقوى والسداد فصار بحمد الله فقيهاً مقتدراً على الاستنباط وقد اجزته ان يروي عني ما صحت لي روايته من الكتب المعتبرة للامامية مع تميز الصحيح والسقيم مراعياً جادة الاحتياط والسلام عليه وعلى اخواني المؤمنين ورحمة الله وبركاته

صدر من مدرسة الحلية بالنجف الاشرف ٢٨ ذي الحجة ١٣٧٢

سمع الجزء الاول منه

كتبه محمد الحسين آل كاشف الغطاء

واقع ومن تصديق ابن عم

كتبه سيد ابراهيم آل كاشف الغطاء

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على افضاله ونواله والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله اجمعين وبعد فان من الامور التي تكمل فضائل الفضل وفضائل العلم في تحصيله على نساق الجد والمساعي هو العلم بالاحكام الشرعية الفرعية المستنبطة من الأدلة التفصيلية ومن شهر التذلل على ساق الجد هو سليل المياسين من آل الحلي وليث حمى الاسلام والمسلمين الحاج السيد الاقا رضي حفيد زعيم الشيعة في القرن الرابع عشر الآية العظمى الحاج الميرزا مهدي الحسيني الشيرازي دامت بركاته فانه ممن سهر الليالي واكد الأيام في الاشتغال بهذا الشأن حتى نال مرتبة الاجتهاد وقدر على رد الفروع الى الأصول فله العمل بما استنبط وما يستنبط مراعيا للحزم والاحتياط والمرجو منه دام علاه وزيد في قدره وتعاه ان لا ينسى في من الدعاء في المظان والمكان كما نرجو من فضل المولى الكريم ان لا ينساه نشأته تعالى والسلام

فرغ منه حرره خادم علوم آل البيت عليهم السلام ابو المعالي شهاب الدين الحسيني المرعشي النجفي في صبيحة يوم الاربعا الخمس بقين من شهر رجب ١٤٠٧ ق ببلدة قم حرم ائمة وشيعة آل محمد ثامن الحسين المرعشي النجفي

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي علمنا حقائق المعاني ودقائق البيان وفقهنا معالم دينه بالحجة والبرهان واعطى عقولنا اصولا كافية نهتدي بها الى لطائف معاني القرآن والهمنا حكم اسرار عالم الكيان بقدر الطاقة والامكان ونحاناً نحو مباني المنطق وبلاغة البيان وصرفنا عما اوجب الضلال والخذلان وصلى الله على خير خلقه وصفوة رسله محمد والائمة الذين هم خلفاء الرحمن وبعد فالذي يهتم بيانه ولا ينبغي ستره وكتمانه ان جناب السيد السند الكهف المعتمد العالم الفاضل المحقق النحرير المدقق عماد الفقهاء والمجتهدين المولى السيد الاقا رضي البرزنجي حماه الله عن المخازي حفيد العلامة العظيم العقل الحاد يعشر والمجدد للمذهب في رأس القرن الرابع عشر فخر الشيعة المولى الحاج السيد ابو محمد حسن اعلى الله تعالى مقامه واحله دار الكرامة ممن شملته العناية الالهية وايدته القوى العالية بانه بتحصيل العلم وتكميل النفس بالفضائل العلمية والعملية فاشتغل بجده الكافي وجهده الوافي مع ما منحه الله سبحانه من الطبع الوقاد والذهن النقاد واستقامة السليقة وحسن الطريقة عند جهابذة العلم لوسائذة الفضيلة في النجف الاشرف وبلده طهران وحضر بحثه من عجم وقطعة

من بحر الدرس في فن لفقه من كتاب الطهارة ويحث الاجارة و في بحث فن العلم الالهي لمحكمة من كتاب الاسفار المشتهر بين اهل البصائر و اولي الابصار وكان دام فضله كثيراً ما يباحث معي في اثناء الدرس ويطيل في بحثه ونقضه وابرامه وكنت حينما الاقيه وقاً فوجدا لآ ولطائف مناظراته حتى ظهر لي وثبت عندي ان جنابه بالغ الى مرتبة الاجتهاد وذو رجحة الاستنباط في الاحكام وتمييز الحلال من الحرام بقوة الاستدلال واستخراجها من مداركها المعلومة المسلمة عند العلماء الاعلام واصحابنا العظام فهنيئاً لذلك الجناب تلك النعمة الكبرى والمنحة العظمى من القوة القدسية والملكة القدوسية وأوصي جنابه بعدم التخلي عن مسلك الاحتياط كما هو دأب اسلافه الطاهرين وان يشركني في صالح ثوابه ولا ينساني في مظان دعواته كما انا ارجو ان لا ينساني انساء الله سبحانه نقيب بيضاء الدار الحسن الحسيني القزويني وفقه الله سبحانه للعمل لعنده قبل ان يخرج الامر من يده وذلك يجب

في شهر جمادي الثاني سنة ١٣٢٦





کلاس مجمع قرآن و عترت



کلاس مجمع قرآن و عترت



آیت الله العظمی شیخ محمد کاظم شیرازی



پدر استاد حضرت آیت الله سید محمد حسین شیرازی


میرزا حسن شیرازی صاحب فتوای تحریم تنباکو ۱۳۰۹ قمری

نماز جماعت میرزای بزرگ شیرازی



زمین مسجد شفا



دانشکده الهیات



شجره نامه میرزای شیرازی

فهرست آیات

«ادع الی سبیل ربّک بالحکمه و الموعظة الحسنه و جادلهم بالّتی هی احسن»، ۱۶۷

«ارباب متفرّقون خیرام الله الواحد القهّار»، ۲۹۳

«الّذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصّلاة و ممّارزقناهم ینفقون.»، ۱۷۴

«ان الدین عندالله اسلام، فمن یأتِ غیر الاسلام دیناً فلا یقبل منه»، ۶۰

«انّ اللّه هویقبل التوبة عن عباده و یأخذالصّدقات»، ۱۷۵

«انّ شرّ الدّوابّ عندالله الصّمّ البکم الّذین هم لایعقلون.»، ۳

«انّی رایت احد عشر کوکباً، و الشمس و القمر و..»، ۱۰۶

«حتی اذاجاء احد هم الموت قال ربّ ارجعون. لعلّی اعمل صالحاً فیما ترکت کلّا انّها کلمة هو قائلها و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون.»، ۲۳۲

«شهدالله انه لااله الا هو»، ۱۹۴

«صنع الله الذی اتقن کل شیء»، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵

«قل اعملوا فسیری اللّه عملکم و رسوله و المومنون.»، ۹۸

«ماتری فی خلق الرّحمن من تفاوت فارجع البصر هل‌تری من فطور»، ۲۰۵

«وتری الجبال تحسبها جامده و هی تمرّ مرّ السّحاب»، ۱۹۴

«و فی اموالهم حقّ معلوم للسّائل و المحروم.»، ۱۷۴

«وقل ربّ زدنی علما»، ۵

«و من کلّ شیء خلقنا زوجین لعلّکم تذکّرون»، ۲۶۲

«... و من یتّق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدراً»، ۲۷۸

«هو الذی بعث فی الامّیین رسولا یتلوا علیهم آیاته و یزکیّهم و یعلّمهم الکتاب و الحکمه و ان کانوا من قبل لفی ضلالٍ مبین»، ۵

فهرست روایات

«وتــوخّ مــنهم اهــل الّــتجربة و الحــياء، مــن اهــل البيوتات‌الصّالحة، و القدم فى الأسلام المـتقدّمة، فأنّـهم اكرم اخلاقاً واصحُّ اعراضاً و اقلُّ فـى المـطامع اشـرافاً و ابلغ فى عواقب الأمور نظراً»، ۱۰

«اذا اكرم اصل الرّجل كرم مغيبه و محضره»، ۱۰

«الشّقىّ من شقى فى بطن امّه و السّعيد من سعد فى بطن امّه»، ۹

«ايّاكم وخضراء الدّمن. قيل: يا رسول الله و مـا خـضراء الدّمن؟ قال: المرأة الحسناء فى منبت سوء»، ۱۱

«ايّها النّاس، استصبحوامن شعلة مصباح واعظ متّعظ، و امتاحوا من صفو عين قد روّقت من الكدر»، ۱۶۳

«ثـمّ الصـق بـذوى المـروءات و الاحسـاب، و أهـل البيوتات‌الصّالحة، السّوابق الحسنة، ثـمّ أهـل النّـجدة و الشّجاعة، و السّخاء والسّماحة، فانّهم جماع من الكرم و شعب من‌العرف»، ۹

«طلب العلم فريضة على كل مسلم و مسلمه»، ۵

«علیکم فی طلب الحوائج بشراف النّفوس ذوی الأصول الطّیّبة فانّها عندهم اقضی و هی لدیهم ازکی»، ۱۱

«علیکم فی قضاء حوائـجکم بکـرام الأنـفس والأصـول تنجح لکم عندهم من غیرمطال و لامنّ»، ۱۰

«فمن اتاه‌الله مالأفلیصل به القرابة و لیحسن منه الضیافة ولیفک به الأسیر والعانی ولیعط مـنه الفـقیر و الغـارم، و لیصبر نفسه علی الحقوق و النّوائب، ابتغاء الثواب، فـان فوزا بهذاه الخصال شرف مکارم الدنـیا، و درک فـضائل الاخرة؛ ان شاءالله.»، ۱۷۴

«لایکن اهلک و ذو ودک أشقی النّاس بک»، ۲۸۰

«معرفة الله سبحانه، اعلی المعارف»، ۲۷۲

«معرفة النفس، انفع المعارف»، ۲۷۲

«من أساء إلی اهله لم یتّصل به تأمیل»، ۲۸۰

«مـن زار اخـاه فـی‌الله، قـال الله عـزّوجل: ایـای زرت و ثوابک علی؛ و لست ارضی لک ثواباً دون الجنة»، ۲۷۲

«من عرّفنی حرفاً فقد صیرنی عبداً»، ۵

فهرست اعلام

آ، ا

آدم(ع)، ۱۵۷، ۲۱۹، ۲۷۷، ۲۹۱، ۲۹۲

اشتیانی(احمد)، ۳۳، ۸۷، ۱۱۴، ۱۵۱، ۱۸۹

آقای بهجت، ۹۰

آقای شفیعی، ۱۰۴

آل طیب، ۱۱۳

آملی، ۳۲، ۳۳، ۳۹، ۷۸، ۸۳، ۸۷، ۸۸، ۹۷، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۲۷۵، ۲۷۷، ۳۰۶

آناکیمنس، ۲۲۰

ابراهیم زنجانی، ۸۷، ۹۴، ۱۲۱

ابراهیم(ع)، ۹۴، ۱۵۹، ۱۹۰، ۲۱۳

ابراهیم قمی، ۲۴۱

ابن ترکه، ۹۵

ابن خلکان، ۱۳۳

ابن زیاد، ۱۶۱

ابن هشام، ۱۴۴

ابوالعلاء، ۵۹، ۲۰۲

ابوحنیفه، ۲۱۵

ابوعلی سینا، ۲۳۰، ۳۰۱

اثیرالدین ابهری، ۱۲۶

احسائی، ۲۷۳، ۲۷۴

احسان، ۹۷، ۲۵۱

احسن، ۶۸، ۹۴، ۱۶۷، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۱

ادیب نیشابوری، ۱۳۰

اردبیلی، ۴۷

اردوباری، ۲۷

ارسطاطالیس، ۲۸۱

ارسطو، ۲۸۳، ۲۹۸

اُرموی، ۱۱۳

اسامةبن زید، ۱۷۳

اسپینوزا، ۲۱۱

اسدآبادی، ۱۰۰

اشپینگر، ۱۶۰

اشراقی، ۴۸، ۷۴

اشکوری، ۱۲۲، ۱۳۲

اصفهانی(سید ابوالحسن)، ۲۳، ۸۸، ۹۹، ۱۱۸، ۳۰۳

اصفهانی(شیخ الشریعه)، ۶۱، ۱۴۹

اصفهانی(قیاض)، ۳۴، ۱۱۳

اصفهانی(محمد)، ۲۲، ۲۳

اصفهانی(محمد حسین)، ۹۸، ۹۹، ۱۴۸

اعتصامی، ۱۷۹

الهی قمشه‌ای، ۳۳، ۷۸، ۹۲، ۱۱۴، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵

امام باقر(ع)، ۶

امام جواد(ع)، ۹۸، ۲۶۲

امام حسن عسگری(ع)، ۲۳

امام حسن مجتبی(ع)، ۱۶، ۲۵۷

امام حسین(ع)(سیّد الشّهداء ـ بن علی)، ۱۰۸، ۱۴۰،

۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۵۴، ۲۵۵
امام رضا(ع)، ۱۴۴
امام زمان(ع)، ۲۳، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲
امام سدهی، ۱۱۳
امام موسی صدر، ۶۶
امام هادی(ع)، ۲۳، ۲۶۲
امیرالمومنین(ع)، ۱۰۶، ۱۵۷، ۲۱۳
انصاری، ۱۸، ۲۲، ۹۱، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۶
انواری، ۹۳

ب

بازرگان، ۳۶
بالزاک، ۲۶۴
بجنوردی، ۱۳۰
بحرالعلوم، ۵۶، ۱۰۸
بروجردی، ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۹، ۶۱، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۷۳، ۷۴، ۷۹، ۸۰، ۹۱، ۹۵، ۱۱۳، ۱۳۱، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۶۳، ۲۶۵، ۲۶۶
بنی صدر، ۷۴، ۷۵
بهبهانی، ۳۵، ۲۶۵
بهشتی، ۴۷، ۱۰۵، ۲۵۹، ۳۰۶، ۳۰۷

پ

پایانی(آیت الله)، ۱۹۲
پیامبر (رسول الله ـ محمّد بن عبدالله ـ مصطفی ـ نبی اکرم)، ۵، ۶، ۹، ۱۱، ۶۵، ۱۰۲، ۱۲۴، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۱، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۳۳، ۲۷۱، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۶، ۳۰۶، ۳۱۳

ت

تاکستانی، ۱۲۱
ترابی، ۳۵
تفتازانی، ۲۶۷
تنکابنی، ۸۶، ۱۲۱
تهرانی(حسنعلی)، ۱۴۶
تهرانی (علی)، ۹۵
تهرانی(فاضل)، ۱۲۱، ۱۲۲

ج

جامی، ۱۱۷
جبرئیل، ۱۲۴، ۱۵۰، ۲۷۱، ۲۹۲
جرج جرداق، ۱۴۱
جزایری، ۳۸
جعفربن محمد، ۶۷
جعفری، ۱۰، ۶۷، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۷۷
جنید بغدادی، ۱۹۷
جواد تبریزی، ۷۷
جواد ملکی تبریزی، ۲۸۶
جولستانی، ۱۱۳
جهانگیرخان، ۱۳۲

ح

حائری، ۳۷، ۱۲۱، ۱۴۸، ۳۰۲
حافظ، ۴، ۱۵، ۹۱، ۱۵۹، ۱۶۵، ۳۰۶
حسن، ۱۰
حسن زاده آملی، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۳، ۲۷۷
حسین احسن، ۶۱
حسین قمی، ۱۴۹
حضرت رضا، ۹۶، ۹۷، ۱۲۰
حضرت معصومه، ۹۷، ۱۰۸
حکیم، ۶، ۳۹، ۶۵، ۷۶، ۷۷، ۸۳، ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۵۱، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۰۴
حلّی(علامه)، ۳۴، ۷۷، ۱۴۰، ۲۱۴، ۲۳۱

خ

خاتون آبادی، ۱۷، ۱۳۱، ۱۴۱
خراسانی (شیخ ابوالفضل)، ۲۵۵
خراسانی (شیخ محمد علی)، ۵۳
خراسانی (وحید)، ۱۴۷
خسروی، ۱۸۹، ۱۹۲
خمینی، ۴۷، ۷۳، ۹۵، ۱۹۹، ۲۶۳، ۲۷۸
خوئی، ۲۱، ۲۷، ۳۴، ۶۹، ۷۶، ۷۷، ۸۳، ۹۱، ۹۲، ۱۱۳، ۲۷۰، ۲۷۶
خوانساری، ۳۹، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۶۳
خیام، ۱۹۹

د

دستغیب شیرازی، ۱۴۷
دکتر موسوی، ۵۹
دیلمی، ۱۴۰

ذ

ذی‌الفنون، ۱۳۹

ر

راشد، ۳۵، ۳۶، ۱۰۷
رشتی، ۱۸، ۹۸، ۹۹، ۱۱۳، ۱۲۲
رضاشاه (خان)، ۲۷، ۳۱، ۳۵، ۸۷، ۸۸، ۹۵
رضا نژاد، ۳۳، ۹۴
رفیعی (علامه ـ قزوینی)، ۳۳، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۶۱، ۲۶۴، ۳۰۶
روزبه، ۸۹
روغنی، ۶۶

ز

زنجانی(سید احمد)، ۲۷۸

س

ساوجی، ۱۳۹
سبزواری، ۳۸، ۷۶، ۱۰۸، ۱۲۰، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۸۰، ۲۹۲
سبط، ۱۴۶
سحابی، ۳۶
سقراط، ۳
سلطان عبدالحمید، ۱۰۱
سنایی، ۲۹۲
سنوسی، ۶۶
سیّدقطب، ۱۰۷
سیستانی، ۹۲، ۳۰۴

ش

شریعت سنگلجی، ۸۷
شعرانی، ۳۲، ۳۳، ۷۸، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۹۳، ۹۶، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۶۸، ۱۷۱، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۹۹، ۳۰۰
شوپنهاور، ۲۰۲
شهابی، ۶۵، ۶۸
شهید ثانی، ۱۶۸
شیخ بهائی، ۱۱۷، ۱۳۰
شیخ حسن بنّا، ۶۸
شیخ صدوق، ۲۶۸
شیخ طوسی، ۶۶، ۹۱
شیخ محمّد حسن، ۱۷
شیخ محمد کاظم، ۹، ۲۱، ۲۸، ۳۴، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۸۵، ۳۰۶، ۳۰۷
شیخ محمود شبستری، ۲۲۱، ۲۲۲
شیرازی، ۶، ۹، ۱۲، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۳۴، ۴۰، ۴۶، ۴۷، ۷۷، ۹۰، ۹۹، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۸۱، ۱۸۹، ۲۵۱، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۷

ص

صدام، ۲۴، ۹۰، ۹۱، ۹۲

صدر بلاغی، ۳۸

صدر(سیّد اسماعیل)، ۱۰۳

صدوقی، ۷۴

ع

عباس قمی، ۱۰۶

عبدالعظیم حسنی، ۲۸۵

عبدالله انصاری، ۱۴۴

عصار، ۳۵

عیسی بن مریم، ۱۶۰

غ

غروی، ۹۱

غزالی، ۶۸

ف

فارابی، ۱۴۴

فاضل تونی، ۳۳، ۱۱۴، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۷، ۲۲۱، ۲۹۷

فاطمهٔ معصومه، ۱۲۳

فرفریوس، ۲۸۴

فروزانفر، ۳۸

فلسفی، ۶۹

فلوطین، ۲۸۳

فهری زنجانی، ۲۸۶

فیض لاهیجی (سید محمدباقر)، ۱۰۷

ق

قاضی طباطبایی، ۱۱۸

قاینی، ۱۳۰

قزوینی، ۳۳، ۷۸، ۸۳، ۸۷، ۹۴، ۹۶، ۱۲۱، ۱۲۲، ۲۵۸

قمی، ۸۸، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۸

قمی(محدث‌زادهٔ)، ۱۰۶

قمی(میرزا سید علی)، ۲۵۲

قمی (میرزا محمود)، ۸۷، ۹۴، ۹۵

قنّاد (محمّد حسین)، ۱۴۴

قیصری، ۱۱۸

ک

کازرونی، ۱۴۶، ۱۴۹

کاشانی، ۸۳، ۱۵۰، ۲۶۵

کاشف الغطاء، ۶۵، ۷۸

کانت، ۲۱۱، ۳۰۲

کرمانشاهی(حسن)، ۸۷، ۹۴، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲

کلباسی، ۱۷

کمره‌ای، ۱۸، ۶۵

گ

گلپا، ۷۳

گلپایگانی، ۳۵، ۴۶، ۷۸، ۸۰، ۸۳، ۹۹، ۱۰۰، ۱۳۱، ۱۴۷

گلزادهٔ غفوری، ۴۷

ل

لایب نیتز، ۲۰۹، ۲۱۱

لنکرانی، ۳۴، ۱۱۳

لواسانی، ۳۵

م

مازندرانی، ۷۹، ۲۵۷

مجلسی، ۲۵۷

محتشم کاشانی، ۱۵۶

محسن حکیم، ۹۱

محمّد تقی طالقانی، ۱۱۷

محمّد حسن حسینی، ۱۰۰

محمّد هادی طالقانی، ۱۱۷

محمود قمی، ۲۵۷

مداح (علامه)، ۱۰۶

مدرس، ۱۷

مدرس شیرازی، ۱۳۰

مرعشی نجفی، ۸۴، ۱۰۰

مصطفوی، ۱۰۷، ۲۸۰، ۲۸۸

مطهری، ۳۱، ۳۶، ۳۸، ۴۶، ۱۲۹، ۱۹۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۶۴، ۲۹۴، ۲۹۵

مظفر، ۱۶۹

مظفرالدین شاه، ۳۷

مفتح، ۴۷

ملاصدرا، ۹۳، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۴۰، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۹۳، ۳۰۷

ملّامظفر، ۱۱۷

ملکی زنجانی، ۳۵

ممقانی، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۲۷۵

موسوی، ۱۶

موسی بن‌جعفر(ع)، ۹۸

موسی بن عمران، ۱۶۰

مولوی، ۲، ۲۱۱

مهدوی کنی، ۴۵

میرداماد، ۲۶۱

میرزا حبیب، ۱۸، ۹۸

میرزا حسین، ۱۲۰

میرزا سید علی، ۲۵۲

میرزا صادق، ۲۵۲، ۲۵۳

میرزا عبدالهادی، ۲۷، ۳۹، ۸۳

میرزا محمّد حسن، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۱۵۱

میرزای جلوه، ۵۴

میلانی، ۲۱، ۲۷

ن

نائینی، ۲۴، ۲۸، ۸۸، ۹۰، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۵۱، ۳۰۴

نادرشاه افشار، ۱۴۳

ناصرالدین شاه، ۹۹، ۱۰۱

نجف آبادی، ۱۳۱

نجفی زنجانی، ۱۶۴

نجفی شهرستانی، ۶۶

نجم آبادی، ۳۵

نجم‌الدین کبری، ۱۵۰

نخودکی، ۲۷۸

نسفی، ۲۹۰

نصیرالدوله، ۳۳

نظامی، ۱۴۳، ۲۰۹

نوری، ۲۲، ۳۹، ۸۶، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱

نیوتون، ۱۱۹

و

وحیدی کرمانشاهی، ۳۷

ویکتور هوگو، ۱۳۷

ه

هاشمی رفسنجانی، ۷۴

هراکلیتوس، ۲۲۰، ۲۲۱

هزار جریبی، ۱۱۷

همدانی، ۲۲، ۱۰۲، ۱۰۷

هیدجی زنجانی، ۱۲۲

ی

یاسری، ۱۰۲، ۱۰۳

یزدی، ۳۷، ۴۸، ۸۷، ۹۸، ۲۶۳، ۲۹۶

یوسف(ع)، ۱۰۶، ۲۹۳

فهرست کتب

آ، ا

آئولوجیا، ۲۸۳

ارشاد القلوب، ۱۴۰

اساس التوحید، ۲۰۴، ۲۰۵

اسرار الحکم، ۱۴۱

اسفار، ۳۳، ۳۴، ۴۱، ۸۷، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۳، ۲۹۷

اشارات، ۳۳، ۳۵، ۴۱، ۷۸، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۴۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۷۶، ۲۹۷

اصطلاحات فلسفی، ۱۴۱

اصول عقاید، ۴۰، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۳۴، ۳۰۲

اصول فقه مظفر، ۴۰

اصول فلسفه، ۴۱

اصول فلسفه و روش رئالیسم، ۱۸۶، ۱۹۸، ۲۹۴، ۲۹۵

اصول کافی، ۱۲۶، ۱۳۹، ۲۷۱، ۲۷۲

اصول مظفر، ۴۱، ۱۸۶

الاسفار عن الاسفار، ۸۷، ۱۲۳، ۱۸۹

الامام علی صوت العدالة الانسانیة، ۱۴۰

التعلیقة علی المکاسب، ۱۲۰

المدخل الی عذب المنهل، ۱۴۰

المنطق مظفر، ۱۶۷

امام حسین(ع) شهید فرهنگ پیشرو انسانیت، ۱۵۹، ۱۶۰

انسان ناشناخته، ۱۱

ب

بحارالانوار، ۹، ۱۱

بدایع الحکم، ۲۸۹

بدایة، ۴۱

بدایة الحکمه، ۱۸۶، ۳۰۰

بلغة الطالب فی حاشیة المکاسب، ۱۴۷

بوستان سعدی، ۲۹۰

ت

تتمّة‌المنتهی، ۱۰۶

تجوید قرآن، ۱۳۹

تحریر اقلیدس، ۱۱۷، ۱۳۰

تشریح الافلاک، ۱۴۱

تفسیر ابوالفتوح رازی، ۱۳۹، ۱۴۴

تفسیر المیزان، ۲۰۸

تفسیر صافی، ۱۳۹

تفسیر فی‌ظلال القرآن، ۱۰۷

تفسیر کبیر منهج الصادقین، ۱۳۹

تمهید القواعد، ۱۳۲

توحید هوشمندان، ۱۴۴

ج

جامع الاسرار، ۲۹۰

جامع الدّوات، ۱۴۰

جامع المقدّمات، ۲۶۶

جواهر، ۱۷، ۱۸، ۸۸، ۱۱۸، ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۶۸

جهان نمایش و اراده است، ۲۰۲

ح

حدائق، ۱۲۶

حکمت اصول سیاسی اسلام، ۲۰

حکمت قدیم، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۲۲۱، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۱

حکمة الاشراق، ۲۶۷

خ

خارج عروه، ۴۱، ۷۸، ۱۱۸، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۷۶

خارج قواعد الفقهیه، ۱۸۶

خارج کفایه، ۱۸۵، ۱۸۶

خلاصة الحساب، ۱۱۷، ۱۳۰

خلاف، ۶۶، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۲، ۲۸۳

د

دائرة المعارف تشیّع، ۱۲۱

دارالمعارف، ۱۶۷

در آسمان معرفت، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۷۱

دررالاصول، ۱۴۸

ر

راه سعادت، ۱۴۰، ۲۱۲، ۲۱۴، ۳۱۲

رحیق مختوم، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۸۸

رسائل، ۳۲، ۴۰، ۴۱، ۷۸، ۸۶، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۸۶، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۸۵

رساله فی الخلل، ۱۴۷

رساله فی صلاة الجماعه، ۱۴۷

رسالهٔ معراجیه، ۱۲۳، ۱۲۵

روزنامه آیندگان، ۴۵

روزنامهٔ اطلاعات، ۴۷

روضة الشهداء، ۱۴۱

ریاض، ۱۴۶

س

سیوطی، ۳۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۳۰، ۲۶۶

ش

شرح بیست باب، ۱۱۷

شرح تبصره، ۱۴۰

شرح تجرید، ۸۶، ۱۴۰

شرح چغمینی، ۱۱۷

شرح دعای سحر، ۱۹۹

شرح فصوص، ۳۳، ۹۴، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۹۸

شرح مثنوی، ۱۹۹

شرح منظومه، ۳۳، ۹۴، ۱۲۱، ۱۹۴، ۱۹۵

شرح نظّام، ۱۱۳، ۱۴۴

شفا، ۸۷، ۲۶۷

شمسیّه، ۷۸، ۸۹

شوارق الالهام، ۱۲۲

شواهد، ۴۱، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۲۷، ۲۶۵، ۲۷۶، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵

شواهد الرّبوبیه، ۴۱، ۱۹۴، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۶۴، ۲۸۴، ۲۸۵

شواهدالربوبیة، ۴۱

ع

عدل الهی، ۱۹۹

عروة الوثقی، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۴۰، ۱۴۸

غ

غرر الحکم، ۲۸۰

غوصی در بحر معرفت، ۱۲۳

ف

فرائد الاصول، ۱۴۷

فرائد الاصول کاظمینی، ۱۴۸

فصل الخطاب، ۱۴۰

فصوص، ۳۴، ۱۸۶

فصوص الحکم، ۱۳۲، ۱۴۴

فصوص فارابی، ۱۸۶

فصول، ۳۲، ۱۴۶، ۱۴۸

فقه، ۶۵

فی عدم تحریف الکتاب، ۱۴۰

ق

قواعد الفقهیه، ۴۱

قواعد کلی فلسفه، ۲۸۲

قوانین، ۲۰، ۳۲، ۳۴، ۷۸، ۸۶، ۱۱۳، ۱۴۶، ۲۱۲، ۲۳۴، ۲۶۴، ۲۶۶، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳

ک

کشف الحقایق، ۲۹۰

کشف الغمّه، ۱۴۱

کفایة، ۴۱، ۱۸۶

کفایة الاصول، ۱۲۱، ۱۴۰، ۲۷۶

کلیله و دمنه، ۱۳۳

گ

گلستان سعدی، ۱۷۳

ل

لئالی، ۳۵، ۲۶۴

لطائف العرفان، ۱۴۹

لقاء الله، ۲۸۶

لمعتین، ۱۸۶

لمعه، ۸۹، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۴۶

م

مجمع البیان، ۸۶، ۱۳۹

مجموعه رسائل و مقالات فلسفی، ۱۲۱

محمّد پیامبر و سیاستمدار، ۱۴۱

مسائل فقهیه، ۱۴۸

مستدرک، ۲۲

مصباح الهدی، ۳۳، ۷۸، ۸۸، ۱۱۹

مطوّل، ۳۴، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۳۰، ۱۴۴، ۱۸۶، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۵

مظفر، ۲۶۶

معالم، ۱۸۶

معالم الاصول، ۱۷

مغنی اللّبیب، ۱۴۴

مفاتیح الجنان، ۱۴۴

مفتاح الغیب، ۱۳۲

مقالات فلسفی، ۳۳، ۹۴

مکاسب، ۳۴، ۳۵، ۶۷، ۷۵، ۷۸، ۸۹، ۹۸، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۴۶، ۱۸۶، ۱۹۲، ۲۶۶، ۲۶۸

ممدّ الهمم فی شرح فصوص الحکم، ۲۹۰، ۲۹۳

منازل السائرین، ۱۴۴

منتخب التواریخ، ۱۴۱

منتهی الوصول الی غوامض کفایة الاصول، ۱۲۰

منظومه، ۳۳، ۳۵، ۴۰، ۴۱، ۷۸، ۹۵، ۹۶، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۵۶، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۶، ۲۹۷، ۳۰۵، ۳۰۶

ن

نبراس، ۱۰۹

نثر طوبی، ۱۳۹

نجات، ۶۵، ۱۳۷، ۲۷۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲

نشریهٔ مسجد، ۱۶۳

نفائس الفنون و عرائس العیون، ۱۴۱
نفس المهموم، ۱۴۱، ۱۴۲
نهایةالحکمه، ۴۱، ۱۸۶

و

وافی، ۱۳۹، ۲۹۹
وسائل الشیعه، ۱۰۲، ۱۴۰
وفیات الاعیان، ۱۳۳
وقایع السّنن، ۱۴۱

ه

هدیة الرّازی الی الامام المجد الشیرازی، ۱۵
هیئت فلاماریون، ۱۴۱
هیئت قوشچی، ۱۱۷

فهرست شهرها، اماکن و دیگر اسامی خاص

آ، ا

آلمان، ۵۳، ۵۴، ۸۴، ۸۵، ۹۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۲۱۱، ۳۱۱
آمریکا، ۲۸، ۳۷، ۴۰، ۴۸، ۴۹، ۸۰، ۱۰۷
اردن، ۶۵، ۶۷
استانبول، ۱۰۰، ۱۰۱
اسرائیل، ۶۵، ۷۶
اصحاب صفّه، ۱۷۲، ۲۵۸
اصفهان، ۱۷، ۲۲، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۵۸
الجزایر، ۶۵، ۶۸

ب

بازارچه سنگلج، ۱۱۸
باغ رضوان، ۱۲۰
بحرین، ۱۴۳
بغداد، ۲۶، ۹۰، ۱۹۷
بیت المقدس، ۶۵، ۶۷
بیروت، ۶۶، ۶۸، ۱۶۷
بیمارستان ۵۰۱ارتش، ۴۸
بیمارستان پارس، ۴۰، ۴۸
بیمارستان نیوکلینیک، ۴۹

پ

پاریس، ۴۷، ۶۶، ۷۳، ۷۴، ۲۶۴

ت

ترکیه، ۳۹
تون، ۱۳۰
تونس، ۶۷
تهران، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۸، ۳۹، ۴۵، ۶۸، ۶۹، ۷۵، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۳، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۴، ۲۶۶، ۲۷۳، ۲۷۸، ۳۰۴

ج

جامع ازهر، ۶۷
جامع زیتون، ۶۷
جدّه، ۱۰۰
حجاز، ۴، ۳۲

ح

حرم حضرت عبدالعظیم، ۸۶
حرم حضرت معصومه، ۱۰۸
حزب الدّعوة، ۷۶
حوزهٔ قم، ۸۹
حوزهٔ نجف، ۶، ۷۷

خ

خیابان بوذرجمهری، ۸۶
خیابان خراسان، ۹۳
خیابان ناصر خسرو، ۹۷
خیابان ناهید، ۱۰۳، ۱۰۴

د

دارالشفاء، ۱۰۸

دارالعلم اصفهان، ۱۷

دانشکده الهیات، ۳۷، ۳۸

دانشگاه امام صادق، ۸۹

دانشگاه بیروت، ۲۸

دانشگاه تهران، ۲۸

دانشگاه شهید بهشتی، ۲۸

دانشگاه قاهره، ۲۸

دبیرستان علوی، ۸۹

ز

زنجان، ۸۷، ۹۴، ۲۱۴

س

سامرّاء، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۳۷، ۷۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۴۶، ۱۴۷

سرچشمه، ۳۸، ۲۰۸، ۲۷۵، ۲۷۷

سلطانیه، ۲۱۴

سمیرم، ۱۴۳

ش

شاهزاده حسین، ۹۶

شمس العماره، ۳۸

شمیران، ۸۵

شهرضا، ۱۴۳

شهر قمشه، ۱۴۳

شیخان، ۹۷

ص

صحرای عربستان، ۳۲

ع

عراق، ۲۶، ۲۷، ۵۶، ۷۶، ۷۷، ۹۰، ۹۱، ۱۰۵، ۲۹۸

ق

قزوین، ۳۳، ۳۴، ۹۶، ۹۸، ۱۲۱، ۲۵۸

قم، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۵، ۷۹، ۸۰، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۹۸، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۹۲، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۷۳، ۲۷۷، ۳۰۷

ک

کاظمین، ۲۳، ۹۷

کتابفروشی اسلامیه، ۸۶

کربلا، ۲۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۶۲

کرج، ۲۷۸

کرکوک، ۷۷

کوچه میرزا محمود وزیری، ۳۸، ۱۰۵

کوفه، ۹۰، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۷۰

گ

گروه فرقان، ۴۵، ۴۶، ۴۷

ل

لبنان، ۶۶، ۱۶۷

لندن، ۸۰، ۹۸

م

مجلس اعلای شیعه، ۶۶

مجلس اعلای فتوا، ۶۶

محلّة الاماره، ۹

مدرسه دارالشفاء، ۱۳۲

مدرسه علوی، ۲۷، ۸۹

مدرسة خازن الملک، ۱۱۷

مدرسة سپهسالار، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۵، ۸۷، ۱۳۲، ۱۴۴، ۲۷۳

مدرسة صالحیة قزوین، ۱۲۱

مدرسة صدر، ۸۸، ۱۲۲، ۱۴۴

مدرسة مروی، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۷۸، ۱۰۷، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۷،

۲۸۵، ۳۰۵

مدرسة نوّاب، ۱۳۰

مدرسة نیماورد، ۲۵۸

مدینه، ۲۵۷، ۲۹۹

مسجد آشتیانی‌ها، ۶۶

مسجد الحرام، ۶۵

مسجد امام، ۸۸

مسجد پاچنار، ۲۵۲

مسجد جامع، ۳۴

مسجد حاج میرزا زکی، ۱۱۷

مسجد حضرت رضا، ۲۷۷

مسجد حوضی، ۸۵

مسجد سید عزیز الله، ۲۵۵

مسجد شاه، ۸۸، ۲۵۵

مسجد شفا، ۳۹، ۱۰۶، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۰

مسجد شیخ عبدالحسین، ۲۵۲

مسجد صخره، ۶۵

مسجد مجدالدوله، ۸۹، ۱۱۸

مشهد، ۳۱، ۵۴، ۵۶، ۶۵، ۲۳۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۷۸

مکه، ۱۴۵، ۲۵۷

موصل، ۷۷

ن

نجف اشرف، ۶، ۹، ۱۲، ۱۷، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۷، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۸، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۷۵، ۳۰۴، ۳۰۷

نوفل لوشاتو، ۷۳، ۷۴، ۷۵

نهضت آزادی، ۳۶

نینوا، ۱۶۲

ه

هامبورگ، ۸۵، ۱۴۲

هلند، ۲۱۱

ی

یوسف آباد، ۲۷، ۳۹، ۴۰، ۴۵، ۴۶، ۸۵

منابع

۱ـ قرآن کریم

۲ـ نهج البلاغه

۳ـ آموزش فلسفه ..... محمّد تقی مصباح یزدی

۴ـ اساس التوحید ..... میرزا مهدی آشتیانی

۵ـ اسفار الاربعه ..... صدر المتألهین

۶ـ اشارات و تنبیهات ..... ابوعلی سینا

۷ـ اصول فلسفه و روش رئالیسم ..... علامه طباطبائی

۸ـ انسان موجود ناشناخته ..... الکسیس کارل

۹ـ اصول عقاید ..... سید رضی شیرازی

۱۰ـ اصول کافی ..... شیخ‌کلینی

۱۱ـ الاسفار عن الاسفار ..... سید رضی شیرازی

۱۲ـ امام حسین علیه‌السلام شهید فرهنگ پیشرو انسانیت ..... علامه محمّد تقی جعفری

۱۳ـ آموزش فلسفه ..... محمدتقی مصباح یزدی

۱۴ـ بحارالانوار ..... علامه مجلسی

۱۵ـ بدایة الحکمه ..... علامه طباطبائی

۱۶ـ بوستان سعدی ..... شیخ مصلح الدین شیرازی

۱۷ـ ترجمه و تفسیر شواهد الربوبیه ..... جواد مصلح

۱۸ـ تفسیر المیزان ..... علامه طباطبایی

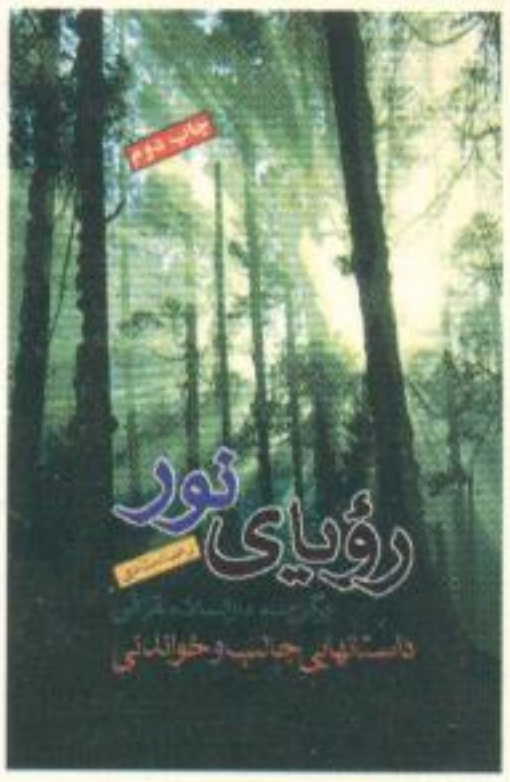
۱۹ـ تفسیر نمونه ..... جمعی از دانشمندان

۲۰ـ تقریرات شواهد الربوبیه ..... جمشید صاعدی سمیرمی

۲۱ـ جامع الاسرار ..... ملانظرعلی طالقانی

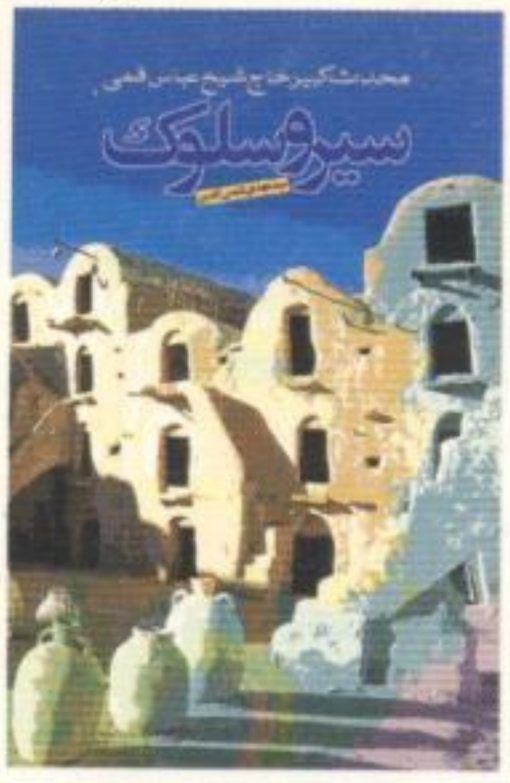
۲۲ـ حاشیهٔ ملا عبدالله ..... ملّا عبدالله یزدی
۲۳ـ حکمت اصول سیاسی اسلام ..... علامه محمدتقی جعفری
۲۴ـ حکمت قدیم ..... محمّد حسین فاضل تونی
۲۵ـ در آسمان معرفت ..... علامه حسن زاده آملی
۲۶ـ درایة الحدیث ..... محمّد کاظم مدیر شانه‌چی
۲۷ـ دیوان پروین اعتصامی ..... پروین اعتصامی
۲۸ـ دیوان حافظ ..... شمس الدین محمد حافظ شیرازی
۲۹ـ رباعیات بابا طاهر ..... باباطاهر همدانی
۳۰ـ رباعیات خیام ..... خیام نیشابوری
۳۱ـ رحیق مختوم ..... عبدالله جوادی آملی
۳۲ـ زندگینامه مرحوم آیت الله شیخ محمّد تقی آملی ..... انجمن میراث فرهنگی
۳۳ـ سیّد الشهدا علیه‌السلام ..... آیت ا.. دستغیب
۳۴ـ سیر حکمت در اروپا ..... محمّد علی فروغی
۳۵ـ شوارق الالهام ..... قوشچی
۳۶ـ شرح اصول فلسفه و روش رئالیسم ..... شهید مرتضی مطهری
۳۷ـ شواهد الربوبیه ..... صدر المتألهین
۳۸ـ عروة الوثقی ..... سیّد محمّد کاظم یزدی
۳۹ـ غرر الحکم و درر الکلم ..... ابوالفتح‌عبد الواحد محمّد تمیمی آمدی
۴۰ـ غوصی در بحر معرفت ..... غلامحسین‌رضا نژاد
۴۱ـ قواعد کلّی فلسفی ..... غلامحسین ابراهیمی دینانی
۴۲ـ کودک ..... محمدتقی‌فلسفی
۴۳ـ گلستان ..... شیخ مصلح الدین سعدی
۴۴ـ گلشن راز ..... شیخ محمود شبستری
۴۵ـ کشف الحقایق ..... علامه سید احمد علوی عاملی
۴۶ـ لطائف العرفان ..... حاج محمّد علی حکیم شیرازی
۴۷ـ مثنوی ..... مولوی

۴۸ـ مجموعه رسائل و مقالات فلسفی (علامه رفیعی قزوینی) ..... غلامحسین رضانژاد
۴۹ـ مقدمهٔ شواهد الربوبیه ..... سیّد جلال الدین آشتیانی
۵۰ـ مکتب تفکیک ..... محمّدرضا حکیمی
۵۱ـ ممدّ الهمم فی شرح فصوص الحکم ..... حسن حسن زاده آملی
۵۲ـ منازل السائرین ..... خواجه عبدالله انصاری
۵۳ـ منطق ..... علامه مظفر
۵۴ـ میزان الحکمه ..... محمّد محمّدی ری شهری
۵۵ـ نجات ..... ابوعلی سینا
۵۶ـ نخستین فیلسوفان یونان ..... دکترشرف الدین خراسانی
۵۷ـ نفس المهموم ..... شیخ عباس قمی
۵۸ـ هدیة الرازی ..... شیخ آقا بزرگ طهرانی

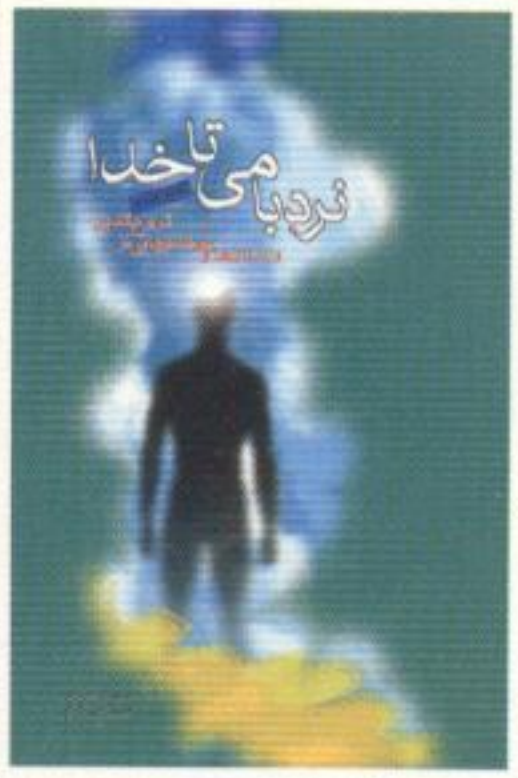

چاپ دوم
رؤیای نور
داستانهایی جالب و خواندنی


دستی بر آسمان
داستانهایی از دعا در قرآن


در انتظار

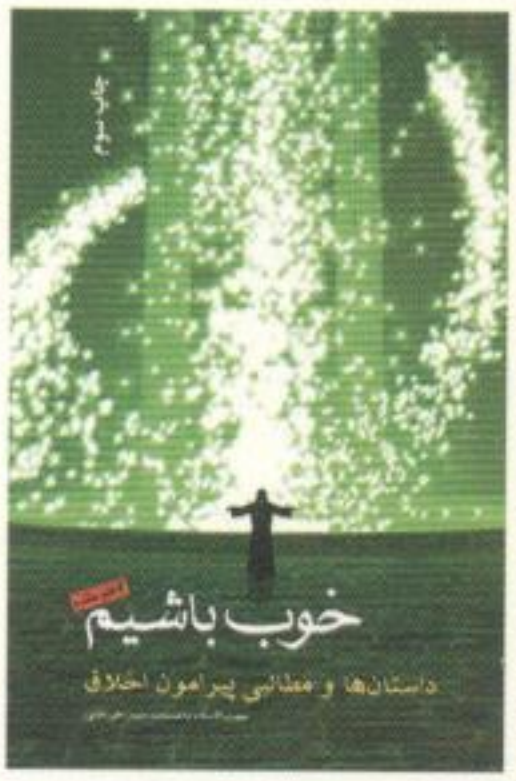

سیر و سلوک


ویژه جوانان و نوجوانان
سوره‌هایی از قرآن


نردبامی تا خدا


جانور درمانی
کاظم مقدم

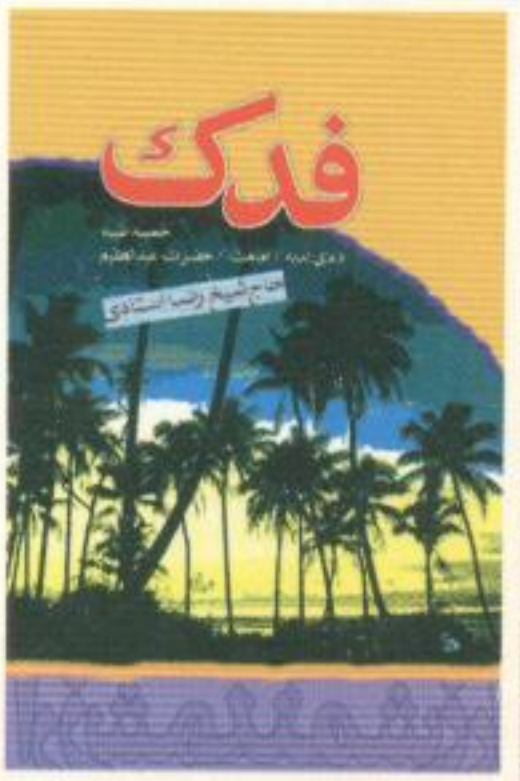

تاریخ معاصر ایران


چاپ سوم
خوب باشیم
داستان‌ها و مثالهایی پیرامون اخلاق


متن کامل
تعبیر خواب


خورشید انقلاب
شرح حال و خاطرات حضرت آیت الله خامنه‌ای


خوبی‌های امامان معصوم


فدک


احوال و آثار محقق جلی
(صاحب شرایع)
حاج شیخ رضا استادی


ستاره یک ماه
نوزده
حاج شیخ رضا استادی


چاپ دوم
منبر و هفتاد و دو
حاج شیخ رضا استادی